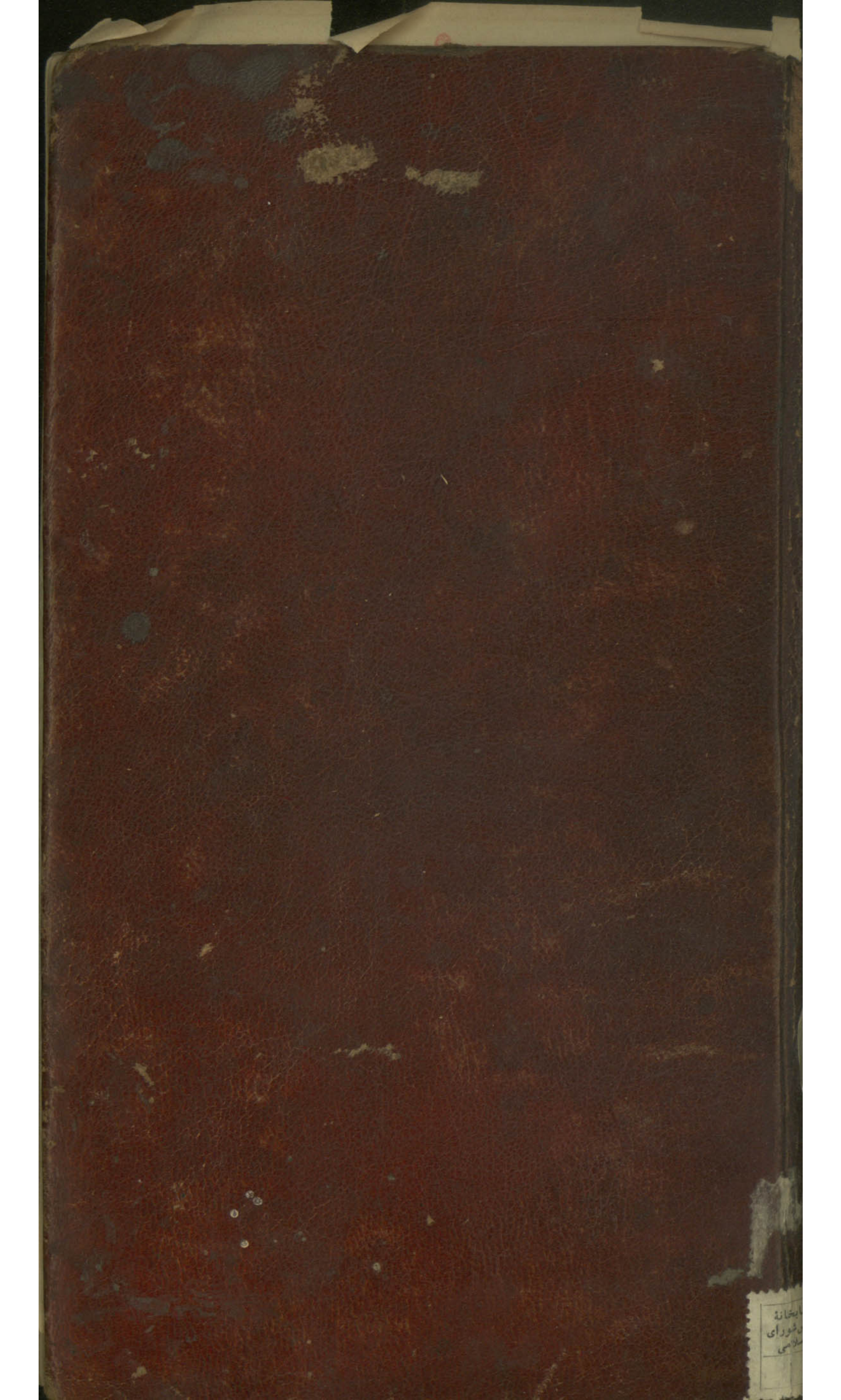
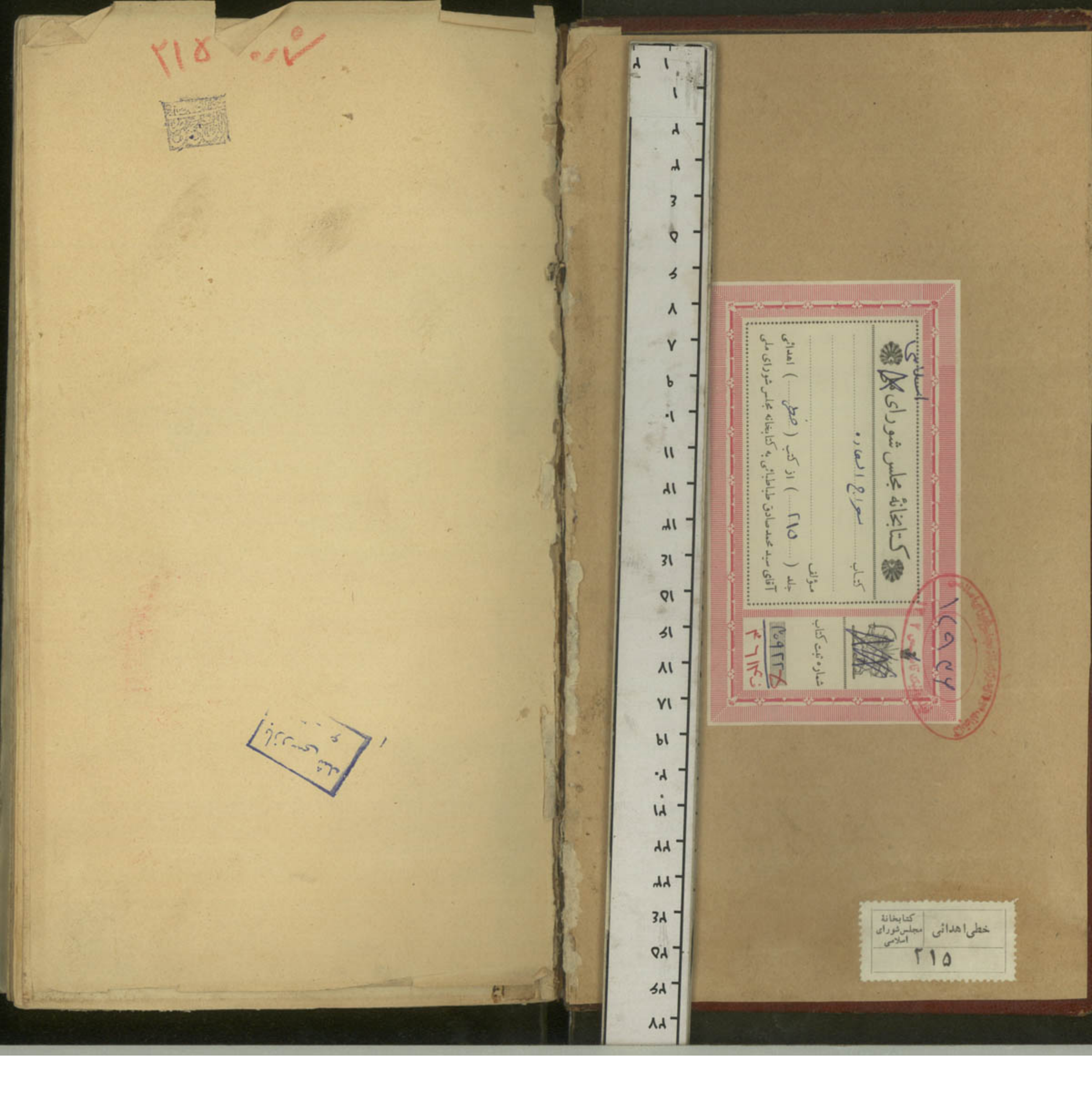
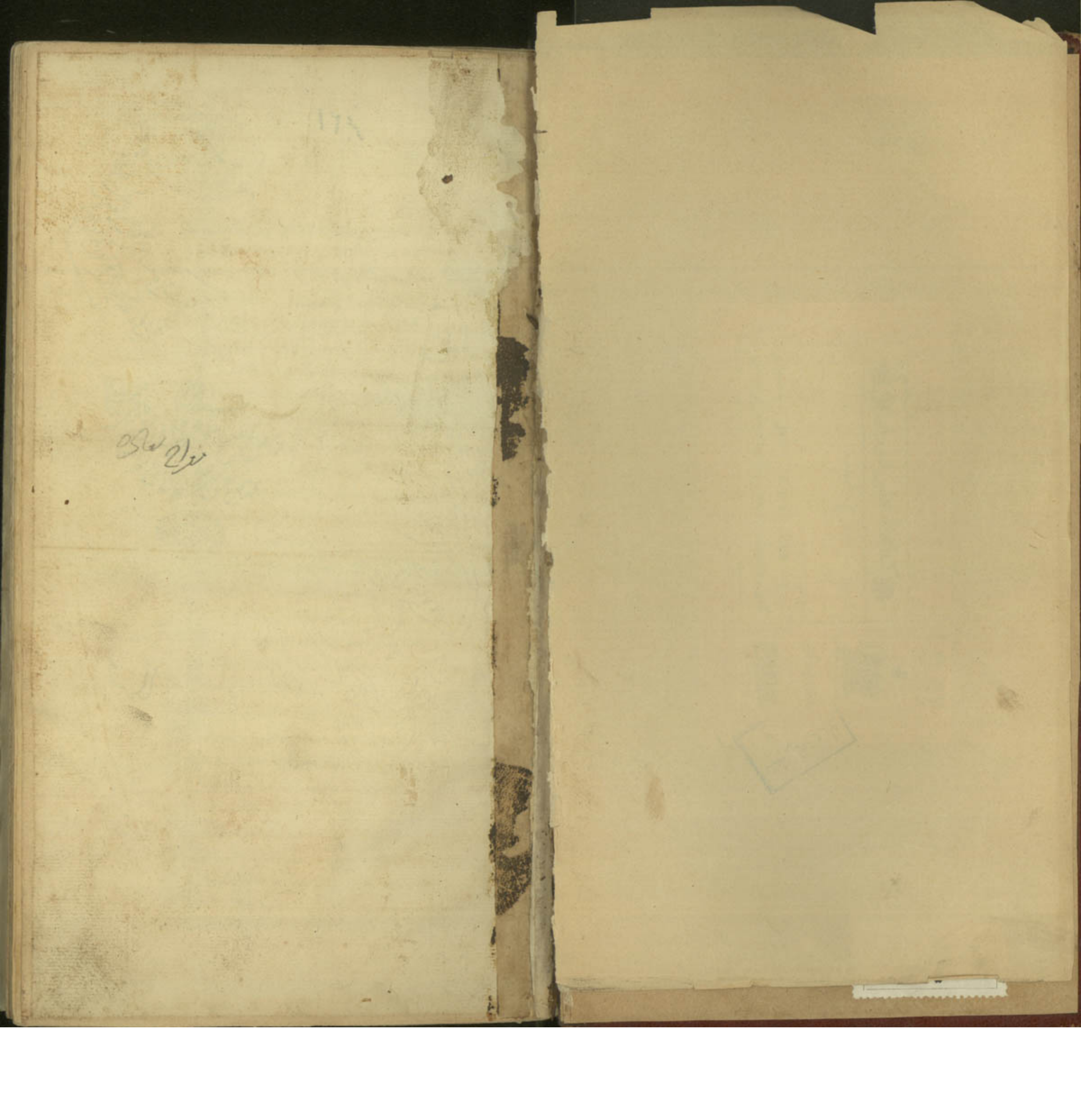
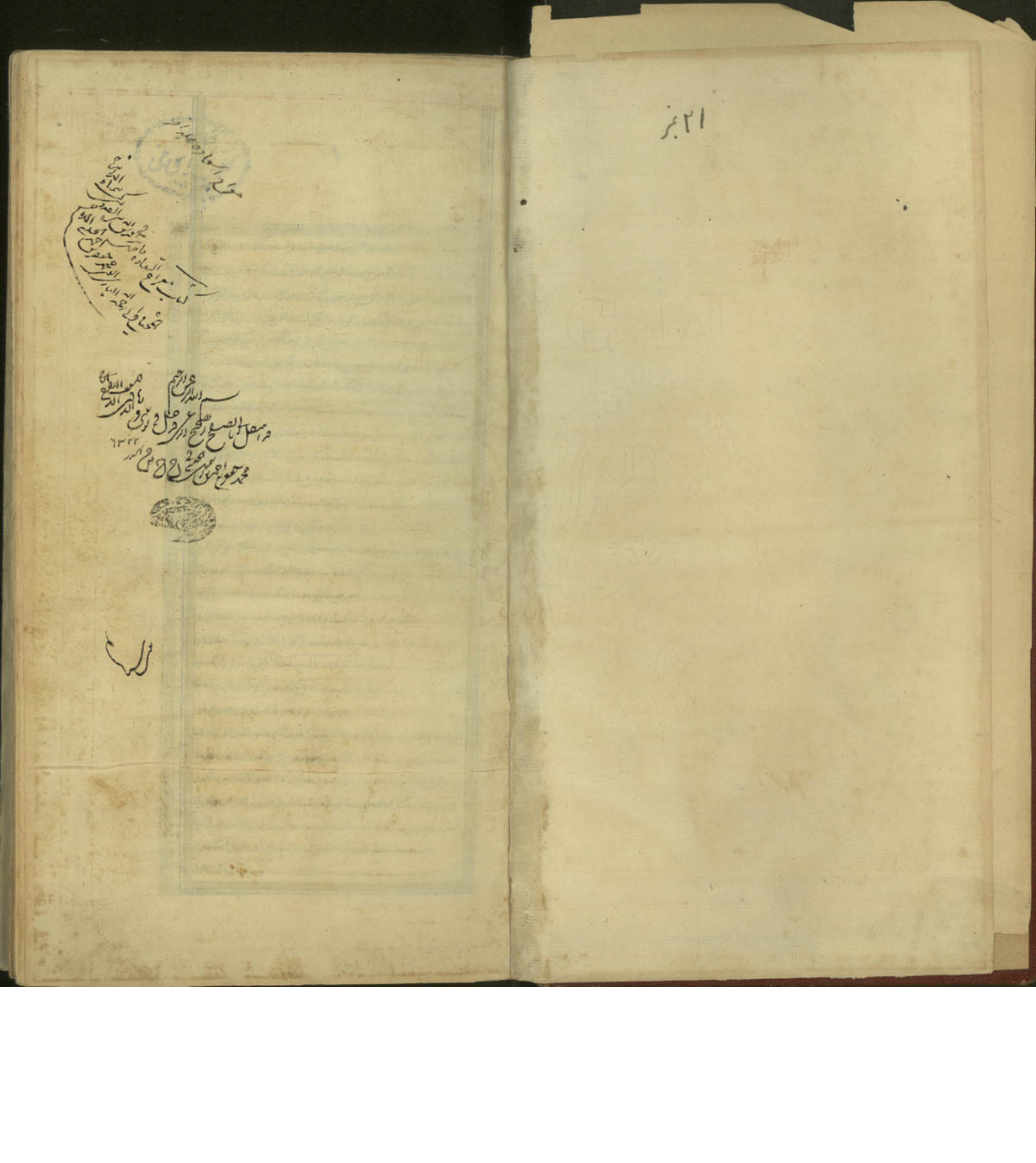
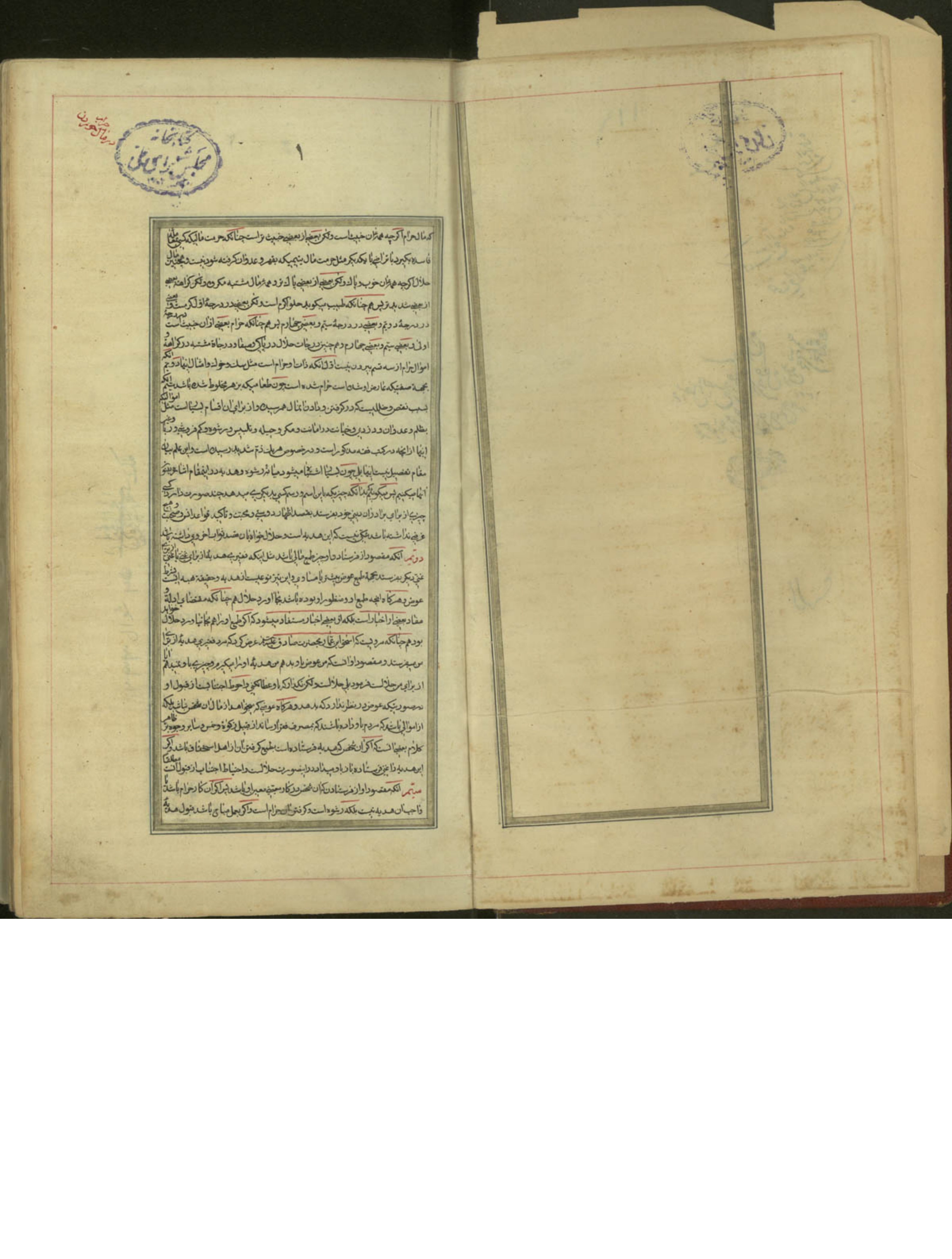












که مال حرام اگرچه همه آن خبیث است ولکن بعضی از بعضی خبیث‌تر است چنانکه حرمت مالیکه کسی بعقد
فاسده بگیرد با تراضی با یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال
حلال اگرچه همه آن خوب و پاک و لکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال مشتبه مکروه و لکن کراهت بعضی
از بعضی شدیدتر پس هم چنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است و لکن بعضی در درجه اول گرمست و بعضی
در درجه دویم و بعضی در درجه سیم و بعضی چهارم پس هم چنانکه حرام بعضی از آن خبیث است در درجه
اولی و بعضی سیم و بعضی چهارم و هم چنین درجات حلال در پاکی و صفا و درجات مشتبه در کراهت و
اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذاتا حرام است مثل سگ و خوک و امثال اینها دویم آنکه
بجهة صفتیکه عارض او شده است حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه
بسبب نقص و خللیست که در گرفتن و دادن آن مال هم رسیده و از برای آن اقسام بسیار است مثل اموال که
بظلم و عدوان و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا و غیر
اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده است و این علم بیان
مقام تفصیل نیست اینها بلی چون بسیار اشتباه میشود میانه رشوه و هدیه در اینمقام اشاره بتوضیح
آنها میکنیم پس میگوئیم بدانکه چیزیکه باین اسم و رسم کسی بیکدیگر میدهد چند صورت دارد یکی
چیزی از برای برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تاکید قواعد انس و صحبت و هیچ
غرضی نداشته باشد شکی نیست که این هدیه است و حلال خواه باین قصد ثواب اخروی داشته باشد
دویم آنکه مقصود از فرستادن آن چیز طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه بفرستد از برای غنی یا غنی از برای
غنی دیگر بفرستد بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعیست از هدیه و حقیقة هبه ایست بشرط
عوض و هرگاه آنچه طمع او و منظور او بوده باشد بجا آورد حلالست چنانکه مقتضای ادله و
مفاد بعضی از اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد
بود هم چنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه از برای
من میفرستد و مقصود او آنست که من عوض باو بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا
از برای من حلالست فرمود بلی حلالست و لکن ترک مکن اینکه باو عطا کنی و احوط اجتناب از قبول او
در صورتیکه عوض در نظر ندارد که بدهد و هرگاه عوضی که میخواهد از مال آن شخص نباشد بلکه
از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر
لازم بعضی آنست که اگر آن شخص که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر
این هدیه را غنی فرستاده باز باو میداد در اینصورت حلالست و احتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا
سیم آنکه مقصود او از فرستادن آن کار آن شخص در کار دستی معین از او باشد پس اگر آن کار حرام باشد تا
واجب آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر بعمل مباحی باشد قبول هدیه

آن شخص برساند چهارم آنكه غرض او از هديه فرستادن تحصيل دوستي و محبت باشد ولكن در دوستي
و محبت او منظور اين باشد كه بواسطه جاه و مرتبه او متوسل ببعضي از مطالب خود شود و اگر اين جاه
و مرتبه از براي او نميبود او را نميفرستاد پس اگر غرض آن شخص توصل بمطالب غير مشروعه باشد حكم
خود بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نيست و اگر توسل بمطلب مشروع باشد يا غرض او معلوم
نباشد ظاهر اينست كه حرام نباشد اگرچه قبول او مطلقا خالي از كراهت نيست زيرا كه هديه اين مشابه
برشوه مرويست كه پيغمبر صلي الله عليه وآله والي فرستادند كه زكوة قبيله ازد را بگيرد چون مراجعت نمود بعضي
از آنچه آورده بود خود نگاه داشت و گفت اين هديه ايست كه بمن داده اند حضرت فرمودند كه
اگر راست ميگويي چرا در خانه خود يا خانه پدر يا خانه مادر نه نشستي تا هديه از براي
تو بياورند پس فرمود چرا من هر يك از شما را بعملي نصب ميكنند ميگويند اين از شما و اين هديه
مراست چرا در خانه مادر نمي نشيند تا هديه از براي او بياورند بنا بر اين مراد از هم
والي و حاكم و قاضي و غير اينها از عمال و سلاطين اينست كه فرض كند خود را اگر بي منصب و شغل و معزول
از هر كار و بار در خانه مادر نشسته است آنچه باو در آن وقت عطا ميكنند حالا هم اگر بدهند
بگيرد و آنچه را كه نميفرستند از آن اجتناب كند چهارم فصل ضد علم اجتناب از مال حرام اجتناب
و احتراز از آنست و آن يك معني ورع است و معني ديگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصي و منع
نفس از هر چه سزاوار نيست و تقوي نيز با ورع يك معني دارد پس آن نيز بر دو معني اطلاق ميشود
بر ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوي است بيك معني كه معني اخص باشد و اما ورع و تقوي بمعني اعم
ضد معصيت است چنانچه بهر حال شبهه نيست در اينكه ورع و تقوي اعظم بواعث نجاة و علي
چيزيست كه ادمي را بسعادة ميرساند از پيغمبر صلي الله عليه وآله مرويست كه هر كه ملاقات كند خدا را
در حالتيكه از اهل ورع باشد خدا باو عطا ميفرمايد ثواب كل اسلام را و در بعضي از كتب سماويه
وارد است كه خدا فرمود كه اما اهل ورع را پس من شرم ميكنم كه محاسبه ايشان بنمايم و از امام محمد باقر
عليه السلام مرويست كه نيست شيعه ما مگر كسيكه پرهيزكاري را شعار خود كند و خدا را اطاعت كند ديگر
پرهيز بايد و عمل كنيد بجهة اينكه آنچه در نزد خداست نيست در ميان خدا و كسي خويشي و قرابتي دوست
ترين بندگان در نزد خدا پرهيزكارترين و مطيع ترين ايشانست و حضرت امام جعفر صادق عليه السلام
فرمود كه كسي نميرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمود بدرستيكه خدا ضامن شده است از براي
كسيكه پرهيزدار معصيت باشد و اينكه او را از حالتيكه مكروه دارد نقل كند بحالتيكه دوست دارد
و روزي برساند او را از جائيكه گمان نداشته باشد و فرمود كه عملي كه با تقوي باشد اندك نيست عمل بدون
تقوي و ديني آنحضرت فرمود كه خدا هيچ بنده نقل نكرد از ذلت معاصي بعزت تقوي مگر او را بي مال
غني كرد و بي قبيله و عشيره عزيز كرد و بي كسان و بيگانه انس داد و ...

اجتناب از مال حرام

مال حرام و احتراز نكردن از آن باعث هلاكت و وصول بسعادة موقوف بتقوي و ورع بود
زادي مادام كه در دنياست محتاج بخوراك و پوشاك و مسكن و مادي بود و اخبار بسيار
در تحصيل مال حلال وارد شده اينكه حضرت رسول صلي الله عليه وآله فرمود كه طلب
حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و فرمود كه هر كه داخل شب شود در حالتيكه خسته باشد
در طلب حلال شب شده است آمرزيده و فرمودند كه عبادة هفتاد جزء است و افضل همه اجزا
طلب حلالست و در حديث ديگر وارد است كه عبادة ده جزء است نه جزء در طلب حلال است
و فرمود كه هر كه از رنج دست خود بخورد چون برق خاطف از صراط بگذرد و هر كه از رنج دست
خود بخورد خدا بنظر رحمت باو نظر ميكند و هر گز او را عذاب نميكند و هر كه از رنج دست
خود بخورد درهاي بهشت را از براي او ميگشايند تا از هر دري كه خواهد داخل شود و هر كه
از رنج دست خود بخورد در روز قيامت در شمار پيغمبران خواهد بود و اجر پيغمبران را
خواهد گرفت و حضرت رسول صلي الله عليه وآله مردي را ديد و او را از او خوش آمد
پس فرمود آيا كسبي دارد گفتند نه پس فرمود از چشم من افتاد عرض كردند بچه سبب فرمود
كه چون مؤمن را كسبي نباشد بدين خود مدار و معاش ميكند و از آنحضرت مرويست كه هر كه
چهل روز حلال بخورد خدا دل او را روشن ميكند و چشمهاي حكمت را از دل او بر زبان
او جاري ميسازد و روزي بعضي از صحابه از آن جناب طلب نمود كه از خدا بخواهد كه او را مستجاب
الدعوة نمايد حضرت باو فرمود كه خوراك خود را پاك و حلال كن تا دعاي تو مستجاب شود فصل
مداخل حلال از پنج قسم بيرون نيست اول چيزيكه از مباحات باشد و از مالكي گرفته نشود مثل
معدنيانيكه بلا مالك باشد و احياء ارض موات و صيد حيوانات و هيمه كشي و خار كشيدن از صحرا
موات و آب كشيدن از رودخانها و شروط اينها همه حلالست اگر ديگري اينها را تصرف نكرده باشد از
كسانيكه شرعا مال ايشان محفوظ است و تفصيل احكام شرعيه اينها در كتاب احياء موات از كتب
فقهيه است دويم آنچه از قهر و غلبه از كسيكه مال او حلالست گرفته شود مثل غنيمت كفار
حربي و اموال ايشان و آن نيز از براي مسلمين حلالست بشرطيكه در كتاب غنيمت و جزيه از كتاب
مذكور است سيم آنكه بحكم شرع يا رضاي مالك آن از زنده يا مرده بدون عوض بديگري منتقل شود
مثل صدقات و ميراث و اين قسم حلالست هر گاه آنكسيكه تحصيل اينها را كرده بود از مداخل
حلال بدست آورده باشد و سائر شرطيكه در كتاب هبه و مواريث و وصايا و صدقات از فقه
مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضي بديگري نقل شود و اين نيز حلالست
هر گاه جامع شرطها باشد كه در فقه در معاملات فقه از بيع و سلم و اجاره و صلح و شركة و جعاله و غير
اينها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حيوانات بدست بيايد و اينها حلالست هر گاه زمين و تخم

وابحلال باشد واینها مداخل حلالست که طالب نجات بمرتا باید که آنچه کسب میکند از یکی از اینها
باشد بفتوی فقیه عادل جامع شرایط و هر مالیکه از یکی این مداخل نباشد یا جامع ادب
و شروط نباشد حلال نیست و کسبیکه طالب سعادتست باید از برای خود حرفه و کسبی قرار
بدهد که معاش او از آن شود یا مستغلی یا مایهٔ داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران
او از آنجا شود و بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسبی تغافل میورزند
یا بعد از آموختن و تحصیل معاش بکاهلی میمانند و وجه حلال و محتاج میشوند با یکی از آنچه
دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و این جماعت غالبا یکی از دو حرفهٔ خبیثه را اختیار
میکنند که یکی دزدی و دیگر گدائی میباشد و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه باشد اما
نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای
مسلمانان رفته قطاع میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور
و ملازمت اعاظم را وسیلهٔ ظلم برعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم
باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل کندن و کمند انداختن و کیسه بریدن و داخل خانهها
شدن و امثال اینها اما نوع دویم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا معلول
یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق میت میخوابانند و بعضی گریه و زاری را
شعار میکنند و طایفهٔ اصرار و ابرام را پیش نهاد خود میسازند و جمعی بکارهای عجیبه و
سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانکه بعضی بمعرکه گیری و سخنان خنده
آمیز گفتن و طایفهٔ بتقلید مردم و برخی بخوش آمد گوئی و چرب زبانی و تملق و گروهی بتعبیه
با ذکر مدایح میکنند و جمعی دیگر بقصیده خوانی و قلندری و طایفهٔ بخواندن شعرهای
لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمهٔ مردم منتفع میشوند و از این قبیلند خوانندگان
و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه و جامهٔ پشمینه و ذکر را وسیله روزی خود
میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنمازی را دام
تکدی خود میسازند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده پارهٔ حشیشها و
گیاههای بیفایده را برده در خود جمع میکنند و بعضی معجونها میسازند و دندان و بعضی تریاک
با درنجبویه میدهند و بعضی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فالگیری و دعانویسی
و تعبیر خواب کردن در آورده و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی
در آورند و طامات بر هم میبافند و غیر اینها از طوایف گدایان که هر یک طوری برای آلهٔ
مال مردم ساخته تمام عمر خود را صرف نوعی از حرفهٔ گدائی نموده از مبدء و معاد و مقصود
آفرینش غافلند **صفت هفتم** خیانت و غدر است در مالکی یا عرض او یا حرمت یا آبروی

اقسام مداخل حلال

او و از افراد این صفت خبیثه است به بهانهٔ مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر
شرعی یا کم فروختن و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و
در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد و اخبار بسیار وارد شده است و ضد این امانت
و درستکاری است و آن از جملهٔ شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و رستگاری
در نزد خالق و خلقت **شعر** راستی کن که راستان رستند ❊ در جهان راستان قوی دستند
ملک محمد [illegible] ٣ ذی القعده ١٣٣٣
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده مگر براستگوئی و ادای
امانت به نیکوکار و بدکار و نیز از آن بزرگوار مرویست که فرمود که فریب مخورید از نماز و روزهٔ مردم
به درستیکه بسا باشد که مردی اینقدر بنماز و روزه کند که اگر از آن ترک کند وحشت میکند و لکن
او را امتحان کنید در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که بدرستیکه علی ع
بجه چیز در نزد حضرت رسول بمرتبهٔ که داشت رسید بچیزی را ترک مکن بدرستیکه علی در نزد
رسول خدا بان مرتبه که رسید براستگوئی و ادای امانت و فرمود که سه چیز است که عذر احدی
در آنها مسموع نیست ادای امانت به نیکوکار و بدکار و وفا بوعده از برای نیکوکار و بدکار و نیکوئی بوالدین خواه
خواه بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر
چه سر تا قدم او گناهان فرو گرفته باشد راستگوئی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق و روزی
بآنحضرت عرض کردند که زنیست در مدینه که مردم دختر از او در پیش او میگذارند که تربیت
کند تا وجه آن کسب ضعیف هیچ کس را [illegible] ابریشم کرده و زیر او ریخته شود ما شدان را بعضی
فرمود که آن راستی میگفت و امانت را ادا میکرد و اینها و زیرا و هیچ میکردند و هر که ملاحظه
حال اینها را کند و عزت و احترام و وسعت ایشان را ببیند و مشاهدهٔ حال خیانت کاران و
رسوائی و فضیحت و ملامت و بی اعتباری کند البته ترک صفت خیانت را میکند و به تجربه ثابت
و واضح است که هر خیانت کاری تنگدست و پریشان روزگار است و هر امینی در نعمت میباشد
صفت هشتم خوض در باطل مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجورات مثل حکایت زنان فاحشه
و مجالس شراب و رفتار اهل فسوق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و
عادات بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع
معاصی بیحد و حصر است ذکر اینها نیز بی نهایت است و کم کلامیست که چون در آن گفتگو شده
منتهی بیکی از اینها نشود پس خلاصی از اینها نیست مگر اینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرور در امور
مهمه دین و دنیای خود را از سید بشر مرویست که بزرگترین مردم از جهت گناه در روز قیامت
کسیست که بیشتر نقل باطل و معاصی کند و اشاره به این است قول خدا که میفرماید کنا نخوض
مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی ره

ماثور است که بیشتر از مردم از خبث گناهان کسیست که کلام آن در معصیت خدا بیشتر باشد
مردی بود از انصار که بمجلس کسانیکه ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید
که بعض چیزها که شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل هم چنانکه مذکور شد
نقل کردن گناهانیست که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد
پس این غیر از غیبت و سخن چینی و فحش و دشنام و امثال اینهاست **صفت [illegible]** تکلم بما لا یعنی
فضول و بعضی سخنان بی فایده گفتن و تکلم کردن به چیزیکه نه کار دنیا آید و نه کار آخرت و این
اگرچه حرام نباشد ولکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که آن سرمایهٔ نجات است و معبود
داد مرا از ذکر خدا و فکر صنایع و باز میدارد و بسا باشد که از برای لا اله الا الله گفتن یا
سبحان الله گفتن قصری در بهشت از برای او بنا کنند یا از فکری دری از درهای رحمت الهیه
بر خانهٔ دل گشوده میشود پس هرکه زبان نگاه ندارد از این بالاتر است که آدمی بتواند گنجی را بیابد
کند از آن گذارد و بعوض آن کلوخی بردارد که هیچ از آن منتفع نتواند شد پس هر که ذکر خدا
و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بی فایده شود که گناه نکرده باشد و لکن
سود بسیاری از دست او رفته باشد از سرمایهٔ بنده اوقات اوست چون آن را بمصرف بی فایده
برساند و از آن چیزی بجهة روز درماندگی ذخیره نکند سرمایهٔ خود را ضایع کرده است
کاشکی نعمت انفاس بدانستندی ؛ تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند ؛ علاوه بر اینکه
غالب است که چون در سخنان بی فایده گشوده شود کلام کشیده میشود بحکایت معاصی و دروغ
و غیبت و امثال اینها و از اینجهة مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ
احد یکی از اصحاب رسول شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین
او نشسته بود و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت
فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بی فایده میگفته باشد
بعضی از صحابه میگفتند که گاه هست مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر است
از رغبت تشنه به آب سرد و لکن جواب او را ترک میکنم از ترس آنکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی
نماناد که هرزه گوئی و سخنان بی فایده اقسام بسیار دارد و ضابطهٔ آن اینست که تکلم کنی به سخنی
که اگر آنرا نگوئی و ترک کنی گناهی بر تو نباشد و ضرری دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق
نماند پس هرچه از این قبیل است لغو و ما لا یعنیست مثل اینکه کسی با همنشینان خود احوال
شعرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانها و واقعاتیکه بتو رو داده
و چیزهای خوبیکه بنظر تو رسیده و میوهای ولایات و هواهای اینها و احوال مردم آنجا
و امثال اینها و همهٔ اینها اموری هستند که ترک اینها نه ضرری دینی دارد و نه دنیوی و اصلاً فایده

سخنان بیفایده گفتن

از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خود ستائی
و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع
و تلف خواهی کرده بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک خواهی کرده باشی زیرا که تکلم بما لا یعنی
موجب کدورت دل آدمی میشود پهلوانا ای برادر وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان
عمر را از آن شتاب بیشتر است که ما را فرصت باز نشستن باشد چه جای فارغ نشستن و
بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه هولناکی در پیش و مانند اجل را شتاب
در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راه زنی در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ
نشستن و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دل خوش با همنشینان صحبت میدارد
و بدانکه هم چنانکه سخن بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسدهٔ آن شدیدتر است
چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده و این در وقتیست که از آن چیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی بر شنیدن
باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد هم چنانکه در بیشتر از سؤالها بیفایده ایم و گناه کاری نیز
خواهی بود مثل اینکه از کسی بپرسی که آیا روزه ای یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد که به ریا افتد و اگر
ریا نکند لا اقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادهٔ پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است
و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند بتو اهانت رسانده خواهد بود
و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد یا شرم میکند یا آن
چیزهائیکه گاه هست از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخن گوید بپرسی
که چه میگفت و در چه سخن بودند و مثل اینکه کسی را ببینی که می آید یا میرود بگوئی از کجا می آیی
و بکجا میروی که گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسیکه تو چرا
ضعیف و لاغر شده و چه مرض داری و بدتر آنکه در نزد مریض شرح مرض او را بیان کنند و
بد حالی او را اظهار نمایند که همهٔ اینها علاوه بر اینکه سخن لغو و بیفایده است باعث ایذاء و گناه
میشود و سخن بیفایده تنها نیست زیرا که سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی یا تنگی
خاطری یا شرم از جواب نباشد هم چنانکه مرویست که لقمان بنزد داود آمد در وقتیکه
که داود زره میساخت و پیش از این لقمان زره ندیده بود تعجب کرد که فایدهٔ آن چه
چیز است خواست که بپرسد دانائی و حکمت او را مانع شد خود داری نمود چون فارغ
شد داود برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب
لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسیکه او را بجا آورد و مخفی نماناد که سبب
این سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده یا خوش مشربی کردن است که مردم
بصحبت میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همهٔ اینها از پستی قوه

شهویه و زبونیست و متابعت هوای نفسانیه است و علاج آن بعد از تذکر شیء
و ملاحظه آنچه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است هم چنانکه مذکور خواهد
شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی اوست و هر کلمه که از دهن او بیرون آید
محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است و اینکه زبان آلت
که بآن میتوان حور العین را بدام آورد و علاج آنست که از مردم مهما امکن گوشه گیری
اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی از چیزهایی که فایده کمی دارد بدارد تا
زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنیکه میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر
کند و به بیند اگر فایده دینی یا دنیایی دارد بگوید والا خاموش باشد و بعضی در رد همان
خود سنگی میگذارند که متذکر باشند که سخن بیفایده و فضول نگویند **فصل** ضد تکلم
بما لا یعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده
بر آنها مترتب میشود و فایده خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد
شد و اخبار دینیا در خصوص مدح ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است هم
چنانکه از پیغمبر مرویست که علامت نیکوئی اسلام مرد آنست که چیزهای بیفایده را
ترک کند و نیز از آنحضرت منقولست که خوشا بحال کسیکه زیادتی زبان خود را نگاه دارد
و زیادتی مال خود را بمصرف رساند و به بین که چگونه مردم کار را بر عکس کرده اند زیادتی
مال را نگاه میدارند و زبان را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود که اول کسیکه از این در
در داخل شود از اهل بهشت است چون آن مرد داخل شد از او پرسیدند که ما را خبر ده
و به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل و محکم ترین چیزیکه
بآن امید وار بخدا هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و ابوذر فرمود
که میخواهی ترا یاد دهم علمیکه بر بدن سهل باشد و در ترازوی اعمال سنگین باشد
عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده که شخصی از لقمان
پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است و حسن خلق گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت
کرده شده ام بآن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام
و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه طاهرین و کلمات حکما بر اهل دین از حد
عزیز و تغریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کفایت **مقام پنجم**
در بیان صفاتیکه متعلق است بسه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است **صفت اول**
حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمتی از برادر مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح
او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل او را از برای خود خواهد آنرا غبطه و منافسه

خاموشی است

خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد آنرا غیرت گویند و ضد حسد
نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتیکه صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون
هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسا چیزها که در نظر ظاهر کسی آنرا
صلاح پندارد و در حقیقت وبال و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت در رد نعمت
آنست که در اموریکه صلاح و فساد آن مشتبه است در نخواستن از برای برادر دینی مشروط
بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که این فی الواقع اگر صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث
فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود مکروه داشته باشی از
برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود بخواهی از برای
او نیز خواهی و آنچه را از برای خود بخواهی و بخصوصه از آنکه اشد امراض نفسانیه و دشوارترین
همه است و بدترین رذایل و خبیث ترین آنهاست **شعر** عقبه زین صعب تر در راه نیست ۞
ای خنک آن کو حسد همراه نیست ۞ صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب آخرة مبتلا
میسازد زیرا که حسود لحظه در دنیا از حزن و الم و غصه خالی نیست چه او هر نعمتیکه بکسی دید
متالم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان بسیار است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره
دایم محزون و غمناکست و اصلا به محسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب و حسنات او زیاده میشود
بجهة غیبتی که حسود از او میکند و سخنیکه نباید در حق او میگوید و در نزد دنیا محسود را
بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید با وجود اینها همه چنانچه
حسود بد بختانه تا مل کند میفهمد که در مقام عناد و ضدیت برب الارباب است زیرا که هر که را
نعمتی و کمالی هست از رشحات فیض وجود اوست و مقتضای حکمت کامله و مصلحت شامله اوست
پس مشیت و اراده او چنین اقتضا نموده که آن نعمت از برای او بنده باشد و این حسود مسکین
زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدارات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد
خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خدا یا خدا را جاهل میداند زیرا که اگر آن
محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص بر ذات
که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر آنرا لایق نمیداند پس خود را دانا تر از خدا میداند
به مصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و خالی
از شر و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقة دشمن خیر و طالب فساد و شر است پس او شریر و
مفسد است و از اینها معلوم میشود بر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد
بدترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متالم باشد از راحت بنده از بندگان
خدا که هیچ ضرری باو نداره و از این جهة آیات و اخبار بی نهایت در مذمت این صفت وارد

شده است چنانکه خدا میفرماید ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی حسد میکنند
مردمانرا بانچه خدا بایشان از فضل خود بایشان عطا فرموده و از بعضی مرویست که حسد بعضی
اعمال صالحه را چنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آنحضرت منقولست که پروردگار عالم بموسی
ابن عمران فرمود که حسد مبر بر مردم بر انچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را
بان میفکن و دل خود را همراه او مکن زیرا بدرستیکه کسیکه حسد دارد دشمن نعمتهای من است
و رد کننده قسمتهائی است که من میان بندگان تقسیم کرده ام و هر که چنین باشد من از او نیستم و او
از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقولست که ترسناکترین چیزیکه از آن بر امت خود میترسم این است
که مال ایشان زیاد شود پس یکدیگر حسد ببرند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود بدرستیکه
از برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض کردند که کیست فرمود کسانیکه حسد میبرند بر مردم بر انچه
از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود
که حاسد دشمن نعمت منست و راضی نیست بقسمتی که در میان بندگان کرده ام و از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز آنجناب فرمود که حاسد ضرر بنفس خود
میرساند پیش از آنکه ضرری به محسود برساند مانند ابلیس که بواسطه حسد لعنت را از برای خود
حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل عمل و اصطفا بهم رسانید
و حاسد مباش بدرستیکه تو از وی حاسد همیشه مسلط است سکینه تو از وی و محسود
اعمال حسنه حاسد نیز بتو از وی اعمال محسود داده میشود در روز قیامت هر کسی قسمت شده است
پس چه نقصی میرساند حاسد به محسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال اند
از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابد افتاد و به هلاکتی رسید که هرگز نجات
از برای او نیست و از کلام بعضی حکماست که حسد جراحتی است که بهبودی از برای او نیست و از بعضی
از بزرگان دین نقل شده است که حاسد را از مجالس و مجامع غایب نمیشود مگر غم و محنت و در دنیا
ذلت و مذمت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و عداوت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت
مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت و بدانکه صاحب
این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است که
الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود بیوسته بغصه
و الم گرفتار است و از اینجهه است که سید انس و جان فرمود که اقل الناس لذة الحسود
یعنی کمترین مردمان از جهت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است
و بر طبق این کلام است انچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که الحسود مغموم یعنی حسد
بغم و اندوه مبتلا میباشد و خلاصه آنکه صفت حسد موجب نکال اخروی و اندوه و ملال

صفت حسد

دنیوی است و او میرا میشود از این ناپسند تر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست و اخبار و آثار
در مذمت این بیشمار وارد شده و انچه مذکور شد از برای تامل اهل هدایه کافیست و این
در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینی داشته
باشد حسد نیست و بران ضرری مترتب نیست مثل آنکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و غنائی
بکافری رسید یا فاجر معصیت کاری رسید و او بدستاویز آن فتنه بر پا کند یا اذیت
به بندگان خدا رساند یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیت گردد و با این سبب طالب
زوال نعمت از او باشد و غرضش او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد است کسی
طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد و لکن مثل آنرا از برای خود
خواهد این غبطه و منافسه و مذمتی بران نیست بلکه در امور دینیه پسندیده است و اینست
مراد از انچه از حضرت رسول صلعم مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردیکه خدا او را
مالی داده باشد و او را در راه خدا صرف کند و دیگر مردیکه خدا باو علم کرامت فرموده باشد
و بان عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن نعمتی است که از برای او
حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت او و این
امریست مستحسن و مرغوب و اگر آن امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ
در دنیاست و این اگر چه حرام نباشد لکن شکی نیست که باعث پستی مرتبه و بازماندن از مقامات
بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است یکی اینکه منظور آدمی رسیدن به نعمتی
باشد که از برای دیگری هم حاصل است بجهة تمشیت امر دین یا دنیای خود و هیچ چیز دیگر
در نظر او نباشد و این هیچگونه نا خوبی ندارد دوم آنکه علاوه بر تمشیت امر خود بر خود
پسندد که کمتر از دیگری باشد و خود را راضی بنقصان از دیگری نمیکند و این مرتبه موضع
خطر و لغزش است زیرا اگر بان نرسد که آن نعمت میسر نمیشود پس میل بزوال النعمه از آن
شخص میکند تا بالا تر از او نباشد و کم شخصی است که خود را پست تر از دیگری تواند دید
بمرتبه او نتواند رسید و پستی مرتبه او را میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که احبط
صفات و ارذل ملکاتست و بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است اول اینکه میل نفس او
به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این خبیث ترین مراتب
حسد است دویم اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة آنکه خود همان نعمت
بدست حاسد آید مثل آنکه خانه وسیعی یا زن جمیله را کسی داشته باشد و دیگری همان خانه
یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او بدر رود و بتصرف خودش در آید و شکی نیست که
این مرتبه در حرمت آن نیست چنانکه خدا المنی صریحا از آن فرموده که و لا تتمنوا ما فضل الله

به بعضکم علی بعض خواهند یعنی آنکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بآن بعضی را بر بعضی تفضیل
داد سیم آنکه میل نفس او بعمل آنچه دیگری دارد بوده باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن
بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز بدر رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر
ممکن شود که این نعمت از دست او بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم
آنکه مثل سیم باشد و اگر ممکن باشد از تلف کردن آن نعمت آن شخص قوه دینی و عقل
مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال
نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی اگرچه خوب نیست ولکن خدا
از او عفو میفرماید فصل بدانکه باعث حسد یکی از هفت چیز میشود خباثت نفس و بخل
ذاتی به بندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشاء حسدی بلکه بمحض خباثت نفس و دنائت
طبع زوال نعمت غیر را خواهد و به گرفتاری بندگان خدا به محنت و بلا شاد و فرحناک شود
و از رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون گردد اگرچه نسبت بوی
هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار
و افلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میگردد و مسرور و خوشوقت میشود
بلکه هرگاه بی اختیار خندد و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقا فیمابین او و ایشان عداوتی
بلکه رابطه آشنایی نبوده باشد و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال بنده
از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر او را مطلع شود بر آن گران می آید و طبع او افسرده میگردد
اگرچه نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و دشواریست چه سبب
خبث ذات و رذالة جبلتست و معالجه امر ذاتی مشکلست و همانا شاعر این نوع از
حسد را اراده کرده که گفته اند: کل العداوة قد ترجی اماتتها ؛ الا عداوة من عاداک
من حسد ؛ یعنی هر قسم عداوتی را امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسیکه دشمن
تو باشد از محض حسد عداوت و دشمنی و این بزرگتر اسباب حسد است زیرا که هر کسی
الا نادری از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود فرحناک میگردد و
تمنای نکبت و ادبار او مینماید و هرگاه حیله مکر بیگانه از مقربین درگاه خدا چون از کسی
ابتلایی باو رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد
و دنیا باشد که اگر به بلیه گرفتار شود او را راجع بکرامات نفس حسود خبیث خود بنماید
و گمان کند که نفس زبون حسود او را نزد خدا مرتبه است و اگر نعمتی باو برسد غمناک
و افسرده خاطر میشود و چنان تصور میکند که او را در نزد خدا مرتبه نیست که
انتقام او را از دشمن او بکشد و از این حالا مرضی دیگر سوای حسد در نفس او حاصل

میشود دوم از اسباب حسد حب اشتهار است و آن است بدون قصد مطلبی دیگر هر کسیکه نام
و آوازه را دوست داشته باشد و شهرة در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد که
در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادة یا صنعت یا جمال یا غیر اینها معروف
و مشهور عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید دوران و وحید زمان خوانند
چون بشنود که دیگری که نظیر اوست در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بروی حسد میبرد
اگرچه هرگز یکدیگر را ندیده اند بلکه نخواهند دید از بدگوئی او شاد میشود بلکه بمردن
او شکفته خاطر میگردد تا کسی در عالم مقابل او نباشد چهارم ترسیدن از ماندن از مقصود
و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل آنکه دو نفر
ضد ایالت و حکومت یک شهر را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری شود
اگرچه عداوتی میان آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها بخواهند که تا نعمتهای آن دیگری
زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید باین وسیله
آن مطلب از برای وی حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانیکه یک شوهر دارند بر یکدیگر
چه هر یک التفات شوهر را از برای خود میخواهند و حسد برادران در قرب بابا و مرتبه
نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهائیکه نزد یک
شهرند با هم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او گران باشد که یکی از امثال
و اقران او یا شخصیکه از او پست تر باشد از او بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آن شخص را
ثروتی یا عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل
نخواهد داشت پس بآن سبب طالب آنست که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است
چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی و طبع کسی غالب باشد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد او
باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی او را نموده باشد و چون نعمتی باو
رسد چنان تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز زده خواهد
شد یا اینکه داعیه هم سری با او خواهد داشت از این راه حسد بر او میبرد و زوال نعمت او را
دوست میدارد و حسد اکثر کفار با رسول خدا از این قبیل بود چه میگفتند که چگونه تحمل
کنیم که بر ما مقدم شود طفل فقیر یتیم و لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
چگونه نازل کند قرآن را بر مرد عظیم از اهل ولایت و بر این مرد تهی دست بی پا و دنیا نازل گردید
تعجب و استبعاد است و این در وقتیست که محسود در نظر حاسد حقیر و پست مینماید و نعمت
عظیم کند که مثل این شخص به چنین نعمتی برسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت
از او طالب باشد و از این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم

الا بشر مثلنا شما نیستید بشری مگر مثل ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردید
و مرتبه وحی و کرامت را در رسالت را یافتند و بدانکه بسا باشد که بیشتر این اسباب یا همه آنها
در یکنفر جمع شوند و در این وقت حسد نهایت قوة میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد
قدرت بر اخفاء او ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد
که حسد چندان قوة گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد و طالب
این باشد که نعمت و چیزیکه از برای هر کسی حاصل است از برای او باشد و این نیست مگر از جهل و حماقت

فایده بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد در میان اشخاصی میباشد که با یکدیگر ربطی داشته باشند
و در مجالس و محافل با هم میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از این جهه است که میان
اشخاصیکه شهرهای ایشان از هم دور است و حسدی نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان
نیست و از این سبب است که غالب آنست که هر صنف حسد بصنف خود میبرد نه بصنف دیگر چه مقصود
اهل صنف یکچیز و هر یک مزاحم دیگری میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر
حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باعث رابطه گردد بلی کسیکه طالب اشتهار در جمیع اطراف
و مایل باینست که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که در این فن با او شریک و نظیر است
و مخفی نماند که باعث و منشاء همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهة تنگی دنیا
و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمت میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال
بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون تنگی نیست لهذا
نزاع و خصومتی میان اهل آن نیست مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب
معرفت خدا و علم بصفات جلال و جمال و شناختن عجایب صنع اوست بدیگری که عالم باینها
باشد غیرت ندارد زیرا که از دانستن علما علم دیگری کم نمیشود و بیک چیز هزار هزار نفر میتوانند عالم
شوند و هر یک به معرفت و دانائی خود شاد و فرحناک میگردند و لذت او بواسطه لذت دیگری
از علم خود کم نمیگردد بلکه بجهة انس باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و هم چنین است محبت و قرب
بخدا و محبت با او و شوق بلقاء او و غیر اینها از نعمتهای اخرویه و آنچه گفتیم از حسد معلوم شد
که در میان علمای آخرت عداوت و حسد نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شرکت
مبتهج و مسرور میگردند و حسدیکه از برای اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان
کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاه است چه مال
جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگری از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم
عالمی مملو شد از تعظیم دیگری از آن منصرف میگردد یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود
پس با این سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر شخصی مالک همه روی زمین بلکه

آنچه

آنچه در آنست گردد دیگری چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای اخروی
که نهایت از برای آنها نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه
اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع آن نیست که آن دیگران هم عالم بآن گردند و از آنچه مذکور
شد و شر تکبر حسد مردمان بر یکدیگر منظور بود نادر نیست که کفایت به همه را میکند و دون
بمطلوب جمیع تنها اید و با این جهه این صفت خبیثه از صفات گرفتاران زندان دنیاست پس
ایجان برادر اگر بر خود مهربانی و طالب راحت و عیش جاودانی نعمتی را طلب کن که مزاحمی برای آن
نیست و لذتی نیز ابجوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان مامون و منصبی را
بگیر که از عزل مصون باشد ؛ چیز در اینکه بکن الامرا ؛ از پی دانه مکش این دام را ؛ خط بجهان
در کش و تیغ بزن ؛ در در ازل در مسلم بزن ؛ مملکتی زانه از این ساز کن ؛ خوشتر از این حجره دری
باز کن ؛ و آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت او و انس با او و تسلیم و انقطاع بجناب مقدس او و
رضا بمشیت و اراده او پس اگر لذت از برای تو نباشد و مشتاق برسیدن باین نیستی و لذة تو منحصر
باشد به نعمتهای خبیثه خسیسه دنیویه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن نکال و وبال است پس
بدان که جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوب شیطان لعین تو را با خود قرین ساخته
و فریب تو داده است و تو را چون خود از مشاهده انوار قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهائم
و شیاطین محشور خواهی شد و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود چنانکه در این
دنیا نیز با این لذتهای پست گرفتار گشته ؛ در و مکر مکیر تا هستی هلاک ؛ سوی دعی زن نوا بهائم
صلا ؛ و تو را مرتبه او درک و بهجت و سرور و معرفت پروردگار و محبت و انس با او نیست مثال تو
چون طفل و عنین است که او را لذت جماع را نموده اند پس هم چنانکه فهمیدن این لذت مخصوص است
بمردان صحیح المزاج هم چنین ادراک معرفت خدا مخصوص است بمردانیکه لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشان را هیچگونه داد و ستدی از یاد خدا ؛ بیاد حق از خلق بگریخته
چنان مست ساقی کم می ریخته ؛ اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست ؛ رهروی باید جهان
سوزی نه خامی بی غمی ؛ چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در معالجه
بر آید هم چنانکه مکرر مذکور شد علاج امراض نفسانیه بمرکب از علم و عمل میباشد اما علمیکه نافع
است از برای این مرض آنست که ابتدا تامل در بی ثباتی دنیا و فنای این عاریت سرا نمائی و یاد
مرگ خود و محسود کنی و بدانی که این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد
خدا بری ؛ دنیا آنقدر ندارد که بر آن رشک بری ؛ ای برادر که نه محسود بماند نه حسود ؛ تا چشم
بر هم زنی حسود و حاسد در خاک پوسیده و فانی و فاسد گردیده اند و نام و نشان ایشان از
صفحه روزگار محو شده و در آن عالم بکار خود در مانده اند آخر همه کدورت دل چیست با غبار ؛

کرد و بدل بصلح چه فصل خزان رسد بعد از آن بتحقیق بدان اینکه حسد تو بر کسی باعث ضرر دین
و دنیای تو میشود و به آنکس مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا باو عاید میگردد
اما حسد داشتن ضرر دینی بحاسد میرساند امریست ظاهر در دین زیرا که این صفت هم چنانکه
گذشت آدمیرا بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی حاسد خشمناک میباشد بقضای
پروردگار و کراهت دارد عطای او را بکار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین میداند
که افعال او درست نیست و در ملک خود بطریقه عدالت رفتار نکرده و این مقتضی خبث و
عناد است و اصل توحید و ایمان بواسطه این فاسد میگردد چه جای اینکه ضرری باو رساند
و با وجود اینها غالبا اینست باعث کینه و عداوت و ترک دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطه
آن در شادی و بلای برادر مؤمن و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و دنیا بعادتان از کفار و
اعدای دین میگردد و محبت و خیر و نعمت و راحت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از جمیع
دا و لیاء مفارقت میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میگردد این بجهة آنست
که کسیکه مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و درد رهینه از برای ادغصه و الم است
که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتیکه باو میرسد
با زخمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه از او دفع میشود همانا بر جان تو نازل میگردد پس علی الدوام
مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خواطر میباشد و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی بر
جان خود میخری و چه نادان کسیکه دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب
و مبتلا بالام دنیا نماید و اصلا فایده با لذتی از برای او نباشد و اما حسد کردن ضرر دینی
و نه دنیوی به محسود نه دینی امریست ظاهر زیرا که هر چه قسام علی الاطلاق از بکار خود
مقرر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیوة مدتی از برای او قرار داده است اگر جن و انس جمع
شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند: اگر تیغ عالم بجنبد ز جای: نبرد رگی تا نخواهد خدای
نه تدبیر تعدی برادرا مانع میاید و نه حیله قضای او را دافع لا مانع لما اعطاه و لا راد
لما قضاه آنچه او داد دیگری نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد: سپهر برین
دور قمر را چه اعتبار: در گردش اند بر حسب اختیار دوست: سر کن تو پیر کرد دولت
گرامی: با فکند ناکس نیفکند ز پای: کسی را که قهر تو افکند ز پای: بیامر دی کسی نکرد بلند
لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار غایة هر چیز پروا قیمت ثابت و از برای هر چیز مرتبه
او قدریست معین اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی
چه کسی نیست که از برای او حاسدی نباشد و حسود بیچاره را نیز حاسدان دیگر میباشند
پس اگر حسد و چاره و تدبیر او ضرری به محسودان او میرساند حسد حسودان او نیز نعمت

صفت حسد

او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را باید از حسود بر گرده شب و روز
خود را بفکر محسود میگذراند و چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود
میدانی که حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بدیگری نمیرساند و گناهی بر محسود نیست تا ضرر
اخروی باو عاید گردد بلکه از حسد حاسد بن نفع اخروی میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این
بدارد که غیبت او را کند یا بهتان بر او زند یا سخنان ناحق در حق او گوید و بدیهای او را ذکر
کند و باین واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان خود بدفتر اعمال او نقل نماید و روز
و گناه او را در نامه اعمال ثبت نماید مفلس و تهی دست ببازار قیامت داخل شود هم چنانکه
در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری هر لحظه نفع دنیوی حسود به
میرساند زیرا که ناگزیر مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تألم ایشانست و حسود
هر دم بواسطه حسد به انواع الم در بند است پس حسد آدمیرا بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشان
بر میاورد در بریح حسود فی الحقیقة دشمن خود است و دوست دشمنان و اگر چنانچه در آنچه
مذکور شد تامل نماید دشمن خود نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید
و اما علاج نافع از برای شفای مرض حسد آنست که بر آثار و لوازم خیر خواهی نفس تحصیل که حسد
داری مواظبت نمائی و مستمر گردی که بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر
بر آن شخص طلب تواضع از برای آن کنی و اگر غیبت و بد گوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع
و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن او و تو را ملال و عبوس حاصل شود
نفس شوم تو را بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته
با او بداری و اگر حسد تو را بانعام و احسان باو منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی چون
بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد و ماده مرض از تو منقطع میشود علاوه بر
چون محسود تو را چنین یافت دل او با تو پاک میشود و محبت تو در دل او جا میکند و آثار
او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بد لا او را میکردی و شائبه حسد بالمره
منقطع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه حسد او از برای هر نوعی از آن علاج
هست که آن قطع سبب آنست از عجب یا است و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها بدانکه هم
اشاره بآن شد حسد یا آدمی را بان میدارد که اظهار آن کند و در حق محسود افعال را و اقوال
ناپسند اظهار سازد و زبان بغیبت و بد گوئی او گشاید و کنیت دیگر برزبان او کند یعنی
حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالیکه دلالت کند
بحسد اجتناب مینماید اما در باطن دل زوال نعمت او را طالب و به مصیبت و الم او
است و از این جهة هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و نیکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم

و صاحبان در شرع و عقل معاتب و معلوم است و تخصیص نفس در هر دو صورت بیمار و بظلمت
و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر
میگردد که مادام که حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود
اما قسم دویم از این نوع مظلمه خالیست و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او بظهور نرسد
بر خود خشمناک باشد و انصاف خود را با این صفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد
از او ظاهر شود بر سبیل سهو در مقام عتاب خود بر آید در این صورت مطلقا گناهی بر او نخواهد
بود و غضب او بر خود مقابل با حسدیکه در باطن دارد خواهد بود و نورانیت این مکافات
ظلمت آنرا خواهد زدود و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مرتب نمیشود زیرا که آن
از تحت اختیار بیرون است و تغییر دادن طبع و رسانیدن بمرتبه که نیکی و بدی کردن نسبت با او
مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که
هر کس تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان
پرتو افکنده و اشعه لمعات محبت و اثر او بر ساحت نفوس شان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را
فراموش کرده * چنان پر شد فضای سینه از دوست * که یاد خویش گم شد از ضمیرم * از مشاهده
جمال لایزال واله و مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش * حریفان خلوت
سرای الست * بیکجرعه تا نفخ صور مست * و ربط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت او را بهر یک
با فریننده پی برده و یقین نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات وجود یک کرم و همه کاینات
قطره از دریای فیض وجود آن ذات اقدس اند تمامت زادگان کارخانه وجود را یک دایه پرورش
یک کرشمه و همه اطفال سرای آفرینش از یک چشمه رحمت و برهنگان بادیه امکان از خلعت وجود
از یک کسوه است و این طایفه را چون ترقی حاصل شد بسا باشد که بجائی رسد که تمامت عالم را
منظور دوست بیند و رحمت بیند و همه را بچشم بندگی یک مولی نظر کند و گویند * صلح کل کردیم با خیل
بشر * تو عداوت میکن و بیگانگی کن * هیچ کس را بچشم بد نگاه نمیکنند اگر چه از هزار گونه بلیه باو
برسد زیرا که هر که میکنند از خود و او غافل و نسبت او را بمبدأ کل ملاحظه میکنند و باین سبب
هر چه از او بر او وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر که را دوست است هم چنانکه به
بلای او شاد شود هر چه از منسوبان او باو برسد نیز خوش بود است * نه از خارش غم دامن
در بدن * نه از نیش هراس بر بدن *

فصل

مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارت
از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاحی بوده باشد از برای مسلمین و خواهش آن و خیرخواهی
ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان
بوده باشد در خیریکه بایشان برسد شریکست یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را

رسانیده باشد و از اخبار ثابت است که هر که باعمال صالحه بدرجه نیکان نرسد لکن ایشان را
دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور میگردد هم چنانکه وارد شده است
که المرء مع من احب هر کسی محشور خواهد شد با هر چه دوست است شخصی به پیغمبر عرض کرد که
قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری
مهیا نکرده ام و لکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت فرمود هر که را دوست داری با او
خواهی بود و اخباریکه در مدح خیرخواهی بندگان خدا رسیده است بسیار و خارج از شمار است
از حضرت رسول صلعم مرویست که عظیم ترین مردم از راه منزلت در نزد خدا در قیامت راه روترین
ایشانست در زمین از برای خیرخواهی خلق خدا و نیز از آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیر
خواه برادر دینی خود باشد چنانچه خیرخواه خود است و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
بر مؤمن واجبست خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او باشد و حضرت پیغمبر صلعم فرمود
که هر که سعی کند در حاجت برادر خود و خیرخواهی او را نکند با خدا و رسول خیانت کرده است و
در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد است که خدا خصم او خواهد بود و شخصی روایت کرده که
در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم آنجناب فرمودند حال کسی بر شما وارد میشود که از اهل
بهشت است پس مردی از اهل انصار در آمد که آب وضو از محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز
شد و فردای آنروز و آنروز آن سخن را فرمود و همان مرد آمد و روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت
برخواستند از مجلس یکی از صحابه از دنبال آنمرد انصاری رفته و سه شب در نزد او بسر برد و از او
بیداری و عبادتی ندید بجز آنکه چون بجامه خواب کردید ذکر خدا کردی و هم چنان خفته بود تا از خواب
نماز صبح برخواستی و لکن جز سخن خیری از او نشنید آن صحابه گفت از پیغمبر چون سه شب گذشت درحق
تو چنین سخنی شنیدم خواستم که از عبادت و عمل تو مطلع شوم از تو عمل بسیاری ندیدم بگو به چه چیز
ترا به این مرتبه رسانیده و از اهل بهشت کردانیده انصاری گفت غیر از آنچه دیدی عمل دیگری از من
نباید جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان بر خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدا بوی عطا کرده باشد حسد
نمیبرم آن شخص گفت اینست که ترا به این مرتبه رسانیده و صفتیست که تحصیل آن از عهده ما بیرون است
که حضرت موسی علیه السلام مردی را در زیر عرش دید و از روی مقام و مرتبه او را نمود و گفت یا رب چرا
عمل این مرد با این مرتبه رسیده است که در سایه عرش تو ساکن گردیده خدا فرمود که حسد بر مردمان
نمیبرد و عقی ثابت نکرد غایت نصیحت و خیرخواهی آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای
برادر دینی خود نیز همانرا دوست داری هم چنانکه در احادیث بسیار تصریح بآن شده

صفت دوم

اهانت و تحقیر کردن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام
و موجب هلاک صاحبان است از پیغمبر صلعم مرویست که خدا فرمود که هر که اهانت برساند یکی از دوستان

مرتکب محاربه با من شده است و در حدیث دیگر از آن سرور منقولست که پروردگار عالم میفرمود
که بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از امام جعفر صادق ع
مرویست که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدای تعالی
او را پیوسته پست کردن و دشمنی او تا رجوع کند از آنچه با مؤمن کرده است و انجار در این خصوص
دنیاست و هر که نسبت میان خداوند بنده ذلیل الحال را ادراک کند و ربط خاصیکه میان خالق
و مخلوقاتست بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه
تحقیر خالق اوست و همین قدر در مذمت این عمل کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که دایم متذکر
این معنی بوده باشد و اخبار و آثاریکه در مذمت بندگان وارد شده در نظر داشته باشد
و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نموده و خود را از این فعل
شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که چنانچه اکرام
و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا باشد از شرایف اعمال و فضایل افعالست و در حدیث قدسی
وارد شده است که خدا فرمود که باید ایمن شود از غضب من کسیکه اکرام کند بندهٔ مؤمن مرا
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بندهٔ از امت من نیست که ملاطفت کند
با برادر دینی خود بنوعی از ملاطفت مگر اینکه خدا خادمی از خدمتکاران بهشت از برای او مقرر
میفرماید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که خاری از راه برادر مؤمن خود بردارد خدا
ده حسنه از برای او مینویسد و هر که بر روی برادر مؤمن خود تبسم کند خدا از برای او حسنه
ثابت مینویسد و هر که بر روی برادر خود مرحبا گوید خدا تا روز قیامت از برای او مرحبا
مینویسد و فرمود که هر که نزد برادر مسلم آید و او را اکرام کند خداوند عالم اکرام کرده است
در روزی با یحیی ابن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی
احسان با مؤمنی نکرد و اعانه او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت
و از جملهٔ اموریکه آدمی را با اکرام مردم و تعظیم ایشان میدارد آنست که بتجربه ثابت است که هر کس
بنظر حقارت مردم را می‌بیند مردمان او را بهمان نظر میبینند و می‌بینند: اری هر که چه میکارد
میدرود: هیچ پسند است اربشنوی: که کر خار کشته‌ای عمر ندروی: و بدانکه هم چنانکه
مذکور شد اکرام و احترام جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جملهٔ اعمال
محموده است و سزاوار است که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد
از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار وارد شده تاکید بلیغ
در اکرام و تعظیم این دو طبقهٔ جلیله و از آنجمله پیران و محاسن سفیدان اهل اسلام که زیادتی
احترام اکرام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است حضرت پیغمبر صلعم فرمود که هر که مراعات کند

فضل

صفت ظلم

فضل بزرگ را از خود بسبب زیادتی سن او و احترام کند مرویست که بزرگ شمردن شیخ و پیر
تعظیم او و تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود که از ما نیست که هر که احترام نکند پیران ما را
و رحم نکند بر صغیران ما و از جملهٔ کسانیکه زیادتی احترام لازم است بزرگ قوم و طایفه است پیغمبر
فرمود که هرگاه کریم و بزرگ قومی بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جملهٔ طوایفیکه زیادتی تعظیم
و اکرام ایشان لازم و احسان و احترام ایشان لازم و متحتم است سلسلهٔ جلیلهٔ سادات علویه است
که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوتست و از حضرت رسالت پناهی مرویست که شفیع
من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود من چهار نفر را
شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگرچه بقدر گناه تمام دنیا را آورده باشد یکی آنکه اکرام
کند ذریه مرا دوم آنکه حاجات ایشان را بر آورد سیم آنکه سعی کند از برای ایشان در وقتی که
مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود که اکرام کنید خوبان
ذریه مرا از برای خدا و بدان ایشان را از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم
ایشان بی نهایت و از آنچه مذکور شد از برای اهل کفایت است صفت نهم ظلم بدانکه هم چنانکه
در اوایل کتاب باو اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردنست و تعدی نمودن از حد
وسط و ظلم باین معنی جامع همهٔ رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است
و این ظلم بمعنی اعم و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر
از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن
یا گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاریکه باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و مشهور
از آنچه از آیات و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود این معنی اخیر است و باعث این ظلم اگر عداوت
باشد از نتایج قوهٔ غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص یا طمع در مال باشد از جملهٔ
رذایل قوهٔ شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همهٔ
اصناف بنی آدم ظلم از همهٔ معاصی عظیم تر و عذاب آن اشد ندامت و وبال آن بالاتر است
در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد و در اخبار بسیار ذم عظیم و تهدید
بر آن ثابت است و هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه کافیست که خدا میفرماید
و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار مهطعین مقنعی
رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی اینکه گمان مکن که خدا غافلست
از کردهٔ ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتیکه با ایشان داده بجهة آنست که عذاب
و سزای عمل ایشان را بروزی اندازد که در آن چشمها بیکبارگی بسر بجهد و همه مردمان مدهوش دران روز
شتابان خواهند بود بعضی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف

خواهند دید و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای
خود را بر هم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و فزع پریده خواهد بود و از عقل و فهم چیزی
خالی خواهد بود و باز میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد
که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ظالم با آتش سوزنده و مار و عقرب
گزنده خواهد بود ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز جزا نیست مگر از خوی سفاهت
مگر بد که بد بینی ای یار نیک ؛ نیاید ز تخم بدی بار نیک ؛ دهقان سالخورده چه خوش
گفت با پسر ؛ کی نور چشم من بجز از کشته ندروی ؛ از متمم مکارم اخلاق و مبعوث بر کافه
انام مرویست که پست ترین و ذلیل ترین خلق در نزد خدا کسیست که امر مسلمانان در دست او
باشد و براستی رفتار نکند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که ظلم و جور کردن در یک
ساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات بترسد
از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام هر ظالمی را میکشد و مکافات ظلم را
باو میرساند ؛ چه بد کرده ای مباش ایمن ز آفات ؛ که واجب شد طبیعت را مکافات ؛ از حضرت
خداوند معبود وحی شد بداود که باهل ظلم بگوی که مرا یاد نکنند چه بر من ولیاست که یاد
هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین را بلعن کردن ایشان مبهاشد در هنگامیکه حضرت سجاد
را زمان وفات رسید بامام محمد باقر فرمود که زنهار ای فرزند ظلم نکنی بر کسیکه دادرسی
غیر خدا نداشته باشد چه او را چون کسی دیگر نباشد بدرگاه ملک الملوک دست
بر میدارد و منتقم حقیقی مراد او ... هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست
داری تا بیچارگان بیکس را نیازاری کی کس بیکسان در مقام آزار تو بر آید ؛ دردمندان
بلا زهر هلاهل نوشند ؛ قصد این قوم خطا باشد هین تا نکنی ؛ منجنیق آه مظلومان
بصبح ؛ زود گیرد ظالمان را در صباح ؛ از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچکس نیست
که بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در مال او یا جان مردیکه متولی
والی موضع بود بخدمت والی ولایت امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست
فرمود نه تا حق هر که بر ذمهٔ تو حقی دارد باو برسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه
مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که در تفسیر آیهٔ ان ربک لبالمرصاد فرمود که پل
بر صراط است که از آن نمیگذرد بندهٔ که بر گردن او مظلمه باشد و فرمود که هیچ ظلمی
شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و
نیز فرمود که هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد

در روز قیامت شراره از آتش دوزخ را و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل
شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد
این جبار و باو بگو که من ترا وا نداشته ام از برای ریختن خون بیگناهان و گرفتن
اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم از برای آنکه صداهای مظلومان از درگاه
من باز داری و نالهای ایشان را کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که بر ایشان شود اگر چه
از جملهٔ کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که از پی کار عالم او را بر رعیت گماشته و از او
محافظت ایشان را خواسته و چنانچه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید
بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز محاسبهٔ قیامت حساب
جزء جزء را از او میطلبد شعر میازار دهقان بیک خردله ؛ که سلطان شبانست و
دهقان گله ؛ چه پرخاش بینند و بیداد از او ؛ شبان نیست گرگست فریاد از او ؛ شهی که
حفظ رعیت نگاه میدارد ؛ حلال باد خراجش که مزد چوپانیست ؛ وگرنه راعی خلق است
زهر مارش باد ؛ که هر چه میخورد از جزیهٔ مسلمانیست ؛ و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود
که هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد او را ناخوش نیاید چون بدی باو
کنند و سختی باو رسد چه فرزند آدم آنچه میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوهٔ شیرین
بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد ؛ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ؛ که هرگز نیارد گز انگور
بار ؛ نه پندارم ای در خزان کشته جو ؛ که گندم ستانی بوقت درو ؛ عجب نیست از ابنای
زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه بر گردد و
دست ایشان از ظلم کوتاه شود در روزگار در صدد مکافات بر آیند و نالهٔ ایشان از دنیا
بگذرد و زبان شکوه خالق و خلق را میگشایند و کسیکه اگر شفاعت مظلومی را نزد
ایشان میکردند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی
بر ما میشود و تو ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش
و غوغا نمی نمائی ؛ ببری مال مسلمان و چه مالت ببرند ؛ بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست
و غافلست از اینکه هر ظلمیکه از هر کس سر زد البته روزگار او را و شر آنرا باو میرساند
همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم نیز مسلط میسازد
باو کسیرا که ستم کند باو یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او یکی با عدل خداوند عادل جمع میشود
که ستمکاری زبردستی بیازارد و دستان بیچاره از مکافات آن عاجز باشد و حضرت
مالک الملوک بآن مطلع باشد در صدد انتقام آن بر نیاید ؛ مکن چیره بر زیردستان
ستم ؛ که دستیست بالای دست توهم ؛ ستمگر جفا بر تن خویش کرد ؛ نه بر زیردستان که بر خویش کرد

کرد؛ مها زور مندی مکن با کهان؛ که بر یک نمط نه بماند جهان؛ راوی گوید که چون حضرت
فرمودند من عرض کردم که این مرد ظلم میکند و خدا ظلم را بر اولاد او وارد و مسلط میسازد
فرمود که خدا میفرماید ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا
الله ولیقولوا قولا سدیدا یعنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولاد بکذارند از ایشان بماند
بیدست و پا و بر ایشان مهربان و ترسناک اند و از خدا بپرهیزند و سخن نیک بگویند و والد ماجد
حقیر در جامع السعادة فرموده است که ظاهر اینست که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران
مخصوص اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادیکه از ظلم پدران چیزی
با ایشان رسیده باشد چون مالیکه منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علما در سر این گفته اند
کردار و دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود که بعضی از آن قیامت
افتد و این انتقام هم از برای ظالم فایده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهة اینکه
چون این را شنید و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتیست دیگر باشد از ظلم کردن
باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهة آنکه او از اطلاع این شاد و مستبشر میگردد و علاوه
بر ثواب اخروی فرح در دنیا از برای او حاصل میشود؛ ای بسا خسته مظلوم را که بخندد؛
که دندان ظالم بخواهد کند؛ چرا آنچه به اولاد و اولاد او میرسد از ظلم اگرچه برای ظلم
در معنی نعمتیست از خدا برای او که فایده از برای دیگران نیز دارد و هر که را اندک عقل و شعوری
بوده باشد و دشمن خود و بازماندگان خود نباشد و اعتقاد بمبدأ و معاد و حساب
و ثواب و عقاب در روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب از
قومی که مرارا بچشم خود می بینند و دعوای پیغمبر بحشر و نشر و بهشت و دوزخ میکنند و احوال اهل ظلم
در دنیا معاینه ملاحظه مینمایند و با وجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان و ضعفا
مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت و قهر جبار منتقم اصلا
خوف نمیکنند و از رسوایی در روز قیامت در حضور ملئکه و انبیاء و سایر امم گذشته و آینده
اندیشه نمینمایند و از تخویفات پروردگار و تهدیدات خدا هیچ باکی ندارند بلی یوم المظلوم
علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانایی و قدرت ظالم بر مظلوم بسر خواهد آمد
تر و لازم تر است از آنروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد؛ تحمل کن ای ناتوان از قوی؛ که روزی
توانا از وی قوی؛ زنهار ای ظالم دست نگه دار که دستی بالای دست تو هست بر خود
بترس که توانا تر از تو هم دیگری است؛ دعوی بزرگی و پیری مکن؛ تیغ است قوی سپر میفکن؛
روز قیامت را یاد آور زمان مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار ایستاده
ببین و مستعد جواب ظلم و ستم بیچارگان شو و جواب آنرا مهیا کن پس ایکسانیکه زمام اختیار بندگان

منفعت ظلم

خدا را در دست دارید و خلعت مهتری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزیکه در پیشوا
اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج وهاج کرامت سرافراز باشند
گردند شما از لباس پاس برهنه در بر و خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده ببارند و دست ندامت
بر سر زنند؛ خطا بین که در دست ظالم برفت؛ جهان ماند و با مظالم برفت؛ و چون از فکر آخرت و جزع
و ندامت بپردازید احوال دنیای خود را ملاحظه نمایند و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را مشاهده کنید
کردید و بدانید که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتیکه حضرت رب العزة داده و دنیا ملک
آن تا زمیکرد چنانکه والی مملکت عدالت و سرپرای کشور ولایت فرمود که هیچ سلطانی نیست که خدا
او را قوت و نعمتی داده باشد داد و بدست بیاد آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه
بر خدا لازم است که آن قوت و نعمت را از او باز گیرد نمی بینید که خدا میفرماید که ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستیکه خدا تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی
و دولت تا رنج و محنت تا اینکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند و هم از احادیث هدایت بنیاد
آن حضرتست که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم زایل میگردد نعمتها و نکبت مبتلا میشود و دیگرگون
آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر
پاینده میشود و با وجود ایمان و ظلم و ستم نمیماند؛ خانه بر ملک ستمکار دست؛ دولت باقی
به از کم آزار دست؛ پایداری بعدل و داد بود؛ ظلم و شاهی چراغ و باد بود؛ ای بسا باشد که ستم
کار ظلم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جویش از همه جا بسته و دست امیدش از همه جای گسسته
باشد ناچار شکوه و داد خواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش کریم کاه بی پناهانست
و غم خوار بیچارگان فریادرس دادخواهان مرد پروان عدلش بیداد خواهی کند ایم پیر دیا یحضرو تاجداران
دست امید از دارسته در زیر تیغ انتقام میشانند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان
والا شانرا با هنگ عجز در کردن نکنده بپاس داد مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب
ظالمی بر خود نه بپیچد که تخت غضبش از بیخ در نه پیچد و ستم کیشی اشکی از دیده در روی بی مروت
نریزد که سیلاب عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد؛ نه خفته است مظلوم از آهش بترس؛
ز دود دل صبحگاهی بترس؛ نترسی که پاک اندرونی شبی؛ برآرد ز سوز جگر یاربی؛ چراغی که بیوه
زنی بر فروخت؛ بسی دیده باشی که شهری بسوخت؛ پریشان خاطر داد خواه؛ براندازد از مملکت
پادشاه؛ ستانند داد آنکس خداست؛ که نتواند از پادشه دادخواست؛ از حضرت صادق ع
مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم تا آسمانها بالا میرود و محل استجابت میرسد
گویند یکی از پادشاهان با هوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بود این فرموده بود که
دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که در روز و شب در نظر او بود؛ لاتظلمن اذا ما کنت مقتدرا

فالظلم مصدره بغضی الی الندم ؛ تنام عیناک والمظلوم منتبه ؛ یدعوا علیک وعین الله لم ینم ؛ یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانایی که اخر پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیدهٔ بیخواب لب او بنفرین تو باز است و ذات پاک خدا و ند عادل از خواب بیدار مبرا و نالهٔ مظلوما نرا شنواست و در باشد که شحنهٔ عدلش بیکبارگی انتقام مظلوم از ظالم کشیده سزای آن در کنارت نهد ؛ اگر زبردستی ز پای ؛ مکن که زنالید فریب بخدای ؛ که ظلم بر ناتوان ترنج است ؛ تو انا تر از توهم کسی است ؛ سلطان محمود غزنوی میگفت که من از نیزهٔ شیر مردان انقدر نمیترسم که از دوک پیره زنان یا وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمران جور السلطان خرابی معمورها از جور سلطانست و دیگر میفرماید من ظلم رعیته نصر اضداده هر که بر رعیت ظلم کند یاری دشمنان خود کرده ؛ فراخی در آن مرز و کشور مخواه ؛ که دلتنگ بینی رعیت ز شاه ؛ دگر کشور آباد بیند بخواب ؛ که بیند دل اهل کشور خراب ؛ علاوه بر انچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف و اقطار بظلم اشتهار می یابد و دل نزدیک و دور از او نفور میگردد و سالهای سال و قرنهای بیشمار به بدنامی و رسوایی در زبان و دهان او میمانند و مردم زکار از بدیهای او یاد میکنند و خود چه زیان کاری از این بدتر و بالاتر است ؛ خرابی و بدنامی آید ز جور ؛ بزرگان رسند این سخن را بغور ؛ نشویر چنان ملک و دولت بود ؛ که لعنت بر او تا قیامت بود ؛ نماند ستمکار بد روزگار ؛ بماند بر او لعنت پایدار ؛ و بدانکه هم چنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل در دنیا و آخرت معاقب و معلوم است همچنین هر که اعانت ظالمی را در ظلمی که میکند یا از انچه بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن مقاصد او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که ظلمی کند و هر که راضی بظلم او باشد و هر که یاری او کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود که هر که اعانت کند ظالمی را در ظلم که میکند خدا ظالمی را بر او مسلط کند که او را ظلم نماید و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و بظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد و مرویست که روزی سید رسل صلی الله علیه و سلم فرمود که شر الناس المثلث عرض کردند که مثلث کیست فرمود کسیست که سعایت کند و بدگویی کسی را کند در نزد پادشاه و امراء و حکام جور که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتیکه نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمیکه بان مظلوم زاد در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتیکه با و رسیده و تضییع حق او نموده و فرمود که هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری نمودن او و داند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده و نیز از انجناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند

که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسیکه قلم برای ایشان تراشیده یا دواتی جهة ایشان لیقه نموده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع آرند و در آتش جهنم اندازند و مراد به شبیه ظالمان کسانی هستند که ظلم ایشان را خوش آید باشند و مخفی نماند که ضد ظلم با ین معنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی را در حق خود و حکم این اشاره بایندشد که غالب مراد از عدالت که در آیات و اخبار ذکر میشود این معنیست و شرافت این صفت از حیز وصف بیرون و فضیلت از حد شرح و بیان افزونست تا جهت و هاج که تا در این ایام فرخنده فرجام مبارک هر پادشاهی بان مزین گشته به منصب والای ظل اللهی سرافراز کردید و خلعت قامت قابلیت هر سلطانی بان آراسته شد از میان همهٔ خلایق برتبهٔ جلیلهٔ عالم پناهی ممتاز شود در دار الضرب عنایت پروردگار و این سکه را بنام نامی هر زمامداری زدند تا قیامت نام نیک و زینت بخش صحیفهٔ روزگار و در دفترخانهٔ مکرمت پروردگار این توقیع رفیع را بنام هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر اسم همایونش در ردیف التاج تارک سلاطین ذوالاقتدار آمد و چگونه شرافت چنین ذا بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسانی که اشرف انواع اکوان است بان منوط و قوام سلسلهٔ هستی بنی آدم که افضل انسانهٔ عالم است بان مربوط چه حضرت خداوند حکمت پادشاه لم یزل و لایزال عز شانه و عظم سلطانه چون به معمار قدرت کاملهٔ و سرکار شاملهٔ در مرز و بوم این عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده به محصلی امر کن صحرا نشینان بادیهٔ عدم را بانجا کوچانید هر طایفه را در حیزی و هر قومی را در محله جای داد در محلهٔ بالا هفت کنبد لاجوردی سموات سبع را افراشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام معین فرمود و در محله سفلی خانهٔ ارضین را بنا نهاده فرقهٔ خاکیان را در آنجا ساکن کردانید و بجهة بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو فرقه منسوب و مخلوطست محلهٔ وسط را تعیین فرمود در آنجا از عناصر اربع بنای چهار باغ کذارده صحن ساحت ربع مسکون چهار جوی شهد و لوح اربع و هفت دریاچه ابحر را طرح ریخته آدم ابو البشر را با اهل و الوس بانجا بی فرستاده جمله مادیان را بخدمت ایشان مامور فرموده خورشید رخشان را برتبهٔ خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آزاد برا دیه سقایی بر دوش نهاده باد بهار برای جاروب فراشی بدست داده است ؛ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ؛ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ؛ و این طایفه را چون جامهٔ حیات شان از تار و پود شهوات بافته و تار حیات شان برشتهٔ طول امل بافته است و این معنی هر یک را باد نکاب چند کونه فساد داعی و از انحراف از جادهٔ مستقیم انصاف مانعیست و از اینجهة تا پاکان بیباک در ارتکاب جرایم

چشم طمع باز و انوار ابکر پای ضعیفان دست تعدی دراز میکردند و باین سبب امر معیشت
شاه و دست از دامن مقصود کم غمرخانه آخرت کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکرده
مطاعی و فرمان ده لازم الاتباعی که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و
محفوظ و در سر منزل عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند و بنابراین حکیم علی الاطلاق
از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیار پادشاه الامری کماشته و سر
رشته نظام مهام هر جماعه را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده
بخت بیدار دیده نکاهبان اوضاع روزکار بوده کم نکذارد که شعله جور کیشان کوشه ارباب
در ویشان را بناخن ستم خراشند و ز وربازوی زیردستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل
مراد زیردستان را در هم تراشند پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت آثار از جانب
حضرت مالک الملک برای دفع ستم و با انجاع عرض و مال اهل عالم معین کشته اند کافه خلایق
بمنزله ارواح اجساد شرف خطاب ظل اللهی سرافراز کردیده تا امر معاش و معاد زمره عباد را
انتظام و سلسله حیات انسان را قوام بوده باشد و از این جهة در آیات دنیا و اخبار به تمام
امر به داد و عدل و مدح و ترغیب بر آن شده چنانچه خدا میفرماید ان الله یامر بالعدل و
الاحسان یعنی بدرستی که پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با یکدیگر کردن و دیگر میفرماید
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی
بدرستیکه خدا امر میفرماید که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمایند و چون در میان
مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمایند و از فخر کاینات مرویست که عدالت در یک ساعت
بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آن را روزه بدارند و همه شبهای آن را
بعبادت و طاعت احیا نمایند و آنحضرت فرمود که هر صاحب سلطنتیکه داخل صبح شود و قصد
ظلم با احدی نداشته باشد جمیع کناهان او را بیامرزند و از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که عدالت
در کام پادشاهی که شیرینی او را یافته باشد از شهد شکر شیرین تر و از مشک از فر خوشبوتر
است و نیز از تاریخ ماثور است که پادشاه عادل بی حساب داخل بهشت کردد کویند یکی
از سلاطین شوق طواف خانه خدا و کذاردن حج بر خاطر غلبه کرده عازم سفر حجاز کردید چون
ارکان دولت بر این داعیه مطلع کشته عرض کردند که اکر با حشم و سپاه عازم هستید تهیه
و اسباب متعذر و اکر بخفت توجه فرمایند خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه مملکت از
وجود پادشاه خالی کردد خلل در بنیان ملک حاصل کردد و رعیت پایمال کردند سلطان
گفت این سفر چون میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند در این ولایت عالمی هست که سالها
مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از آن توان خریداری

خود بنزد آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلوب فرمود عالم گفت ثواب
حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت بچه میفروشی عالم گفت هر قدمیکه در آن راه
زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من زیاده از قدر بی اندک از دنیا ندارم و آن خود بهای یک قدم
نمیشود این سودا چگونه میسر شود عالم گفت آسان است ساعتیکه داد بیچاره ستمدیده‌ای بدهی
داد خواه بعدالت بپردازی ثواب آن را بمن ده تا من شصت حج خود را بتو واکذارم و در این
معامله من هنوز صرفه خواهم برد و اکر دیده بصیرت بکشائی و بنظر حقیقت بنکری ببینکه لذت
سلطنت و حکم رانی و شیرینی شهریاری و فرمان دهی در عدل و داد خواهی و کرم و فریاد رسی است
عدل و کرم جز دو چیست : ورنه کدائی بود : هر دو در انه طبل علم داشتن : کو سکه و فتح
اسکندر ذو القرنین عزم جهانکیری نمود اثناء تفکر آن ناصیه خاطرش پیدا و غبار تکدر
از آیینه ضمیرش هویدا میکردید ارسطو که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود در معنی
استفسار بر آمده عرض کرد که منت خدا را که امور مملکت و ملک و سلطنت منتظم است و
خرابی هم نمودن ممالک معمور سبب کرفتکی خاطر مبارک چیست اسکندر فرمود هرچند بنظر
تامل میکنم این عمر کوتاه و عرصه دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم
و مرا شرم می آید که سر همت باین سراچه فانی فرود آرم ارسطو گفت که در این چه شک که این
محقر کاشانه در خور همت والا نیست و الا سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم باقی همه ضمیمه ممالک
محروسه کردانیده سلطنت بین الاثنین را نیز وجهه همت سازند و چنانکه بضرب تیغ جهانکیری
کشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در می آورید ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان
بقا را نیز مسخر کردانید خلاصه آنکه فواید اخرویه و مثوبات جزیله صفت خجسته عدل و داد
خواهی بالاتر از این و از افضل باقیات صالحات است اکر کرد بد را این ملک و مال بمال ملک
بین زوال خدا مهربانست و بر داد کری بخشایش و بخشائی حق ذکر و اما فواید دنیویه عدالت
از آن بیشتر است که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر نامه بیان آن را
درج توان نمود چند فایده از آن قلم زد خامه دو زبان میکردد اول آنکه بفضل و نقل و تجربه
و عیان ثابت و ظاهر است که این شیوه پسندیده مایه تحصیل تزاید و دوام و باعث رسوخ پادشاه
و فرمان فرمائی لهای سپاهی و رعیت است : شهر و سپه را چه بنا خواه : نیک خواه رعیه
شهر و سپاه : دوم آنکه باین صفت خجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور
و تا صبح قیامت بلند نامی منکور میکردد و هر لحظه دعای خیری عاید روح پر فتوح او میشود
نه بینی که نوشیروان در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام نامیش رطب اللسان چندین
هزار سلطان به تیغ اجل کشته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد کردون پیچیده است

انکه شیوهٔ عدالت و دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میکردد چه دولت
سرای پادشاهان را پاسبانی از این بهتر نباشد و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نکاهبانی از این بیدار
تر نیست؛ عدل باشد پاسبان نامها؛ نی بشب چوبک زنان بامها؛ جناب مستطاب امیر مؤمنان
بمعرض ابلاغ رسانیده و فرمان ده آن هر که بعدل و داد عمل کند خداوند دولت او را در حصار امن خود
نکاه میدارد و هر کسیکه جور و ستم نماید بزودی او را هلاک کرداند و نیز از کلمات آنحضرت است
که حسن السیاسة یدیم الریاسة یعنی نکاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن باعث دوام ریاست
و بقای او میکردد؛ چه سلطان بفرمان داور بود؛ خدایش نکهدار و یاور بود؛ کر ملک خواهی
نباید پسند؛ که برسد که در ملک را بد کزند؛ چهارم انکه شیوهٔ کوهر دادکستری و صفت خجستهٔ
رعیت پروری سبب خوبی احوال روزکار و باعث ابادی هر کشور و دیار است؛ بقومی که
نیکی پسندد خدای؛ دهد خسروی عادل و نیک رای؛ چه خواهد که ویران شود عالمی؛
نهد ملک در پنجهٔ ظالمی؛ پنجم انکه حسن نیت پادشاه را در این معنی تاثیری عظیم و دخلی تمام
است چنانکه کلام صدق انجام امیر مؤمنان علیه السلام بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة
السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف کردد احوال فاسد و اوضاع دوران کار
تباه میشود بیت؛ چه نیت نیک پادشاه را؛ کم خیزد بجای کل کیا را؛ فراخیها و نیکیهای اطراف
ز عدل پادشاه خود زند لاف؛ ششم انکه چون پادشاه کشوری بعدالت مشهور کردد بسا باشد
که پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت اید ایشان نیز طریقهٔ دادکستری و رعیت پروری
پیش نهاد خود ساخته و اولین در ثواب او شریک خواهند بود و باشد که سپاهی و رعایای
سایر ممالک بواسطهٔ عدالت او مملکت وسیع کردد هفتم انکه پادشاهیکه بعدالت موصوف
و بدادخواهی معروف کردد او را در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیکر و در نظرها عظم و وقعی
بیشتر است حرمت او در دلها متمکن و حشمت و بزرکی او در خواطرها راسخ میکند و بنا بر این
طریق شاه ولایت فرموده که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بان سرافراز و از عالمیان
ممتاز است عدالت اوست؛ و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل زینت پادشاه عدالت
اوست شهریاران ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد
و کدام کمر بر میان خواهند بست که نفیس تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام
بود بر نو تاج وهاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با کاخ دلها معمور
نشینان برابری میتواند کرد کیست خوش خرامی بکوی خوش رفتاری با خلق خدا نتواند رسید و کوس
بلند اوازی بهلند اوازکی فریاد رسی و دادخواهی نتوان شنید از مال دنیا چه بدست آید
که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرکی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خواطر

بپادشاه ولایت [illegible] کارکنان دولت علیه

ستمندان

صفت عدالت

ستمندان باشد کوکب شاهنشاهی را دور باش چون راندن ظالمان از ساحت قرب خود
نیست و درکاه خسروی را یساول و چوبداری چون راه ندادن جفاپیشکان بحضرت
خود نی؛ هفتم انکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دوام دولت و خلود سلطنت میکردد
و همهٔ رعایا و کافهٔ برایا شب و روز بدعای او اشتغال میدارند و باین سبب از عمر و دولت
برخوردار میکردد انچه از دعای نیک زیردستان اید از شمشیر مردان نیاید و کاریکه از اه سحر
اید از نیزهٔ دلیران نیاید دعای ضعیفان امیدوار؛ ز بازوی مردی به اید بکار؛ هر انکه استعانت
بدرویش برد؛ اکر بر فریدون زند از پیش برد؛ هشتم انکه چون پادشاه طریقهٔ عدالت را پیش
نهاد خود کرداند همهٔ اصناف عالم بفراغ بال بمکاسب و مشاغل خود اشتغال نمایند و بازار
علم و عمل رواج و رونقی تازه و کلستان شریعت را طراوتی و بهجتی بی اندازه حاصل کردد و باین سبب صاحبان
حفظ و حمایت او را اعانت نمایند چنانکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمان روائیکه سعی در حفظ
ناموس شریعت نماید کار او در ترقی و ملت را رواج دهد دولت او در دوام نماید بلکه روزکار
دراز دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوهٔ درخت عدالت او را بچینند و لله الحمد
والمنة که کواه عدل و شاهد صدق بر اکثر انچه از فواید صفت عدالت و رعیت پروری که مذکور
شد درین جزو زمان حاضر و بر صدق مقال ناطق است چه درین روزکار همایون که سرزمین
کردون نظیر دارالملک ایران که خلاصهٔ معمورهٔ افاق است مشرف است بوجود اشرف اعلی حضرت
سلیمان حشمتیکه دیباچهٔ این کتاب بنام نامیش مزین است از اثار رسم عدل شاهنشاه کلهای
خرمی و نشاط در بستان خواطر خرد و بزرک شکفته غبار کدورت و ملال از ساحت ضمیر صغیر
و کبیر رفته دلها از لمعات محبت این روش و سینها از کلهای خلوص رشک کلشن سلاطین
اطراف همه روزه در اظهار عقیدت و اخلاص و پادشاهان ذوی الاقتدار در درکاه جهان
پناهش متواصل و همهٔ اینها از تاثیر شیوهٔ عدل و رعیت پروریست که پیش نهاد خاطر خطیر خود
فرموده اند که از یمن این دولت عظمی رونق شرع و دین بر حسب دستور تا نفخ صور برقرار باد
دعای دوام سعادت ایشان از دل و زبان مؤمنان پاک دامان بر عرش اجابت متصاعد باد
جهان تا هست کیتی بنده بادش؛ زمانه شاد و مه فرخنده بادش؛ چون شامت ظلم و ستم و فضیلت
صفت خجستهٔ عدالت معلوم شد بدانکه اداب صفت عدالت امور دلنوازی چند است که طالب
این صفت را از انها چاره نیست و عدالت بدون انها محقق نمیشود و اداب دین رعیت پروری
و قضای حق جهانداری و دادکستری عدل و موقوف بر رعایت ان امور است اول انکه

فصل

در همه جا همه احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل و به فضل و رحمت بی غایت خداوند لم یزل
و لا یزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه صواب از درکاه حضرت رب الارباب

مسئلت نماید و تمشیت هر امری را بمشیت انجناب منوط دانسته در روز و شب بزبان عجز و انکسار
از دربار حضرت پروردگار سلوک راه درست را طلبد **دویم** آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور
با این شریعت غرا و حفظ حمایت ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خواطر حق پذیر گرداند تا
با در شماتت مخالفین بر اسلام با دو زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نکرداند
چون ملوک و سلاطین با سرایر معنی دارند در ترویج دین و اجرای احکام آن اهتمام نمایند بحکم
الناس علی دین ملوکهم اکثر حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را آن سر رسد که اخرف
اذان نمایند و از برکت دین قویم خانه دین و دنیای خود و کافه رعایا آباد و معمور کرده بیکی
هر دو یو مکند دو شنبا : بود کلما اند ر نغایش دوان : در عهد سلیمان ابن عبدالملک که
در خوردن حرص عظیم داشت و پیوسته همت را بر تحصیل مطعومات و مشروبات لذیذه صرف
میکرد هر مجلسی که فیما بین رعایا منعقد میشد بیشتر از خوردنیها سخن میکردند و به تحصیل شرف
در ماکولات بر یکدیگر تفوق میجستند و در عهد عمر عبدالعزیز که اغلب اوقات صرف تلاوت
قرآن و نماز و روزه بود رعایا تتبع نموده در هر محفلی از عبادات تحقیق میکردند و یکدیگر را
از آنچه کرده و شب چند جزو قرآن خواندم و چند رکعت نماز گذاردم اخبار میکردند و از این معلوم
میشود که پادشاه را از عبادت رعیت حظی وافر حاصل میشود **سیوم** بنگاه داشتن خود
از ارتکاب معاصی ظلم اکتفا ننماید بلکه احدی را مجال ارتکاب ظلم و ستم آن رعیت و سپاهی و کیان
کمان و کماشتکان ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان گشوده ساحت مملکت و ولایت را
ملاحظه نماید چه اگر رعیت را بظالمی سپارد در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم
و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفات و حیات او خواهد ماند و اثر دعای مظلومان
باو نیز خواهد رسید بلی : ریاست بدست کسانی خطاست : که از دستشان دستها بر خداست
کسی باید از داو و اندیشه ناک : نه از رفع ایوان و درج هلاک : از خر و خار کردند ظالمان مرد
آزار بجاروب معدلت برو بد چه هر ظلمی که در ولایت و زمان دولت بر مظلومی واقع شود
فی الحقیقه دامن گیر او میشود : که نالد ز ظالم که در دور تست : که هر جور کو میکند جور تست
نه سلت دامن کار والی در بد : که دهقان نادان که سک پرورید : بلکه نیز همین اکتفا نموده
حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان ذمت همت خود شمارد و در امنیت طرق و شوارع
سعی خود را مبذول نماید : چه دشمن خود دوستانی برد : ملک باج ده یک چرا میخورد :
حرامی خورش برد و سلطان خراج : چه دولت بماند در آن تخت و تاج **چهارم** آنکه چون نخواهد
زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد و احدی را بمنصبی و شغلی و عملی ارجمند سازد
همین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد

صفت عدالت

گوهر او را بر محک اعتبار زده پاکی ذات او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه
نماید چه اگر رعیت را بظالمی سازد در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم دیگری
خواهد کرد و غبار بدنامی او بر وجنات او خواهد ماند و اثر دعای مظلومان باو نیز خواهد رسید
ریاست بدست کسانی خطاست : که از دستشان دستها بر خداست : کسی باید از داو را ید ترسناک
نه از رفع دیوان و زجر هلاک : **پنجم** آنکه خاطر خطیر را همین قدر جمع نفرموده در استفسار احوال
سلوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه دامن تزویر بد ذاتان و مکر
تلبیس و خدعه با ز است و در تفحص و تجسس احتیاط نموده از خبر دادن خدا ترسان و کاهلان قوی النفس
خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسا باشد که جمعی را که مظنه عرض حال بخدمت صاحب الاختیار
بوده برشوه و مال فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضاجویی مقربان پادشاه یا امیر
ساعی میباشد و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی میدارند و باید که طایفه که رشوه قبول
نکنند و از اهل تدین باشند و از ضعف نفس اندیشه عاقبت خود را زبان خویش در کام کشیده
از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط نمایند بلکه بر متکفلین مهام عباد لازم است که هم چنانکه
از دقایق امور خود با خبر میباشند منظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست نیز که
حضرت عزت زیر نگین حشمت ایشان بر آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار را از ملوک و حکام
کارکنان خود در هر ناحیه از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است : تا بود آگاه
از احوال هر نزدیک و دور : بر فراز تخت از ایجا زاده اند شاه را : و از این جهت بود که سلاطین سلف
شعار و حکام خبر آثار از جاسوسان و خبر گیران در اطراف و جوانب و ولایات خود بوده تا ایشان را
از احوال کماشتکان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که یکی بر میخوردند و نام و نشان خود را از او پنهان
کرده استفسار احوال مملکت را مینمودند : حشمت فرمان فرمایی و شوکت جهانبانی مانع از ان
نمی بیچارگان نشود از فریاد داد خواهان روی بگردانند و از ناله ستم دیدگان نجد تظلم بیداد با تمام
مقرا شکه خدا امر نمان با ایشان محول کرده گوش دهد و اقتعان بی تابانه ضعیفانیکه پروردگار ایشان
محتاج او کرده استماع نماید بد و بر پاش عظمت و جلال بی سرو پایان بینوا را از درگاه خود نراند
و راه آمد و شد بر بیچارگان کدار ابسا و لان در شت خوانده بند داری هر که سر شد در دسر باید
کشید و هر که سرور شد بر زیر دستان باید تن بخشید اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بر زبر
بر ایشان فرو شد داگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند دریغ دست ایشان بر او کوتاه
اگر عرضه از دست ایشان بستانند و تام سرور بر او رواست و اگر نامه ایشان را بخواند سلطان
حکم آفتاب دارد باید بر توالتفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارد و این شیوه را منافی
بزرگی نداند چه شانی اعظم از شان خدایی نیست و جناب احدیت از غور بیچارگی عار ندارد و دست

مرد بر سینهٔ احدی ننهد گذارد؛ هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهی گو بگو؛ کبر و ناز و حاجب و دربان
در این درگاه نیست؛ مظلوم زینت نشان عدل شاه است و بهرهٔ دل هر کس بسبب لازمهٔ
مرتبهٔ ظل اللهی شکوه دادخواهان و پادشاهی بیست دلجوی سر و پا برهنگان شکر الله صاحب کلام
الاتابک بغفلت بخسپی که نام؛ حرام است بر چشم سالار قوم؛ نباید بنزدیک دانا پسند؛ شبان خفته
گرگ در گوسفند؛ حرام است بر پادشه خواب خوش؛ که باشد ضعیف از قوی بارکش؛ تو خوش
خفته در حرم نیمروز؛ غریب از برون گو بگرما بسوز؛ تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه؛ بکیوان برت کله
خوابگاه؛ چنان خسپ کاید فغانت بگوش؛ اگر دادخواهی بر آرد خروش؛ اگر خوش بخسپد ملک بر کنار
نه پندارم آسوده خسپد فقیر؛ بیا تا دهل خواجه بیدار گشت؛ چه داند شب بینوا چون گذشت؛
جناب مستطاب امیر المؤمنین عمر در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق
پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب بخود میدهی نه شب آسایش کنی و نه روز فرمود
اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرام کار من تباه شود همچنان از یکی از اهل حال
التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها سر بدرگاه خدا دار که گدایی میکنی و روزها در بارگاه
خود بدار که گدایان بوس؛ تو هم بر در هستی امیدوار؛ پس امید بر در نشینان بر آر؛ سلاطین عدالت
پیشه داد رسی مظلومان را بحدی اهتمام بوده که پادشاه عادلی را ثقل سامعه عارض شد و
از شنیدن فریاد خواهان غم و اندوه بر حاشیهٔ ضمیرش نشسته غایت رای عدالت اقتضای
بران فرمان داد که احدی جامهٔ سرخ نپوشد مگر کسیکه عرض حالی داشته تا بتدارک احوال ایشان
قیام تواند نمود هفتم آنکه چون شکوهٔ مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق
صدق و کذب آن تفحص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او را
کنند یا او را بالعجز یا [illegible] یا غرض نسبت دهند اکتفا ننماید بعد از آنکه صدق واقعه برو
روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد معمول دارد و در رفع ستم آن مظلوم مسامحه ننماید
در عهد داود پیغمبر پادشاهی جبار بود او نیز کار عالم را درهم برده بود داود که برو بزد
آن جبار رو بگو که من تو را برای این سلطنت ندادم که مال بر روی هم جمع کنی بلکه زمام زمان
فرمان فرمائی را بدست تو داده ام که داد رسی مظلومان کنی و نگذاری که نالهٔ دادخواهی ایشان
بدرگاه من رسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات مقدس خودم که یاری مظلومان کنم و
انتقام کشم از کسیکه در حضور او ستم بمظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از آنجا
چگونه با مروت و انصاف جمع میشود که با مردی در پناهی میاید که بیرحم ستمکاری دست
ظلم و تعدی بگریبان بیچارهٔ بی نوا انداخته باشد داد و نالهٔ او را بفلک رسانیده تا شاید
داد بر سبج بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم قدرت بر رفع آن ستم داده باشد با وجود این دل او

نباید و در اغاثت آن مظلوم کوتاهی نماید و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر
جمع در بستر استراحت بیاساید هان و هان تا بغفلت نخسپی که دوران بلکه روزها بعیش و طرب بشام
میرساند و شبها تا صبح گونه استراحت بسر برده نمی او بخیر یا داد و بیداد ستمدیدهٔ بیچاره
مظلومان آواره که روزها در تعب و تضییع و شبها از بیم ظلم و ستم در ناله و آه بسر میرسانند
تو را شب بعیش و طرب میرود؛ چه دانی که بر ما چه شب میرود؛ بلا از پی خداوند ذوق در آب
که بیچارگان را گذشت از سر آب؛ تو را کوه پیکر هیون میبرد؛ چه دانی پیاده که چون میرود؛ توقف
کسیرا بجوانان جست؛ که در کار دانند پیران درست؛ از سلطان محمود غزنوی منقول است که شبی
در بستر استراحت خفته در آن شب خواب بیرامون چشم او نگشت و هر چند از پهلو به پهلو گردید دیدهٔ
او بهم نرسید گفت همانا مظلومی در در سرای من بتظلم آمده است و دست دادخواهی او مرا از خواب
بر بسته پس پاسبان را گفت که در گرد خانه بر آمده و به بینند که مظلومی را می یابند بیاورند یا
باندک تفحص کسیرا نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیدهٔ او نیامد بار دیگر ایشان را
امر بتجسس کرد تا سه مرتبه در مرتبهٔ چهارم خود برخاست و بر اطراف دولتسرای خود میگشت
تا گذار او به مسجد کوچکی که بجهت عبادت کردن امرا و غلامان در حوالی خانهٔ سلطان سرانجام شده
بود افتاد ناله و زاری شنید که از دل بیقرار بر میآمد و آه سرد بر کشید که از جان پر درد میکشید
میشود بیجان سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فریاد کشید که تنها را ابتلا
دست دادخواهی بکار دار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ام تو را میجویم شکوه
بدرگاه پادشاه عالم نکنی که مرده طلب تو بیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستم
ناپاکی شب بخانهٔ من پا نهاده مرا از خانه بیرون کرده دست ناپاکی بدامان ناموس من دراز
کرده خود را بدر خانهٔ سلطان چون دست باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان
کردم پادشاه را از استماع این سخن آتش در نهاد افتاده و چون آن شخص در آن شب نبود جستن میسر
نبود فرمود چون آن ناپاک دیگر باز آید و او را در خانه گذاشته خود را بر و دین برسان
شخص را به پاسبان خرگاه سلطانی نمود و گفت هر وقت آن مرد با شب این شخص آید اگرچه من در خواب
راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگوهر بخانهٔ آن شخص رفته بیچاره بغیرت
خود را بسلطان رسانید آن شهریار دادرس بی توقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان
به سرای آن مظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند و تیغ از میان کشیده آن بدبخت را
بقتل آورد و چراغ طلبید و در روی آن سیاه روز دید بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعای
خیر و معدلت آئین کشوده و از سبب خاموش کردن چراغ و سجده را استفسار کرد سلطان
گفت چون این قصه مسموع من شد بخاطرم گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود

چه بدیکری کمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه او گشتم که مبادا اگر دیگری را امر بستم تعلل
نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بودم که ترسیدم که اگر این از فرزندان من باشد محبت
پدری مانع از سیاست گردد و باعث سجده این بود که چون دیدم بیگانه است شکر خدا کردم
که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی باولاد موجب ادراك فرمان فرمایان در دو گانه باید در این
حکایت تامل کنند و به بینند که بیك زاد رسیکه در ساعتی از ان سلطان سر زده حال نزدیك
هزار سالست که نام او بواسطهٔ این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد این
حکایت از او مذکور و خاص و عام افرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه مثوبات
کثیره بلی ✤ کر نماند ز ادمیان نام نیك ✤ به که ماند سرای زرنگار ✤ و نیز منقولست که سلطان
ملك شاه سلجوقی در شکار زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزار بجهة اسایش نموده بود
یکی از غلامان خواص گاو پیری دید که بچه را ذبح نموده باتش از گوشت ان کباب
نموده ان گاو از پیره زالی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت از شیر گاو حاصل میشد چون
ان عجوزه از ان واقعه مطلع شد درد از نهاد او بر امد و مقنعه از سر کشید بر پلی که گذرگاه سلطان
بود نشست تا سلطان بانجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیدهٔ اشکبار روی بسلطان
کرد و گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل ندهی در سر پل صراط دست داد
خواهی برادرم و دست خصومت از دامن تو برندارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان
از هیبت این سخن بر خود بلرزید پیاده گشته گفت مرا طاقت ان سر پل نیست بگو تا چه ستم بر تو
رسیده پیره زال احوال خود را بعرض رسانید سلطان متاثر گشته ابتدا فرمود تا ان
سیاست کردند و در عوض ان ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست از سرکار خاصه بان پیره
زال دادند گویند چون ملك شاه از دنیا رفت ان پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت بودی که
من بیچاره بودم ادمرا دستگیری کردی امروز او بیچاره است تو در عوض دستگیری او کن یکی
از نیکان سلطان در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای ان پیره زن بودی مرا عذابی
میکردند که اگر بر همهٔ اهل زمین قسمت میکردند همگی معذب میشدند و این حکایت چون
اول سزاوار است که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغ خطیر خرج میکنند
تا دلالی پیرا تغییر میکنند و در انجا چند دورهٔ خطبه از این بلند اوازه تر که خال فزون
بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی ایشان و سلطان خوانده میشود و چه سکه
از این نقش پاینده تر که خال بسی روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامی ایشان نقش میشود

هشتم انکه نهایت اجتناب فرمایند از گذاردن بدعتی چرا که این نقص عظیم در دنیا
باشد در اندك زمانی بر خواهد امد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد

ماند و همه روزه اثر بد نامی ان در قبر او خواهد رسید و هر لحظه موجبات ازدیاد عذاب او
خواهد شد ✤ چنان زی که ذکرت به تحسین کنند ✤ چه مردی که بر گور نفرین کنند ✤ نه بنیاد بد
به دنیا بنا بر گذاشت ✤ که گویند لعنت بر او کین نهاد ✤ بسا نام نیکوی پنجاه سال ✤ که یکنام
زشتش کند پایمال

نهم انکه چون از احدی خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در طریق خدمت
خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بران کشیده دیدهٔ اغماض از او بپوشند چه عفو
جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیر المؤمنین فرمودند که جمال السیاسة
العدل فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن در فرمان
فرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودنست وان عمدهٔ لوازم بلکه موقوف علیه همهٔ انهاست
که مقصود از ان مملکت داری و فرمان فرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات
و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همت را بر اسایش
و ارایش مصروف ندارد ✤ سکندر که او ملك عالم گرفت ✤ پی جستن کار خود کم گرفت ✤
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که راس الافات الوله باللذات سر همهٔ افتها شیفته شدن
بلذتهاست ✤ شنیدی که در وقت نزع روان ✤ بهرمز چنین گفت نوشیروان ✤ که خاطر نگهدار
درویش باش ✤ نه در بند اسایش خویش باش ✤ نیاساید اندر دیار تو کس ✤ چه اسایش خویش
خواهی و بس ✤ اذا شغل الملك باللهو اشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب یعنی چون پادشاه
مشغول لهو و لعب و مفتون لذت نفس گردد و اوقات خود را صرف ان سازد حکم کن که ملك
ان پادشاه خراب و ویران خواهد شد بلی ارایش ملك و پیرایه او عدالتست و اسایش و ارامش
سلطان و ارایش رعیت هیچ جامهٔ برقامت شهریاران بر اندام تر از کسوهٔ معدلت نیست و هیچ تاجی
درخشنده تر از افسر مرحمت نه ✤ شنیدم که فرمان دهی دادگر ✤ قبا داشتی هر دو رو استر ✤ یکی گفتش
ای خسرو نیك روز ✤ قبائی ز دیبای چینی بدوز ✤ بگفت این قدر ستر و اسایش است ✤ وزین
بگذری زیب و ارایش است ✤ چه زشت است پیرایه بر شهریار ✤ دل شهری از ناتوانی فکار ✤

دهم انکه همچنانکه بر شهریاران و ملوك معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که
مرحمت و شفقت بر سر کافهٔ خلایق بگسترند همچنانکه بر رعایا و برایا و عامه واجبست که
از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق نیکو بندگی و اخلاص مسلوك
دارند و اسامی سامیه ایشان را در خلا و ملا به تعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای
انها را بر ذمهٔ خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که ای گروه شیعه
خود را ذلیل مسازید بواسطه نبندادید ترك اطاعت فرمان سلطان در فرمان فرمائی خود اگر
عادلست از خدا درخواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه خدا استدعا نمایند

کار او را بصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل
بمنزلهٔ پدر مهربانست پس به پسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و می پسندید بد از برای
او آنچه از برای خود نمی پسندید و بالجمله وجود طینهٔ علیهٔ سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر آن را
ندانستن کفران نعمت نامتناهی است پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجود ایشان را
بدو دست دعا داشتن بر عالمیان واجب است **فصل** بدانکه مکرر مذکور شد که معالجهٔ امراض
نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میشود اما علاج علمی آنست که درد آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه
و دینیهٔ ظلم و فواید عدل عملی کند و همراه در دل خود جای دهد و بداند که عدالت موجب نام
نیک و محبت دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و امر بشراحت میکرد و بلکه از اخبار
مستفاد میشود دنیا دار و مرد بد نامی ظلم و ستم را دانفور طبع مردم را از ظالم و بدانکه ظلم باعث تباهی
دولت و ویرانی آن میشود و دعای دعا کنندگان در حق او تاثیری نمیکند بیت از بیت عذر خطا
خواستن بر از شیخ و صالح دعا خواستن دعای وی کی بود سودمند اسیران محتاج در چاه بند
بند کجا دست گیرد دعای وی دعای ستم دیدگان در پیت و تامل کند که اگر کسی با او
ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود آن بیچارهٔ مظلوم همین حالت دارد
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود
یاد آورد و بخاطر گذراند زمانی را که ملاقی آن نداشته باشد دایم کل این بستان شاداب نمانند
در یاب ضعیفان را در وقت توانایی و بنظر عبرت در دنیا و دولت ان خطر اکند و احوال گذشتگان را
یاد آورد و بتعمق بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بد نامی و نکال از برای
او نخواهد ماند سرا پای جهان اسیر کند دیو فانی دنیا را شاهد رعنا ببد خبردار ای ز حور الم
عجم که کردند بر زیر دستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستایی بماند
جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام
سریر سلیمان علیه السلام ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت بکوشای گل امروز
چون ده نو راست که سال دگر دیگری کدخداست همان و همان بدولت جاه مغرور شوی
شد و بقوت و شوکت فریب شوان خورد چند روزهٔ دنیا را آن قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب
ظلم و ستم باید شد و لذت این عاریت سرا را آنقدر نه که بجهت آن دل بیچاره کار ناتوان آزرد
مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر بخت را تخته هست پیش به بازوی بهمن برآسوده ماند
ز ذوبین در افتاده اسفندیار بهار فریدون گل زادم بیاد خزان کشته تاراج غم دستار
دولت کیقباد و ورق بر ورق هر سوئی برده باد کجا رستم زال سیمرغ و سام فریدون
فرهنگ و جمشید و جام ز صبر خورد از خوشان دین نیست هنوز از خوردن شکم سیر نیست

چنین است رسم این کهنه کاخ که گاه زین کوه باد گاه یال و آن بر و زا سکیرا دراز دهکام تیز تکی را
ز هنگام گوید که چیزی که دانند که فردا که خواهد رسید ز دیده کم خواهد شدن تا بدید گرا
رخت از این خانه بیرون برد بهشت که تاج اقبال بر سر رفتند و اما علاج عملی آنست که پیوسته مطالعه
اخبار و آثاری که در مذمت ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکنند و آثار سلاطین عادل را
و کیفیت عدالت ایشان را مرور نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی
نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و داد رعیت فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی عدل بچشد
در کام شیرین آید و این صفت فاضله ملکهٔ او شود **صفت چهارم** ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور
ایشان نداشتن و منشا این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوهٔ غضبیه خواهد بود
و اگر باعث آن بخل یا کسالت یا ضعف نفس باشد از نتایج قوهٔ غضبیه محسوب خواهد شد و بالجمله
شک نیست که این جمله صفت از رذایل صفات است و از جملهٔ مهلکات است علامت ضعف ایمان و باعث حرمان
از درجات بهشت است و آثار و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده است از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و برآوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت
کسیکه در اعانت کردن او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او بنزد وی آید و از او در حاجتی استعانت
جوید و آن مرد با وجود قدرت اعانت او نکند خدا تعالی مبتلا میسازد او را باعانت کردن
دشمنان ما تا بواسطهٔ او خدا او را در قیامت عذاب کند و فرمود هر مومنیکه منع نماید
از مومن دیگر چیزی را که بان محتاج باشد و آن شخص نزد او بر همان چیز بان باشد از خود
یا از جای دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد در حالتیکه روی او سیاه و چشم
او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانت کاریکه خیانت
با پیغمبر خدا نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنحضرت بجمعیکه در خدمت
او حاضر بودند فرمود که چه افتاده است شما را که استخفاف ما میکنند مردی از اهل
خراسان برخواست و عرض کرد که معاذ الله که ما استخفاف بتو یا بچیزی از فرمودهٔ تو کنیم
حضرت فرمود که تو یکی از آنهائیکه استخفاف بمن کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود
که آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکه منزل جحفه وقتی که می آمدیم که میگفت مرا بقدر
یک میل سوار کن والله خسته شده ام تو سر راست نکردی پس استخفاف با وکردی و هر که
استخفاف بمومنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدا را ضایع نموده است و فرمود که هر که
بجهت حاجتی بنزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و بر روا نکند خدا
بر او مسلط میکند افعی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام

موسی کاظم علیه السلام منقولست که هر که بنزد مردی از برادران خود در رود و پناه باو برد بجهة
کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت
پیغمبر صلعم مرویست که هر که اهتمام در درست کردن امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان
نیست **نظم** خدا بر صفت اهتمام داشتن در قضای حوائج مسلمین و سعی در اعانت و بر
آوردن مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و سبب بجا آوردن آن بحد و نهایت است
طریقت بجز خدمت خلق نیست ❊ بتسبیح و سجاده و دلق نیست ❊ ره نیکمردان آزاده گیر
چه استاده ئی دست افتاده گیر ❊ حضرت رسول الله فرمود که هر که یک حاجت برادر خود برآورد
چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده و فرمود که هر که راه رود برای حاجت برادر
خود در یکساعت از شب یا روز خواه آنرا برآورد یا نه بهتر است از برای اعتکاف دو ماه و
از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که برود در پی برآوردن حاجت برادر مسلم خود
خدا هفتاد و پنج هزار ملک را امر میفرماید که او را سایه بیندازد و هیچ قدمی برنمیدارد
مگر اینکه خدا از برای او حسنه می نویسد و سیئه محو میکند و درجه رفیع میکند و چون
از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود که هر که برادر او حاجتی
بنزد او بیاورد و او نتواند برآورد و در دل او مشغول باین شود که اگر میتوانست آنرا بر می آورد خدا
باین جهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بر آورد
از برای برادر مؤمن خود حاجتی را خدا در روز قیامت از برای او صد هزار حاجت برآورد
که یکی آنست که او را داخل بهشت میکند و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را
داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشند ❊ یکی خار پای یتیمی بکند ❊ بخواب اندرش دید
صدر خجند ❊ همی گفت در روضهای چند ❊ کز آن خار بر من چه گلها دمند ❊ و فرمود بر آوردن
حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار نفر را بر اسب که در راه
خدا جهاد کند و فرمود که برآوردن حاجت مرد مؤمن محبوب تر است در نزد خدا از
حج که صاحبان در هر حجی هزار دینار در راه خدا انفاق کند و فرمود که هر که این خانه را
یک طواف کند شش هزار حسنه برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود
و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او برآورده میشود و چون به نزدیک
ملتزم که موضعیست از دیوار خانه رسد هفت در بهشت برای او گشوده میشود راوی
گوید عرض کردم که فدای تو شوم این همه ثواب در طواف فرمود بلی خبر دهم ترا
به بهتر از این برآوردن حاجت برادر مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود که
هر مؤمنی که حاجتی را بنزد برادر خود آورد پس بدرستیکه آن رحمتی است که خدا بسوی

او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول
کرده است و اگر آن حاجت را رد کرد با وجود قدرت بر قضاء آن از خود رد کرده است رحمتی را
که خدا بسوی او فرستاده بود و فرمود که هر که راه رود از پی برآوردن حاجت برادر مؤمن
خود بجهة خدا تا آنرا برآورد خدا ثواب حج و عمره مقبوله و روزه دو ماه از ماههای حرام
و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام بجهة او می نویسد و کسیکه برود در پی روا کردن حاجت
برادر خود و آن حاجت هم برآورده نشود ثواب یک حج مقبوله خدا بجهة او می نویسد و حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که از برای خدا در روی زمین بندگانیست که سعی میکنند در حاجات
مردم ایشانند که در روز قیامت از هر ترس و خوفی ایمنند و هر که خوشحالی در دل مؤمنی
داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میکند ❊ کسی نیک بیند بهر دو سرای ❊ که نیکی
رساند بخلق خدای ❊ خدا زان بنده بخشاینده است ❊ که خلق از وجودش در آسایش است ❊
و اخبار در این مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان
ظاهر است که احتیاج ببیان ندارد چه همه مؤمنان بنده خداوندند هر که با بنده
نیکی کند همانا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولی از نیکی کردن با بنده او خشنودتر شود
از نیکی کردن با خود او پس کسیکه رضای خدا را جوید از کارگذاری بندگان خدا نهایت اهتمام
بجا می آورد ❊ غم جمله خور در هوای یکی ❊ مراعات صد کن برای یکی ❊ و خدا هر که را اقتدار آن
داد که کار مسلمانی سازد باید بشکرانه آن بطی امر آن بپردازد ❊ چه خود را قوی حال بینی و خوش
بشکرانه بار ضعیفان بکش ❊ و شکی نیست که برآوردن حاجت برادر دینی موجب سرور و خوشحالی
ایشان میگردد و ثواب مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد نهایت بیرون است شاد کردن دلی
بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خداوند پاک پس کسیکه بشادی او را مرمت کند خانه
خدا را مرمت نموده و هر کسیرا نسبت بندگی بخداست و هر که بنده کسیرا شاد کند مولای او را
شاد کرده است از حضرت امام همام جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور داخل
دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هم چنین است غمناک مؤمن را و نیز از آن
مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطر برادر در وقت گرفتاری و او را از غم فرح دهد و یاری
کند او را در برآوردن حاجت او خدا می نویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی در دنیا
باو میرساند دیگر را در معیشت او را باصلاح می آورد و هفتاد و یک را ذخیره میکند از برای
روز قیامت و هولهای آن روز و از سلطان سریر ارتضا علی ابن موسی الرضا علیه السلام مرویست که هر که
شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد کند خدا دل او را در روز قیامت و پیغمبر صلعم فرمود که هر که
شاد کند مؤمنی را شاد کرده است مرا و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود که محبوب

بهترین اعمال در نزد خدا شاد کردن مؤمنانست و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در آن
چیزها که خدا با بنده خود موسی علیه السلام راز گفت این بود که فرمود که مرا بندگانیست که بهشت را
برای ایشان مباح فرموده ام و ایشان را در بهشت صاحب اختیار خواهم کرد موسی عرض کرد که
پروردگارا ایشان چه کسانند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود
که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود و آن جبار قصد آن کرد آن مؤمن فرار کرد بسوی
کفار و بخانه مشرکی فرود آمد و آن شخص مشرک او را جای داد و مهربانی با او کرد و مهمانی با او
نمود چون هنگام وفات آن شخص مشرک شد پروردگار باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال
خودم که اگر ترا در بهشت جای بودی یعنی کافر نبودی ترا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرامست
بر کسیکه کافر بمیرد ولکن ای آتش دوزخ او را بترسان و حرکت ده ولکن او را اذیت مرسان و روزی
آن در طرف روز دوبار خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان نه پندارد کسی از شما که چون
مؤمنی را شاد کرد او را بتنهائی شاد کرده است و فرمود که چون مؤمن را از قبر خود بیرون آورند
با او مثالی خواهد آمد بیرون و با او خواهد گفت که بشارت باد ترا بکرامات و سرور از جانب
خدا آن مؤمن خواهد که بخیر بشارت دهاد ترا پس آن مثال همراه او خواهد رفت و او را
بشارت خواهد داد و چون بامر هولناکی رسد گوید این از تو نیست و چون بخوبی رسد گوید
این از تواست و از او جدا نخواهد شد تا بمقام حضور باری تعالی بازدارد پس چون امر الهی
در رسد که او را به بهشت برند آن مثال خواهد گفت بشارت باد ترا که خدا امر فرمود که
ترا به بهشت برند آن مؤمن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و بشارتها
رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا داخل دلهای برادران میکردی خدا مرا خلق کرد
که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و اینقدر که از برای ادخال سرور در دل برادر مؤمن
ثواب و فضیلت وارد شده است همان قدر معصیت و گناه دارد اندوهگین ساختن ایشان
و غمگین کردن ایشانست و کسیکه شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک
طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث نفسان باین
صفت مبتلا هستند و در پی آن هستند که اخبار موحشه بمردم رسانند و چون خبری شنیدند
که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آن خبر را بآن رسانند **پنجم** کوتاهی
و مسامحه کردن در امر بمعروف و نهی از منکر و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی
و آن از جمله مهلکاتست و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر بساط امر بمعروف
و نهی از منکر پیچیده و اساس آن برچیده شود آیات نبوت از میان برطرف و احکام دین
و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر

کوتاهی در امر معروف

میشود و آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ منیر سید المرسلین خاموش و فتنه و فساد
شایع و ولایات و اهل آنها ضایع و نابود میگردند و از اینست که می بینی که در هر دور و زمانیکه قوت
النفس دین داری که حکم او نافذ بود از علماء صاحب دیانت و امراء صاحب سعادت از پی این کار
دامن همت بر میان زد و در راه دین از سرزنش و ملامت مردمان اندیشه نکرد همه مردمان
بطاعات و مبرات راغب و بتحصیل علم و عمل طالب شدند و برکات از آسمان نازل و خیر دنیا
و آخرت ایشان را حاصل گردید و هر زمانیکه عالم عاملی یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر
و این کار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب
مشغول و بهوا و هوس گرفتار و خود سر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده
معاصی سرمست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت بسیار بر ترک امر بمعروف
و نهی از منکر شده خدای میفرماید لولا ینهیهم الربانیون و الاحبار عن قولهم الاثم و اکلهم
السحت لبئس ما کانوا یصنعون یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشان را از گفتار گناه و خوردن
حرام هر آینه بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت رسول صلعم مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت
کنند و از میان ایشان کسی باشد که قدرة داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر اینکه نزدیکست
آنست که خدا فرو گیرد ایشان را بعذابیکه از نزد او نازل شود و نیز از آن سرور منقولست که البته
امر بمعروف کنید و نهی از منکر نمائید والا بدان شما بر شما مسلط و عامل میشوند پس خوبان شما
دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان باجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص مردم را
بگناه عوام تا معاصی در میان ظاهر و هویدا گردد و خواص با قدرة بر انکار آنها باشند و انکار
نکنند و از امیر مؤمنان منقولست بدرستیکه کسانی که پیش از شما هلاک گشتند بواسطه رسیدند بدان
بود که مرتکب معاصی شدند و علماء ایشان ایشان را نهی نکردند پس چون معصیت ایشان بطول
انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل شد و فرمود که امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوق از
خلقهای الهی پس هر که یاری کند آنها را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز
از کلمات آنحضرتست که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و زبان و دست او مرده ایست در میان
زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم اهل معصیت را با روهای
درهم کشیده و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم وحی به شعیب نبی فرستاد
که من صد هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم نمود که چهل هزار از آن از بدان و شصت هزار از
نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا خطاب رسید که مداهنه و سهل انگاری با اهل معصیت کردند
و بغضب من غضبناک نگشتند و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که پاکیزه نشد طایفه که
از اقویاء ایشان حق ضعفای آنها گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خداوند دو ملک را فرستاد

بشهری که او را با اهلش بر یکدیگر سازد چون بآنجا رسیدند مردی را یافتند که خدا را میخواند و تضرع
و زاری میکرد یکی از آن دو ملک گفت این مرد را نمی بینی گفت چرا و لکن حکم خدا آنچه امر فرموده است بجا
می آورم آن یک گفت من کار دیگری نکنم تا بنزد پروردگار برگردم و از او سؤال کنم پس مراجعت کرد و عرض
کرد که پروردگارا چون بآن شهر رفتم فلان بنده را دیدم که ترا میخواند و تضرع میکرد حق تعالی فرمود
که امری که کردم بجا آور بدرستیکه آن مردیست که هرگز در غیظ بجهة امر من روی او متغیر نشده
یعنی در معاصی متغیر نشده و بغضب نیامده روزی آنحضرت بطایفهٔ از اصحاب خود فرمودند
که بر من لازم است که بیگناهان شما را بگناه گناهکاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد
و حال آنکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار او نمیکنید و از او دوری نمینمائید و اذیت
نمیرسانید او را که او ترک کند فرمود که البته بازخواهم کرد گناه نادانان شما را بر علما و دانایان
شما چه چیز مانع میشود شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما برسد بنزد او بیائید و او را
سرزنش کنید و پند و نصیحت نمائید بخصوص مزکور که قبول نمیکند فرمود از ایشان دوری کنید
و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار دیگر در منع از حضور مجالس معصیت وارد شده
در صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر
شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست داخل شدن خانهای ظلمه و فساق در هنگامیکه
مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست حاضر شدن بمجامعیکه در آنها معصیتی واقع
میشود و او را قدرة بر دفع آن نداشته باشد زیرا که ملاحظهٔ معصیت بدون ضرورة جایز نیست و
عذر اینکه من قدرة بر دفع آن ندارم نیز مسموع نه و این سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلة از مردم
اختیار و از مردم کناره گرفته با این مضمون عمل نموده: اگر در جهان از جهان رسته است: در از
خلق بر خویش بر بسته است: و سبب عزلت ایشان آن بود که مبادا در راه و بازار و مجامع و عبادتگاه
ملاحظهٔ عصیان پروردگار نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون حال در مسامحه در امر بمعروف
و نهی از منکر را دانستی و فضیحتیکه از آن چه قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی
از اطاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی پیغمبر فرمودند که چگونه
خواهید بود هرگاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنند و نهی
از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که همچنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این
چگونه خواهید بود هرگاه بمنکر امر نمائید و امر بمعروف ننمائید عرض کردند همچنین وقتی
بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر شود و منکر معروف
و هر که تأمل در اخبار و آثار و احکام نماید و آگاه شود بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها
و عقوباتیکه بایشان رسید و مشاهدهٔ عصر خود را کند و آنچه در آن حادث میشود هم بیند

از ابتلای



از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبه
آسمانی یا زمینی از طاعون ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبه آسمانی یا زمینی
از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و باران و تسلط اشرار و ظالمان و غارت و زلزله و امثال
اینها بسبب ترک کردن مردمان از امر بمعروف و نهی از منکر را

فصل در بیان کوتاهی در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنهاست و این از اعظم شعایر دین و ابواب و اقوی علامات و از مقصد
کلی از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و نایب گردیدن مجتهدین از علما بلکه مدار گردش اسباب
جمیع ادیان و اختلاف آن موجب باز ماندن از دیانت و از این جهة مدح و ترغیب آن در اخبار
و آثار بی پایان شده و امر بآن شده خداوند عالم میفرماید ولتکن منکم امة یدعون الی
الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یسارعون فی الخیرات و اولئک هم المفلحون یعنی باید از شما
طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند
و نیز میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر شما بهترین امتی هستید
که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی مینمائید از منکر و از پیغمبر مرویست که بحق آن
کسیکه جان من در قبضهٔ قدرة اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف کنید
و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا اینکه خدا عذابی از خود بر شما بگمارد و هر چند دعا
کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقولست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا
اینست مگر جرعهٔ در نزد دریای بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد نیست در راه خدا
مثل امر بمعروف و نهی از منکر و از آنحضرت مرویست که خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر
اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدریکه خدا میخواهد
مکث میکند و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا آنکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند آنگاه
میمانند و بکتاب خدا و امر او و طریقهٔ پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از
ایشان قومی میرسند که بر سر منبرها مینشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکرات پس
شما این زمان را دریابید پس واجبست که هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند اگر قدرة
نداشته باشد و بغیر از این اسلامی نمیباشد و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که امر بمعروف
و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و کم نمیکند و بهتر از این کلام حقیست که کسی در پیش
پادشاه جابری بگوید و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقهٔ پیغمبران
و شیوهٔ نیکانست فریضهٔ عظیمه ایست که سایر فرایض بواسطهٔ آن بپا داشته میشود و با آن
راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمها بصاحبانش رد میشود و امر شریعت
استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت و اهل آن انکار کنید و انکار در آن ایشان

بزبان آورید و بر روهای ایشان را بخراشید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف
و اندیشه ننمایید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند
دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانیست که بر مردمان ظلم میکنند و
در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این
کسان جهاد کنید که ببدنهای خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است
که موسی به پروردگار عرض کرد که کدام از بزرگان تو در نزد تو محبوب ترند خطاب رسید که آنکه
در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسیکه به پناه مسجدهای
ما در آید و کسیکه چون معصیت را به بیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای بچه خود
یعنی از آنکه دیگری با خلق بیند چند و از کشته شدن باک ندارد بلی مؤمن را باید که در حال
معاینه معاصی جهة تحصیل رضای پروردگار غیرت دین و غضب و حمیت چنان بر او مستولی
گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق بیندیشد و بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات
نکند و در نصرت حق از مال و جان دریغ و مضایقه نکند یکی از صحابه بحضرت رسول صلعم
عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود مردیکه در پیش حاکم ظالمی سخن حق
گوید و او را بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او ننویسند پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت
عزت باشد باید در وقت ملاحظه معاصی خود داری نکند و چگونه کسیکه خود را بنده خدا
داند در حین مشاهده نافرمانی او خود را نگاه میتواند داشت و حال اینکه دو نفر که با هم در مطلبی
اتفاق ... از مخالفت با او بیزار است و کسیکه خود را وابسته دیگری داند چون حاکم نسبت بپادشاه
یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال اینها اگر به بیند که کسی مخالفت آن شخص را میکند در صدد
منازعه و معارضه بر می آید پس چگونه میشود که کسی به بیند که مخالفت پروردگار میشود متعرض نشود
در رضا و مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و به تجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس
شریعت داشتن و نظر بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها
و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و آیات عدیده و اخبار متواتره
مستفاد میشود اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر یک از افراد مکلفین واجبست و این مطلب
اتفاقی جمیع علماء شیعه است و بنا بر این امر کردن بواجبات و نهی کردن از افعال محرمه
وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امر مکروه هیچ واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر
بواجب و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آن شخص واجب
است یا حرام پس در امور متشابهه امر بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد بنا بر این هر که علم
بهم نرساند بوجوب امری یا حرمت آن چیز بجهة احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین و اندران مذهب مثل

در شرایط امر معروف و نهی از منکر

ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد و لازم است که امر بآن و نهی از آن نکند و کسیکه علم
قطعی نداشته باشد بحکم چیزی یا اجماعی نباشد یا خلافی باشد یا اختلاف فقها از در آن بدرجه که
جهد خود مجتهد باشد و در حکم آن رأیی داشته باشد یا رأی یکی از مجتهدین را در آن نداند نمیتواند علم
کسی را بعنوان وجوب امر بآن یا نهی از آن نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر اینکه
در حق کسیکه بداند که لازم بر آنکس همان حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه
اجماعیه بر هر کس امر بمعروف و نهی از منکر در حق هر کسی لازم است و اما در آنچه اجماعیت و اختلافی
آراء مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدان امر بمعروف و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسیکه
بداند که اعتقاد او هم اعتقاد اوست یا باید موافق باشد دویم اینکه احتمال بدهد و اثری برامر
و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب او این باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف
و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر
بمعروف یا نهی از منکر مظنه ضرری بخود یا یکی از مسلمانان باشد وجوب آن ساقط خواهد
شد هم چنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض صاحب تسلطی بشود و اذیتی و بلیه
باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسیست که حرف
حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که ابتدا مظنه ضرری و مفسده
نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم اینکه آن شخصیکه او را امر بمعروف
ترک شدن یا منکر صادر گردد بعد از آن در چشمانی و توبه بظهور نرسد که اگر آن شخص نادم
و پشیمان شود دیگر احتیاج امر بمعروف و نهی از منکر نیست و از جمله اموریکه امر بمعروف و نهی
از منکر لازم است آنست که علم مقصد در آن هم رسیده باشد یا اینکه از پی خود او را به بیند
یا علم بآن بهم رساند بدون اینکه تجسس و تفحص نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آن
جایز نیست و در صدد تفحص نباید بر آمد پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول
معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آن خانه شد و نباید در صدد تجسس و تفحص
بر آید و هم چنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدا آنکه می آید معصیت است
یا نه یا بو شیدن دهان کسی تا آنکه معلوم کند که شراب خورده است یا نه یا تحقیق اینکه
آیا در خانه شراب دارد یا نه یا آنچه در ظرف اوست شرابست یا نه یا در سبد از زیر دامن
او که آلت ساز پنهان کرده است یا نه خلاصه تا علم نشود تفحص کردن جایز نیست و در اول
در قضای فاسق تفتیش فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیت معلوم
شده را نموده نهی از آن لازم است گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست
که آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی را یا همان معصیت را

نکند بلکه هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد امر و نهی لازم است خواه خود آن
شخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند با نسبت فاحش گناه کار خواهد بود
و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود و امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که
خود مرتکب معصیتی باشد و دیگری را از آن منع کند خالی از خجالت و شرمساری نزد
حضرت باری نیست هم چنانکه در اخبار رسیده که وحی بعیسی رسید که اول نفس خود را
پند بده اگر پند پذیرفت آنوقت مردم را پند بده و گرنه از من شرم و حیا کن اگر ظاهر آن است
که این در صورتی نیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه باشد یا تسلط اما اگر بعنوان
پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نباشد
و مردمان بر صدور آن معصیت از آن مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب گناه دانسته
موعظهٔ آن اصلا فایده و اثری نمی‌بخشد و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست
خلاصه انکار بمعروف و نهی از منکر دو وجه میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز
و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواطه و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم
صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست و دیگری بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا
و عذاب و ظاهر آنست که با وجود فسق آن شخص و ارتکاب خود آن معصیت را اثری بر آن
نصیحت مترتب نشود و شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور
شد از برای هر کسیست که ملاحظهٔ معصیت را کنند و بر آن مطلع شوند اما شخصی که
خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام
شریعت و بر مسند نیابت سید المرسلین و ائمهٔ معصومین می‌نشینند باید متصف بتقوی و
عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمهٔ هدی بوده جامع
شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است امام جعفر صادق علیه السلام
در مصباح الشریعة که میفرماید که هر که ترک کند هوا و هوس خود را ترک نکرده و از
نفس اماره و شهوات آن در نرسته و لشکر شیطان منهزم نساخته و در پناه خدا
و امان نگاه داری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که
چنین نباشد هر وقتی که امری از اوامر بر وی درکار ظاهر حجت بر خود آن میشود و مردم
بطعن بان نمیکنند خدا میفرماید یا مردم بخوبی میخوانید و خود را فراموش میکنید
و خطاب او میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل آورده
و داخل آن کردیده و بدانکه از برای چنین شخصی بعینه کسیکه بنای امر بمعروف و نهی از منکر
گذارده و در صدد اصلاح مردم بر آید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر

و حوصله و حلم و قوی النفس که از بعض مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی
گویند لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوس اند و در پی استیفای
لذات خود اند پس اگر ایشان را نهی کند بر ایشان شاق و گران میباشد و بان جهة زبان خود را در حق
او میگشایند و نسبت باو سخنانی میگویند که لایق او نباشد که در مقابل گفتار یا کردار
خلاف ادبی نسبت باو بعمل آورند پس باید که دلی قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد
و از جا بدر نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت
برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر میکند و باید بی طمع از مردم بود و قطع طمع
و امید از ایشان کرده باشد چه کسیکه طمع بمال مردم یا امید ستایش و مدح از ایشان داشته باشد
نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه
داشت و قصابی در جوار او دکان داشت و آن شخص هر روز از آن قصاب بجهة آن گربه گوشتی
میگرفت روزی قصاب معصیتی دید او از خانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن بنزد قصاب
آمد و او را از آن معصیت نهی کرد و سخنان درشت باو گفت قصاب گفت دیگر گربهٔ تو چیزی نخورد
گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم از رسول الله مرویست
که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست در آنچه بان
امر و نهی مینماید فارغ شده باشد خیر خواه مردمان و مهربان با ایشان باشد ایشان را بلطف و گفتار
نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا هر کسیکه بنوعیکه باید
رفتار کند و بمکرهای نفس اماره و مکاید و کید شیطان بینا و دانا باشد هر اذیتی از هر کس
باو رسد صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند حمیت و غضب
بکار نبرد از برای نفس خود بغیض نیاید نیت خود را از برای خدا خالص سازد و استعانت و
یاری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و یا جفا نمایند صبر کند و اگر فرمان او برند
سخن او را قبول کنند شکر گذاری ایشان را کند امر خود را بخدا گذارد و بعیب خود بینا باشد
و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرایط و آداب کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما
کسیرا که باید امر و نهی کرد شرط آن در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات
این شرط نیست چه اگر کسی طفلی یا دیوانهٔ را ببیند که شراب میخورد [illegible] که او را منع کند
و شراب او را بریزد هم چنین اگر دیوانه را ببیند که با دیوانه لواطه یا زنا میکند یا با حیوانی
جمع شده باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط
آن را شناختی بدانکه از برای او چند مرتبه است اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی
و از این جهة او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بهیچ شرطی که گذشت نیست بلکه همین

دو شرط از آنها مشروط است یکی آنکه علم باشد به اینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است
و دیگر آنکه آن شخص که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد **دویم** ارشاد و هدایت
و شناسانیدن آنکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری از مردم از راه جهل و نادانی مرتکب
بعضی از معاصی میکردند **سیم** اظهار تنفر و کراهه از آن شخص عاصی و کناره جوئی و دوری
کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او **چهارم** بزبان منع او کردن و انکار بر او نمودن با پند
و نصیحت و چنانچه مفید نشد به تهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بغیر رشتی و
سخنان زبر با او گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای احمق و ای فاسق و
امثال اینها **پنجم** باز داشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن
شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحبان رد کردن و امثال اینها **ششم** بردن از دست و
پا بدو رسانیدن که منتهی بقتل و جراحت شود **هفتم** بشمشیر کشیدن و سلاح آراستن و کشتن و جرح
کردن و این مرتبه در نزد اکثر علماء ما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام
جایز نمیدانند و کمتر پیش مرتبه دفاعی از برای کسیکه ممکن باشد و موجب فسادی نباشد تجویز
کرده اند اگر اذن امام در آن بخصوص نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط
او را معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایست که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه
در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بیشمار است
و احصای آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجملی از آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالیست که غالب آنست که
در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی از افعال آن چون ترک طمانینه در رکوع
و سجود و تاخیر نماز از وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و
فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن آن
و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان با ایشان و داخل شدن جنب
و حایض در آن و غنا کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت
اذان گفتن و حدیث در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل
حدیث ریا کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و قصد خودنمائی کردن و امثال اینها
و همه اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام
آنها مطلع شد نهی از آن واجب است و از آنجمله اعمال ناشایستی است که بیشتر در بازارها
رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و پنهان کردن عیب متاع و قسم دروغ
کردن و فحش و دشنام و طعن و لعن و کم فروشی و معاملات فاسده و داخل شدن در خرید
و فروخت برادر مؤمن و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکریست که در کوچها و

دوری کردن از برادر مؤمن

بازارها و شوارع میباشد چون نشستن در میان راه که آزار دهند و دکه و تختگاه ساختن که باعث
تنگی راه شود یا شغل ایشان غیر شود و سر راه بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا میوه
و چارواپایان و بار هیمه و خار و خاشاک و نجاست بردن بنوعی که مردم متاذی شوند مگر کسی
راهی نباشد و چارپایان را زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون
در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعیکه باعث لغزیدن
ماره شود و ناودان در کوچهای تنگ گذاردن که ضرر آنها بماره رسد و سلک کرنده بر در
خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصیکه در حمامها و کاروانسراها و مجلسها
و مدرسهها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و دروغ و اسراف و خودنمائی
و کذب و سخن لغو و مثل اینها و همه اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیم چون
بدعت در دین و ظلم بر مسلمانان و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر با محرم و خوردن
مال حرام و تصرف در مال وقف و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و غصب موقوفات
و معامله باطله و جاهل بودن باصول دین و مسایل عبادات و غیر اینها بحد و نهایت است و احصای
آنها ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مؤمن دارای میسر شود که بعضی از آنها
کند دفع از برای آن جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب
است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خود را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار
آنست که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را
ترک نماید بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود بپردازد و ایشان را ارشاد کند
و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد بتعلیم همسایگان نماید و اهل
محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین تا هر جای عالم که دست او برسد و اگر
چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید مستعد مواخذه بزرگ
در موقف قیامت باشد **صفت ششم** دوری کردن از برادر مؤمن و آزار و کناره نمودن و خشم
و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه و بخل و حسد و از افعال ذمیمه است رسول الله ص فرمود
که هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و خشمگین شوند و از هم دوری جویند و سه روز چنین
باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن نماید
کند روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهند شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانی
حلال نیست که زیاده از سه روز از برادر خود قهر و دوری کند و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از هم جدا نمیشوند مگر آنکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد
و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد که هر کدام مظلوم باشد چرا مستوجب میگردد

فرمود بجهة آنكه او چرا برادر خود را بصلح نخوانده و ابتدا بكلام نميكند از پدرم شنيدم كه ميفرمود
كه هرگاه دو نفر با هم نزاع كنند و يكي از ايشان قهر كند آنكه مظلوم است بايد بيايد بنزد آن ديگري
و بگويد اي برادر تقصير با من است و من ظلم كردم تا نزاع از ميان ايشان برطرف شود بدرستيكه خدا
حاكم عادلست و از ظالم حق مظلوم را ميگيرد و امام محمد باقر عليه السلام فرمود كه خدا رحمت كند كسي را
كه الفت بيندازد ميان دو نفر از دوستان ما اي گروه مؤمنين سعي كنيد و با يكديگر مهرباني
نمائيد و اخبار باين مضامين بسيار است پس لازم است بر هر كه طالب نجاة آخرت باشد كه در اين
اخبار تامل كند و آنچه در ثواب اصلاح دادن از سعي در الفت با برادران رسيده ملاحظه نمايد
و خود را از شر شيطان نگه دارد و بجهة مطالب پوچ دنيويه پيوسته از كودكدورت و رنجش
با يكديگر چون زنده در گور نباشد و اگر نزاع فيما بين او و كسي واقع شود خود خود را بران بدارد كه
ابتدا بصلح و ديدن او كند تا بر شيطان و نفس اماره غالب گردد و به درجات رفيعه و ثوابهاي
اخرويه برسد و بداند كه كسيكه چون شيطان لعين دشمني دركمين و چون نفس بدخواه همخوابه
و قرين او باشد چون فرصت كدورت و رنجش و دشمني ديگران دارد و چگونه از آن دين و دنيك
ايند و دشمن بيرحم چنك فراغت يافته با برادران در پي راه دشمني ميپويد **فصل** هم چنانكه
اشاره بان شد ضد مهر و دوري از برادر مؤمن اشنع والفت با اوست و اين از اوصاف جليله
و اعمال فاضله است و ثوابهاي بيحد و فايدهاي بي نهايت است از حضرت رسالت مآب مرويست
كه جبرئيل خبر داد مرا كه خدا فرشته بر زمين فرستاد آن فرشته ميرفت تا بدر خانه رسيد كه مردي
ايستاده اذن دخول مي طلبيد فرشته گفت بصاحب خانه چكار داري گفت برادر مسلمان منست
براي خدا بديدن او امده ام فرشته گفت كار ديگري نداري گفت نه پس آن فرشته با او گفت كه
من فرستادهٔ خدايم بسوي تو خدا ترا سلام ميرساند و ميگويد كه بهشت از براي تو واجب شد
و گفت خدا ميگويد كه هر مسلمانيكه زيارة مسلماني كند نه اينست كه او را زيارة كرده مرا
زيارة كرده و ثواب او بر من بهشت است و از امام محمد باقر عليه السلام مرويست كه مؤمن بيرون بيايد
از منزل خود كه برادر خود را زيارة نمايد پس خدا فرشته را با او موكل ميگرداند كه بالي
از بالهاي خود را در زير قدم او مي افكند و بال ديگر بر او سايه بان او ميكند چون بمنزل
آن برادر مؤمن داخل ميشود خدا ندا ميفرمايد كه اي بندهٔ تعظيم كنندهٔ حق مرد پيروي
كنندهٔ پيغمبر من لازم است بر من كه تعظيم تو كنم از من سؤال كن تا عطا نمايم بخوان مرا تا اجابت
تو را فرمايم ساكت شو تا بي طلب حاجت تو را برآورم پس چون مراجعت نمايد آن فرشته
متابعت او نمايد و هم چنان بال خود را سايه بان او ميسازد تا بمنزل خود برسد بعد از آن
خدا ميفرمايد كه بهشت واجب گردانيدم از براي تو بهشت خود را و تو را اذن شفاعت دادم

ازبراي

از براي بندگان خود و نيز مرويست كه هر مؤمنيكه از منزل خود برايد كه بزيارة برادر مؤمن
خود نمايد و عارف بحق او باشد خدا هر قدمي حسنه براي او مينويسد و سيئه محو كرده ميشود
و درجه بلند ميشود و چون در خانه را بكوبد درهاي اسمان براي او كشاده ميشود و چون
با هم ملاقات كنند و مصافحه نمايند و دست بگردن هم اندازند خدا متوجه ايشان ميشود
و بملائكه مباهات كند و فرمايد كه نظر باين دو بنده من كنيد كه بزيارة يكديگر آمده و در راه
من با هم دوستي كردند بر من لازم است كه ايشانرا عذاب نكنم باتش بعد از اين پس چون باز گردند بعدد
نفسهاي او و قدمهاي او و سخنهاي او ملائكه متابعت او كنند و او را از بلاهاي دنيا و شدايد آخرت محافظت
نمايد تا مثل آن شب از سال آينده پس اگر در اثناي سال بميرد از حساب روز قيامت معاف باشد
و از امام جعفر صادق عليه السلام مرويست كه هر كه بديدن برادر مؤمن خود برود خدا ميفرمايد كه مرا
ديدن كردي ثواب تو بر من است و راضي نميشوم از براي تو ثوابي كمتر از بهشت و فرمود كه زيارة
برادر مؤمن از براي خدا بهتر است از آزاد كردن بندهٔ مؤمن و هر كه يك بندهٔ مؤمن آزاد كند
از هر عضوي از بدن او همان عضو از آتش جهنم محفوظ ميگردد و از حضرت رسول صلعم مرويست
كه دو نفر كه يكديگر را ملاقات مينمايند مثل دو دستند كه يكديگر را ميشويند هيچ دو نفر مؤمني
يكديگر را ملاقات نميكنند مگر اينكه بواسطهٔ هر كدام خدا خيري باو ميرساند و اخبار باين مضمون
از حد بيرون است و ترديد نيست كه زيارة برادر مؤمن الفت كه ملاقات ايشان با يكديگر باعث دفع
ناخوشي و عداوة و حصول الفت و محبت ميگردد و اين اعظم اسباب اصلاح امر دنيا و آخرت است
چه حصول وحشت ميان دو نفر موجب فرصت شيطان و شادي آنست و سبب گرفتگي خواطر و
مشغول شدن دلها و باز ماندن از اصلاح خود ميشود و چون الفت و مودت در ميان برادران ديني
بوده باشد دلهاي ايشانرا فراغت حاصل و گرفتگي خواطر بهشود زايل و از اينست كه خدا در مقام
امتنان بر بندگان ميفرمايد لو انفقت ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف
بينهم يعني هرگاه تو آنچه در روي زمين است همه را صرف ميكردي كه الفت ميان دلهاي ايشان
ميفكندي نميتوانستي ولكن خدا خود الفت افكند ميان بندگان و باين سبب امر شده است بسلام
كردن بر يكديگر و مصافحه نمودن و معانقه كردن حضرت رسول صلعم فرمود كه سزاوارترين
مردم بخدا و پيغمبر كسيست كه ابتدا بسلام كند و از حضرت امام محمد باقر عليه السلام مرويست كه خدا
دوست دارد فاش كردن سلام را و فرمود كه از جملهٔ تواضع و فروتني آنست كه هر كه را ملاقات كني
بر او سلام نمائي و از امام جعفر صادق عليه السلام مرويست كه با يكديگر مصافحه كنيد كه مصافحه كينه را
از دلها ميبرد و فرمود كه مصافحه كردن با مؤمن افضل است از مصافحه كردن با ملائكه و نيز مرويست
كه چون دو مؤمن با هم مصافحه كنند و ملاقات نمايند خدا دست خود را در ميان دستهاي ايشان

داخل کرده باشد که محبت برادر مؤمن بیشتر دارد مصافحه میکند و پیغمبر فرمود که چون یکی از شما
برادر خود را ملاقات کند بر او سلام کند و با او مصافحه نماید و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که دو مؤمن چون با هم معانقه نمایند و دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشانرا
فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای خدا نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض
دنیویه نباشد از جانب رب العزة بایشان خطاب رسد که گناهان شما را آمرزیدم عمل را از سر گیرید
و از این سبب است امر بمهمانی کردن و عیادت کردن مریض و تشییع جنازه و تعزیه اهل مصیبت و امثال
اینها شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری عز اسمه بالفت و دوستی میان
بندگان خود تا چه قدر است و از برای حفظ صفت الفت چه سنتهای سنیه قرار داده و چه قاعدها
وضع فرموده و در این زمان اکثر این سنتها موقوف و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان
مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز دعوی و از طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتی چند هم
رسیده اند که بجهة پیشرفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوه میان
بندگان خدا پیدا میکنند و آنچه را پروردگار ایشان اینهمه اهتمام بان دارد پشت پا بان میزنند
بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از ریا و نفاق و مبنی بر اغراض فاسده و هم پرسش نمیکنند مگر
از راه فساد و نیتهای باطله سلام را یکی از هیچ میشمرند و از هر کسی توقع سلام میکنند و مصافحه را
شبیه بلهوها میدانند ؛ گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد ؛ آه اگر از پی امروز بود فردائی ؛

صفت هفتم قطع رحم و ستیزه با اعداقات یا ارحام است و باجماع علما از جمله محرمات
عظیمه و گناهان شدیده است و موجب عذاب آخرت و بلاهای دنیاست و از اخبار مستفاد و بتجربه
ثابت است که قطع رحم سبب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده
که شقاق و نفاق میان ایشان پیدا شد خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند بعضی
دفعه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان برهم میخورد و در مذمت قطع
رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خدا در قرآن لعن فرموده است که میفرماید الذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم
اللعنة و لهم سوء الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را میشکنند بعد از پیوند کردن آن
و قطع میکنند چیزیرا که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشان
کسانی اند که برای ایشانست لعنت و بدی عاقبت و از پیغمبر مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا
شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگرچه او ترا قطع کند
و فرمود که خدا فرمود که من رحمن هستم و این رحم است اسم آنرا از اسم خود مشتق کردم هرکه
صله او را بجا آورد منهم صله او را بجا می آورم و هرکه آنرا قطع کند منهم او را قطع میکنم و امیر

قطع رحم

المؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که پناه میبرم بخدا از گناهانیکه تعجیل میکند در برطرف
کردن صاحب خود عبدالله عرض کرد یا امیرالمؤمنین آن گناهان چیست که در فنای آدمی تعجیل کند
فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده باهم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند و مواسات
با یکدیگر میکنند و ایشان از اهل فسق و فجورند و بسبب دوستی و نیکوئی باهم خدا روزی ایشانرا
وسیع میگرداند و اهل خانواده را که از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند خدا ایشانرا
محروم میسازد حال آنکه از اهل تقوی و پرهیزکارند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته بود که سه خصلتست که صاحبانها نمیمیرند تا وبال آنها را ببینند
سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحبان نمیرسد بدرستیکه
که طایفه از اهل معصیت میباشند و باهم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاده میشود بدرستیکه
که قسم دروغ و قطع رحم خانهای آباد را ویران میسازند و از اهلش خالی میکنند و امام جعفر
صادق علیه السلام فرمودند که بپرهیزید از حالقه که آن مردها را میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه
چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به بعضی از گماشتگان خود در یکی از ولایات
نوشتند که امر کن خویشانرا که بدیدن یکدیگر بروند و همسایگی باهم نکنند چه همسایگی
ایشان باعث حسد میشود و موجب بغض و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد مجرب که
در اهل روزگار اکثر می بینیم که چون خویشان از هم دورتر باشند دوستی ایشان با یکدیگر
بیشتر و شوق ایشان بهم افزون تر است از این مثلیست مشهور که دوری و دوستی و چون معصیت
قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب
و سنت باین ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است خداوند عالم میفرماید که فاعبدوا
الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را شریک
و انباز از برای او قرار مدهید و نسبت بوالدین و خویشان احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید
و اتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام بپرهیزید از خدا اگر از حقوق ارحام در مقام رعایت
باز نداشته خواهید شد جناب رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که وصیت میکنم حاضرین
امت خود را و غائبین ایشانرا و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت
که صله رحم بجا آورید که اگرچه میان ایشان دوری یکساله راه باشد بدرستیکه این جزء
دینست و فرمود که هرکه خوش داشته باشد که اجلش بتاخیر بیفتد و روزیش زیاد شود
باید صله رحم بجا آورد و نیز فرمود که بتحقیق که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند
ولکن صله رحم بجای آورند بسبب آن مالهای ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی
میگردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که بدرستیکه

خانه‌زاده از اهل فسوق و فجور می‌باشند و بسبب صلهٔ رحم مالهای ایشان و عدد ایشان
بسیار میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هجده مقابل و ثواب
احسان با برادران بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و نیز
فرمود که هر که خواهد حق تعالی عمر او را دراز کند و روزی او را وسیع گرداند باید صلهٔ رحم بجا
آورد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که صلهٔ ارحام خلق را نیکو میکند و نفس را
پاکیزه میسازد و در روزی او وسعت میدهد و اجل را تاخیر می‌اندازد و در حدیث دیگر
از آن سرور منقولست که صلهٔ ارحام عمل را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میگرداند و بلاها را
دفع مینماید و حساب روز شمار را آسان میسازد و اجل را تاخیر می‌اندازد و از امام جعفر صادق
مرویست که صلهٔ ارحام حساب روز قیامت را آسان میکند و صلهٔ رحم است که عمر را به تاخیر
می‌اندازد و از بدیها آدمی را محافظت میکند و فرمود که صلهٔ رحم و نیکی با همسایگان دیارها را
آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی که عمر زیاد
کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه میشود که از عمر سه سال باقی مانده باشد و صلهٔ رحم بجا
آورد و حق تعالی سی سال عمر او را زیاد میکند و سی و سه سال بگرداند و میشود که عمر کسی سی و سه
سال مانده باشد و قطع صلهٔ رحم نماید حق تعالی سی و سه سال از عمر او کم نماید و عمر او سه سال
کند و اخبار باین مضمون بسیار است علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود و بتجربه و
معاینه ثابت است که صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت روزی و جمعیت احوال میگردد و
ظاهر است که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلهٔ ارحام نمیرسد و از
هیچ طاعتی زودتر از او بظهور نمیرسد **فایده** چون وجوب صلهٔ رحم را شناختی و فواید او را
دانستی و ضرر قطع او را معلوم کردی بدانکه مراد از صلهٔ رحم که صلهٔ او واجب و قطع آن
حرام است هر خویشی نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته
باشد و محرمیت در میان نباشد خلاصه آنکه هر کسیکه منسوب بکسی باشد اگرچه بسیار
دور باشد از جملهٔ ارحام اوست و صلهٔ آن واجب و قطع رحمیکه حرام است اینست که ابتدا
او را بسخنی یا بگفتار یا کردار دل او را برنجانی و شکست کنی و یا بسخن یا خویشی نسبت با دیگری
دل او شکسته گردد یا او را احتیاجی باشد و ضرری حاصل باشد و تو بتوانی
... باخوان و تو قدرت بر دفع احتیاج آن داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود را
و ممکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت با او ظلمی کند و تو توانی رفع آن کنی و کوتاهی
نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و در دوری جوئی بدون عذر ... و در وقت
مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید به دیدن او نروی و چون او را مصیبتی روی دهد تعزیه

عقوق والدین

و خاصه فسوق و امثال اینها در جمیع اینها قطع رحم است و صلهٔ رحم ضد اینهاست که خود را از سخن
درشت و کردار زشت نسبت با ایشان نگاهداری و او را بمال و زبان یاری و اعانت کنی و با او امداد و
مواسات نمائی و از احوال او پرسش نمائی **صفت هشتم** عقوق والدین است و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان
کبیره است بیچاره کسیکه عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا خیری میبیند و نه در آخرت
نه از عمر خود بهره میبرد و نه از عزت بلکه لقمهٔ نانی بگلوی او بدلخوش فرو نمیرود و یک شربت
گوارا انجام او بغیر بد و جمیع آیات و اخباریکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده بمذمت آن
دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص این نیز وارد شده خدا میفرماید که وقضی ربک
الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل
لهما اف ولا تنهرهما و قل لهما قولا کریما خلاصهٔ معنی آنکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه
او را پرستش و بندگی نمائی و نسبت به پدر و مادر احسان و نیکی بجا آوری و چنانچه یکی از ایشان
یا هر دو در نزد تو پیر شوند برسد ایشان را اف مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش
نمایند ایشان را رد مکن و با ایشان سخن شایسته گوی و از پیغمبر مرویست که زنهار حذر کنید
از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود
این نمیشنود آن را کسی که عاق باشد و نه کسیکه قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه
از راه تکبر جامهٔ خود را بکشد و فرمود که هر که صبح کند در حالتیکه پدر و مادر بر او
غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتیکه دو در جهنم بر روی او گشوده است و امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از روی خشم نگاه بر روی پدر و مادر کند و بر او ظلم کنند
خدا هیچ نماز او را قبول نمیکند و فرمود که چون روز قیامت شود پرده از پرده‌های
بهشت برداشته شود و بوی آن از مسافت پانصد ساله راه هر که را مشامی باشد بوی بهشت میشنود
مگر یک طایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود که پست‌تر از آن گفتن بر روی پدر
و مادر چیزی نبود خدا از آن نهی میفرمود و ادنی مرتبهٔ از عقوق والدین اف گفتن بر ایشان است
و از جملهٔ عقوق است تیز بر روی ایشان نظر کردن شخصی از امام موسی کاظم علیه السلام سوال کرد که
چگونه است که اگر کسی یکی از فرزندان خود بگوید پدرم و مادرم فدای تو باد آیا باکی دارد
یا نه فرمود چنین بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی
نیست و اخبار در مذمت عقوق والدین بسیار است بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود
اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلافی در کبیره بودن آن نکرده‌اند و اکثر اخبار که
در بیان گناهان کبیره وارد شده است متضمن عقوق والدین است و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است
که پادشاه عالم فرمود که بعزت و جلال و بلندی شان خودم قسم که عاق والدین اگر عبادت جمیع پیغمبران

بکشد از او و قبول نمیکنم و اول چیزیکه در لوح محفوظ نوشته این بود که منم خدائی که بجز من
خدائی نیست که هرکه پدر و مادر از او راضی باشد من نیز از او راضی هستم و هرکه پدر و مادر
از او خشمناک باشد من از او خشمناکم و پیغمبر فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا
خواهند دید مگر عاق والدین و شراب خوار و کسیکه اسم مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد
و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر بر او نفرین کرد و فرمود که هرکه پدر و مادر یا یکی
از ایشان را دریابد و ایشان را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد و جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین
گفت و در بعضی اسرائیلیات رسیده است که خدا بموسی فرمود وحی که هرکه بوالدین خود نیکوئی
کند و با من عقوق کند من او را نیکوکار مینویسم و هرکه با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را
عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و به تجربه و عیان ثابت است که هرکه بدی با پدر و مادر
یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی بتلخی میگذرد و فقر و پریشانی باو هجوم می آورد
و سکرات بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه
و عیان مستفاد است که نفرین پدر و مادر زودتر بدرجه استجابت میرسد ای برادر هان هان ای جان برادر
فراموش نباشد و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نما و بیاد آور طول
تعب و زحمت ایشان را در پرورش تو که خود بیخوابی کشیدند تا تورا خواب کنند و گرسنگی
خوردند تا تورا سیر کنند سالها یسال تورا در آغوش مهربانی کشیدند و دل و دین و جان و تن
و جان خود را در راه صرف کردند زهی بی مروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوه کردی اینهارا
همه فراموش کنی ÷ جوانی سر از راه مادر بتافت ÷ دل دردمندش باذر بتافت ÷ چه بیچاره
شد پیشش آورد مهد ÷ که ای سست مهر فراموش عهد ÷ نه در مهد حالت نبود ÷
مگس راندن از خود مجالت نبود ÷ تو آنی کز آن یک مگس رنجه ÷ که امروز سالار و سرپنجه ÷ و بالجمله
عقوق پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و هر نوع
که دل ایشان رنجه شود عقوق حاصل میشود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیرمتناهی میگردد
خواه بردن یا دشنام دادن یا صدا بایشان بلند کردن یا تیز تیز بایشان نگریستن یا از ایشان
رو گردانیدن و یا بی اعتنائی نمودن یا نافرمانی ایشان نمودن در امری که اطاعت ایشان
لازم است چنانچه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر والدین و احسان بایشان است
و آن از اشرف سعادات و افضل قربات در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بر آن و ترغیب بآن شده
آنحضرت حضرت آفریدگار میفرماید و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما
کما ربیانی صغیرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو
پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت خوردی و طفولیت مرا پرورش دادند

و باز پیغمبر میفرماید واعبدوا الله و لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا یعنی خدا را بپرستید
و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت به پدران و مادران احسان و نیکوئی بجا آورید و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره
و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی بنزد آنحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی
فرمائی فرمود شرک بخدا میاور اگر تورا با آتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل با ایمان
مطمئن باشد و پدر و مادر خود را اطاعت کن و نیکوئی با ایشان کن خواه مرده باشند یا زنده
و اگر تورا امر کنند که دست از اهل و مال خود برداری چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت آمد
و از نیکوئی پدر و مادر سؤال کرد فرمود که نیکوئی کن با مادر خود نیکوئی کن با مادر خود
نیکوئی کن با مادر خود نیکوئی کن با پدر خود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا
مادر خود را ذکر فرمود و بعد از آن پدر را و شخصی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که من مردی
جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از جهاد من اکراه دارد
فرمود که برگرد و نزد او باش بخدائیکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر تو بهتر است
از یکسال جهاد در راه خدا و از امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که افضل نماز در وقتست و نیکوئی
با والدین و جهاد در راه خدا و مردی با آنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف باو
رو داده است هرگاه قضای حاجت داشته باشد او را برداریم فرمود بلی اگر توانی چنین کن و لقمه
لقمه بدهان او بگذار که فردا بهشت تو خواهد بود و شخصی با آنحضرت عرض کرد که پدر و مادر یکی دارم
که مخالف حق اند مذهب حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادر یکه از دوستان
ما باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که من دعا به پدر خود کنم هرگاه
مذهب حق نداشته باشند فرمود دعا کن بایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند
با ایشان مدارا کن و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که سه چیز است که خدا از برای احدی رخصت در ترک
آنها نداده رد امانت به نیکوکار و فاجر و وفای بعهد از برای نیکوکار و فاجر و نیکوئی با والدین خواه نیکوکار باشند
یا فاجر و حضرت صادق علیه السلام فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خود
زنده باشند یا مرده نماز از برای ایشان بکند و تصدق از جانب ایشان نماید و حج بجای ایشان
بعمل آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از برای ایشان باشد و مثل آن
ثواب از برای او باشد و باین سبب خدا خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد
متجاوز و بیان ذکر همه آنها عاجز است پس هر مؤمنی سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام
والدین و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان
به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار

ایشان با ایشان عطا کند هم چنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با در شیخی کند اف بر روی
ایشان نگوید و اگر او را بزنند عوض نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و با ایشان نگاه تند نکند
و صدای بالای صدای او بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نکند و در پیش روی
ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست بلکه تا ممکن
امکن در نزد ایشان ننشیند و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی ایشان مبالغه
کند اجر او بیشتر و فایده دنیوی و اخروی آن افزون تر است و بالجمله فرمان برداری او و طلب
خشنودی ایشان واجب است مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلاف میان علما نیست که اطاعت
والدین در اینها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست مذهب جمعی از علما آنست که فعل آنها
بدون رضای والدین جایز نیست و جمعی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر
واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری معتد به نباشد ظاهر آنست که خلافی
میان علما در وجوب اطاعت والدین در آن نباشد و هرگاه والدین یا یکی از اینها امر بترک آن
کنند مخالفت ایشان حرام است و اگر در آن ضرری باشد که معتد به باشد بعضی از علما اطاعت در آن
واجب میدانند و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بر وجوب فرمان برداری و حرمت مخالفت
ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد طاب ثراه در جامع السعادات نیز چنین مستفاد
میشود و ترجمه کلام ایشان اینست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجب است
پس از برای فرزند جایز نیست که هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان
بعد از آن میفرماید که از اینجهة است که فتوی بر اینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم
بدون اذن ایشان مگر از برای علمیکه واجب عینی باشد مثل تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول
دین اگر در شهریکه هست کسی باشد که اینها را تعلیم کند اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز
نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق نصی است که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس باید سعی
نمود که فعلیکه مخالف رای ایشان باشد از آدمی سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت سید
عالم آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود که برگرد و اذن از پدر و مادر
حاصل کن اگر اذن داد جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه این بهتر است از همه
چیزها بعد که خدا امر کرده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد بخدمت سرور عباد آمد
حضرت فرمودند آیا مادر داری عرض کرد فرمود برو و ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر
پای اوست و ظاهر از اخبار و آثار و تجربیات آنست که هم چنانکه تحصیل رضای والدین از اعظم وسایل
نجات آخرت هم چنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا
نیز بهتر از احسان با ایشان نباشد و بدانکه حکم هر یک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی

ندارد بلی تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او بزرگ
تر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هر چند اطاعت ایشان نیست اما
تا تواند با ایشان مدارا کند برفق و مدارا ادای آنرا مخفی سازد و اگر ممکن شود تا تواند بنوعی که
بی اطلاع ایشان حق خدا را بجا آورد و هرگاه که پدر را با مادر نزاع باشد و مخالفت میان
ایشان در امری واقع شود که فرزند نخواهد که یکی را از خود رنجیده کند دیگری شکسته خاطر گردد باید
سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریقیکه ممکن باشد اگرچه باید واسطه بر انگیزد
تا بجهد عرض کند که ایشان را طلبد و موعظه کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز
عظیم و برادر اهل ایمان ملاحظه آن نماید و اطاعت او را مهما امکن از دست ندادن اولی است حضرت
پیغمبر صلعم فرمود که حق برادر بزرگ بر کوچک مثل حق پدر است بر فرزند **فصل بدانکه** چنانکه
از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقیست هم چنین از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار
حق ثابتی است که از احوال امر گوید و این نزدیک بحق خویشان میباشد و از برای همسایگان علاوه
بر حق برادری حقوق دیگر هست که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود حضرت رسول صلعم
فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک حق است و همسایه ایست که او را
سه حق است پس آن همسایه که سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش باشد او را
حق همسایگی است و حق اسلام و حق خویشی و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و
خویش نباشد از برای او حق همسایگی است و حق برادری که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد
همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و باز نیز از آنحضرت مرویست که
همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که هر که ایمان
بخدا و روز قیامت دارد باید با همسایه خود اکرام کند روزی بآنحضرت عرض کردند که فلان
زن روزها روزه میگیرد و شبها بعبادت میگذراند و لکن همسایگان خود را اذیت میرساند
فرمود که او از اهل جهنم است و از حضرت امیر مرویست که حضرت رسول صلعم نوشت میان مهاجر
و انصار و هر که ملحق بایشان است از اهل یثرب که همسایگی آدمی مثل نفس اوست باید که ضرر باو
نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که نیکوئی
با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی
با همسایه خود نکند و فرمود که حضرت پیغمبر صلعم فرموده است که ایمان نیاورده است بمن هر کس که
سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد منقولست که چون که بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین
نیز از او جدا افتاد فریاد بر کشید که ای پروردگار رحم کن بر من آیا رحم نمیکنی که چشم مرا کور نمودی و ناپیدا
کردی و پسرم را نیز جدا کردی خدا وحی فرستاد که چرا در فلان روز گوسفندی ذبح نمودی

وکتابکو که فلان شخص در همسایگی تو گرسنه بود با وچیزی ندادی بعد از این هر صبح و شام
منادی یعقوب ندا کرد که از منزل یعقوب تا یک فرسخ راه که هرکه نهار خواهد و شام خواهد
بمنزل یعقوب حاضر گردد در حدیث است که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ در همسایه غنی زند و گوید
که پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود را از من دریغ نمود و چنان نداند
که حق همسایه همین است که او را اذیت نرسانی چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقیست که از برای
همه کس ثابت است بلکه باید علاوه براین با و مهربانی و ملاطفت سلوک کرد و احسان خود را از او
دریغ نداشت و آنچه با و محتاج باشد و تو مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را امانت دهی
خود بدانی و براو سلام کنی و دراز نفس با او نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفحص
نکنی و در مرض او را عیادت کنی و در مصیبت او بتعزیه او حاضر شوی و در عیدها با او همراهی کنی و در شادی
تهنیت او نمائی و اگر عیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او خطائی سرزند عفو کنی و اگر خواهد
که بر دیوار خانه تو حملی نماید مانع نشوی و اگر خواهد ناودانی بفضای خانه تو گذارد ممانعت
نکنی و اگر خاک در و به بر در خانه تو بریزد منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و غیر
و تیشه و قلت و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از راهیکه مختص بتو است
آمد و شد نماید منع نکنی و چشم خود را از اهل و عیال او نگاه داری و چون در خانه نباشد
غافل از خانه او نشوی و با اولاد او بلطف و مهربانی حرکت کنی و اگر قرض طلبد باو قرض دهی و بنای
خانه خود را بدون اذن او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون تازه طعامی بپزی
از برای او بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند
و امثال اینها و مخفی نماند که شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هرکه را عرف
همسایه بگوید این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار
طرف خانه تا چهل خانه همسایه میباشند صفت خفر عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس
عیوب ایشان بودن و این از علامات خباثت نفس و عیب‌دار بودن صاحب آنست چه هر عیب
داری طالب اظهار عیوب مردم است بلکه هرکه در آیات و اخبار اظهار تتبع داشته باشد
برو معلوم میشود و هرکه در صدد عیب جوئی مردمان و رسوا کردن ایشان باشد چنین
افراد انسان و رذل‌ترین ایشانست و خدا میفرماید که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة
فی الذین امنوا لهم عذاب الیم بدرستیکه کسانیکه دوست دارند که اعمال ناشایست
از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر
منقولست که فرمودند که هرکه ظاهر کند عمل ناشایسته کسی را مثل آنست که خود
بجا آورده است و هرکه سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا گردد

عیب جوئی مردمان

کسی کو پاکبی و ستار گردد * بدان روزی بد باز گردد * و روزی آمد و بمنبر برآمد
و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود شنیدند ندا کرد یا معشر من اسلم بلسانه
و لم یسلم بقلبه ای گروهیکه ایمان بزبان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست
تجسس لغزشهای مردمان مکنید بدرستیکه هرکه در صدد عیب جوئی مردمان باشد
خدا عیب جوئی او را میکند و هرکه عیب جوئی او را خدا بکند او را رسوا میکند و اندک
مهتر باقر علیه السلم فرمود که نزدیکترین حالات بکفر آنست که با مردی در دین برادر باشد
بدیها و لغزشهای او را شمار دو نگاه دارد که روزی با نها او را سرزنش نماید و آخوند کتب
تا پای او را معصیت فرو گرفته و خود چشم از آن پوشیده و زبان بعیوب دیگران کشاید
هیچ عیبی از برای او نباشد همین صفت عیب جوئی بالاترین معایبات و از خباثت باطن او مردم
خبر میدهد چرا باید اول عیب خود را دید بعد از آن چشم بدیگری کشود حضرت پیغمبر علیه السلم فرمود
همین قدر کافیست از عیب آدمی که از عیب خود کور باشد و بمردم بینا باشد یا سرزنش کند مردم را بچیزیکه خود
ترک از آن نتواند کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردم
افکندنست و ثواب آن دنیا و فضیلت آن خارج از حد شمار است صاحب مسند رسالت و شافع
قیامت میفرماید که هرکه پرده بپوشد بر عیب مسلمانی بپوشد خدا عیوب او را در دنیا و آخرت
و فرمود که هیچ بنده عیب بنده دیگر را بپوشاند خدا در روز قیامت عیب او را میپوشاند ستر کن
تا بر تو ستاری کنند تا نه بیند هیچ هرگز عیب تو و نیز فرموده است که هیچ فردی عیبی از عیبهای
از برای برادر مسلم خود نپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده
پوشی کافیست که یکی از صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام پروردگار در ستر بدیهای
بندگان بنوعی که در خصوص فواحش اگر زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که کم اتفاق میافتد که ثابت
شود چه قرار داد در اثبات آن شهادت چهار نفر که شاهد عادل که مشاهده آن عمل را چون میل
در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را ببین که چگونه پرده افکنده است بر گناه
کاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و به فضیحت ایشان راضی نگشته بلکه هر
روزی چندین معصیت از تو سر میزند خدا همه را میداند و پرده از آن بر نمیدارد کسی چه
میداند ز تو جز اندکی از هزاران جرم و بدفعلی یکی میدان تو ستار تو جرمهای
کردار تو هرچه کردی جمله ناکرده گرفت طاعت ناکرده را کرده گرفت پس تو نیز ای ناخوش
زبان بعیب دیگران مگشای و چنین بدان که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دنیاست
در عرصه عقبی پرده از روی کار بر خواهد داشت زنهار زنهار چون بر آید از بدان نیکی
از نیکان بدی در احادیث وارد شده است که هرگاه خدا عیب بنده را در دنیا بپوشاند

کرم او داد و بالاتر است که در آخرت ظاهر سازد داکر در دنیا پرده از آن برانداز داز آن کریم تر
که دوباره در آخرت آن را ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند
که گریان باشد خطاب رسد که چرا گریه میکنی عرض کند گریه میکنم بر آنچه در این روز بر عیوب
من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر شد خواهد خدا فرماید که ای بنده من تو را در دنیا
رسوا نساختم و حال آنکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی پس تو را امروز رسوا میکنم و
حال آنکه معصیت میکنی و گریان میکردی مرویست که فردای قیامت جناب پیغمبر از خدا در خواست
مینماید که محاسبه امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امت نکند تا عیوب ایشان
بر ایشان ظاهر نگردد بلکه چنان بحساب ایشان برس که بجز من و تو دیگری بر آن مطلع نشود خطاب
الهی در رسد که ای حبیب من من بندگان خود مهربان ترم از تو چون تو روا ندارد که عیوب ایشان
نزد غیر ظاهر شود من روا ندارم که بر تو نیز ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من
خود به تنهائی بمحاسبه ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب بنده من مطلع نگردد
پس هرگاه عنایت او به بندگان در پوشیدن عیوب بندگان تا به این حد بوده باشد پس ای مسکین
غافل و ای مبتلای بانواع عیوب و رذایل تو را چه افتاده است که پرده از عیوب بندگان خدا
برداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان نمائی و زبان هرزه خود را به مذمت ایشان گشائی
از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی بدیده بگشائی و بر احوال
خود نظری کن و صحیفه نفس خبیث خود را مطالعه کن و چاره از عیوب خود کن ٭ در کوی
دو رویی قلبتان ٭ دست بردار از سبال دیگران ٭ ای خنک جانی که عیب خویشتن دید ٭ هر که عیبی
دید آن بر خود خرید ٭ غافلند از خویش این خلق ای پدر ٭ لاجرم گویند عیب یکدگر ٭ هر کجا عیب
خود ندید زیش ٭ کرشته فارغ دید از اصلاح خویش ٭ ای جان برادر ساعتی تامل کن که اگر کسی
عیبی را از برای تو در پیش مردمان فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگران را بر حال خود
قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و مبین است که هر که
دیگران را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او نیز فاش میشود
پس ای جان برادر بر خود ستم مکن و رحم کن و افتد ابیر در کار خود کن و پرده بر عیوب بپوش
و چشم خود را کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن عیب مردمان لال نما **صفت دوم**
فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد
و میتواند شد نباشد لکن انشای آن موجب ایذا و اهانت بعضی دوستان یا غیر ایشانست و این
در شرع مذموم و صاحبان در بزاغ عقل معاش و معلوم است از پیغمبر مرویست که نقل کی
میان دو نفر گذشت امانتست و عیان شما و وارد شده است که از جمله خیانت است که سر

خود را فاش کنی عبدالله ابن سنان بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که دیده ها است
که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمودند بلی عرض کرد که مراد عورت بدن او است فرمودند چنین نیست
بلکه فاش کردن سر او است و ضد این عمل که نگاه داری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محبوب و نتیجه
قوت نفس و شهامت است ٭ به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات ٭ بخواند جام می و گفت راز پوشیدن
حضرت پیغمبر محرم اسرار خالق اکبر میفرماید که خوشا حال بنده که کم نام باشد خدا او را بشناسد
و معروف مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم حکمت است هر فتنه ظلمانی بواسطه
ایشان روشن میشود نه فاش کننده اسرارند و نه پرده از کار مردم بردارند و نه در صدد جفا دادن مردم
اند و نه یاد و زیاد از خود نمایی مهجورند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که مبادا از آن اشخاص
باشید که پرده دری و فاش کننده رازها هستند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی
با ایشان نگاه کند بیاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی مینمایند و جدائی میانه مردم
می افکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که راز داری بر دو نوع است یکی راز
دیگران را نگاه داشتن و آنست که مذکور شد و دیگر اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز
از جمله لوازم و فاش کردن آنهاست از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار اداره بر دو حالت یا
کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامی است یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامیست بر هر دو تقدیر
کتمان آن اولیست چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان و حسد ابنای
زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقوله دوم است بروز آن باعث شماتت
دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ایشان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار
مفاسد بسیار مترتب گردد و از اینجهة است که منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان
نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه نتواند راز خود را نگاه داری کند چگونه دیگری راز
تو را نگاه دارد ٭ منه راز خود در میان با کسی ٭ که جاسوس و هم کاسه دیدم بسی ٭ سکندر که
جنگ داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت ٭ چه بهمن بزابلستان خواست شد ٭ چپ آوازه افکند و از
راست شد ٭ اگر جز تو دانند که عزم تو چیست ٭ بر آن رای و دانش بباید گریست و این صفت بجمیع طایفه را
اینقدر در کار نیست که سلاطین و الاتباع را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی
و از امهات روابط کشورستانیست چه ایشان را مدعیان بسیارند و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه
مطلع شود در صدد تدارک بر می آیند پس باید از محرمان و امناء دولت اسرار را مخفی دارند
کم محرم را نیز محرمی باشد و بسا باشد که موجب فساد و هلاکت میگردد چون مهدی عباسی پسران
خود هادی و هارون را بترتیب ولیعهد خود کرد بعد از وفات او هادی بسریر خلافت
متمکن شده در صدد خلع هارون و بیعت کردن مردم با پسر خود بر آمد و هارون را هر چند با یکی

کفت من راضی شدم پس او را خرید و بر این چند روزی که گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من فهمیده ام که آقای من تو را دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بگیرد و اگر قدری از موی زیر زنخ او را بمن دهی بمن بر آن افسونی میخوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون او بخوابد تیغی بردار و چند موئی از آنجا بتراش و بمن ده پس بعد از آن بنزد آقای او رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو را دارد چنانچه خواهی که صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب نما و ملاحظه کن مرد بخوابگاه رفته چنین کرد دید زن با تیغ برای او آمد یقین بصدق غلام کرده از جای برجست و زن را بقتل رسانید در ساعت خویشان زن رسانید ایشان را از قتل زن اخبار کرد ایشان آمدند شوهر را کشتند و شمشیر در میان ایشان بر هر قبیله زن و شوهر کشیده شده جمعی در آن قتل رسیدند و چون بدی سخن چینی دانسته شد پس لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آمده و یکی از مسلمین امری نقل کند که شاید ذکر کرده او را قبول نکند چه سخن فاسق و خبر هر فاسقی سخن هر آن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سرزده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسی عیب دیگری سخن گوید البته او را رسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص تمام که او را مطلع کرده او را ستم کرده و از او شرم ننموده بلکه باعث فتنه و فساد کرده بلکه او را کرده و سخن بودن شخص را که در غیب سخن گفته او را منع میکرد و نمیگذاشت که این سخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح آن میکرد پس عاقل یقین باید دانسته باشد که این سخن چین از او سخن گوید دشمن او و نباید سخن دشمن بی سود لهذا برادر مؤمن بد گردد و در صدد تفحص و تجسس چه تجسس حرام است و نهی صریح از آن در قرآن شده و نباید که سخن چین او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد ابن فضیل با امام موسی علیه السلام عرض کرد که فدای تو شوم از یکی از برادران دینی من خبری بمن میرسد که من او را ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال آنکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی چشم و گوش خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در این خصوص قول برادر را تصدیق کن و ایشان را تکذیب نما مرویست که شخصی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد منقول است که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخن نزد او نقل کرد آن حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول کردی و خود را نزد من که امین بودی محل تهمت کردانیدی بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارتست از اینکه سخن چینی نزد کسی کند که از او بیم ضرری و اذیت باشد مانند

تکلیف نمودن در نزد هارون علیه ما علیه و قتل او دید از این مقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی در هر دو نظر بغرض بحث که با هارون داشت هادی را بشربه سموم روانه ملک نیستی ساخت که آرام خواهی در این باب دکل مکوتا تو الحکم بکن ز از دل و هر که بکتی خواهد که ملکی کان اسرار از حاصل شود باید از اظهار اخبار و از اسرار بکه اعتنا بجانبها نماید تا عادة دهد تا ملکه از برای او حاصل کرد صفت یازدهم سخن چینی و نمامیست بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره یا ایما است و این از رذایل افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب این صفت از جمله اراذل ناس و خبیث النفس است بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولد الزنا است که میفرماید همّاز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و میفرماید ویل لکل همزة لمزة و همزه بمعنی سخن چین و غیبت کننده است پیغمبر فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی اند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادران را از هم جدا میکنند و طلب عیبت پاکان مینمایند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که چنین اشخاص بدترین مردم اند و نیز از آن بزرگوار مرویست که بهشت را آفرید با او فرمود که سخن بگوی گفت که بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار فرمود که قسم بعزت و جلال خود که ماوای هشت کس در تو نیست که وحدت کند مست دائم بشرب خمر و اصرار کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و کسی که قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی کند و بآن وفا نکند و وارد شده اند که در زمان موسی در بنی اسرائیل قحط و خشکسالی شد موسی چند مرتبه بدعای باران بیرون رفت و اثری نه بخشید حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرد وحی رسید که در میان شما سخن چینی هست و من دعای شما را مستجاب نمیفرمایم و از مضمون خبر میتوان دانست که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شآمت همراهی او دست دعای بر سینه مدعای کلیم در رحمت و فیض پروردگار نگشاده مرویست که ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت این صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب این صفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا و خدعه و همه این صفات باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدیست خدا در قرآن لعن فرموده است کسیکه قطع کند آنچه را که امر بوصل آن فرموده و فساد در زمین کند و سخن چین ایشان هر دو مرتکب شده و پیغمبر فرمود که داخل بهشت نمیشود کسیکه میان مردم جدائی افکند و سخن چین متفرق کننده مردم است و نیز آنحضرت فرمود که بدترین مردم کسیست که مردم از شر او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین اینچنین است مجمل کلام اینکه بدی سخن از همه بیشتر است اورده اند که مردی غلامی فروخت و بخریدار گفت این غلام هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی خراب

کند

سلاطین و حکام و امرا و وزرا از پیغمبر مرویست که کسیکه سعایت مردم را نماید حلال زاده
نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب این صفت را در نزد خود
راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر علما و فقرا از ضرر
سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است **صفت دوازدهم** فساد میان مردم است و آن اعم از سخن
چینی است چه افساد بدون سخن چینی نیز متحقق میشود و این صفتی است خبیث و صاحب این صفت
از اهل شقاوتست و این صفت آدمی را بجهنم میرساند و دین آدم را تباه میکند و صاحب این صفت
خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده است چه بنای قواعد شرعیه که خدا قرار داده
از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و هدیه از اکل ید و غیبت همه
از برای حصول دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ در نزد خدا و پیغمبر او چنین مطلوب نیست
که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بر نقیض که فساد میکند در مقام
خلاف خدا و رسول بر می آید و آنچه را ایشان خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی
بدترین ناس است و رذل و خبیث ترین ایشان و مستحق انواع عذابست و ضد این صفت که اصلاح ذات
بین الناس بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات است و ملازم شرافت نفس و طهارت
ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار دارد و از برای آن در اخبار و احادیث رسیده است
سید رسل فرمودند فاضل ترین صدقات اصلاح میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق
فرمود که صدقه که خدا آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی واقع
شود و نزدیک کردن ایشان است بیکدیگر هرگاه دوری واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمودند که هرگاه
نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما به بینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح
میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود همه
دروغها نوشته میشود مگر آنکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میانه دو نفس که اصلاح
میان ایشان کند و حضرت صادق علیه السلام بابن عمار فرمودند که از من بفلان اشخاص چنین و چنین
بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر آنچه فرموده سخنی دیگر از زبان شما بجهة اصلاح بگویم
رواست حضرت فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها اصلاح است نه کذب و مراد
اینست که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن غیر واقع بگوید که اصلاح بشود اینرا دروغ نمیگویند
و ضرر ندارد سبحان الله تعالی از اعتنای پروردگار عالم باصلاح مردم تا چه حد است که تجویز
دروغ که از معاصی عظیم است در اینخصوص فرموده است و آنرا افضل صدقات قرار داده و
قواعد و قانونی چند بجهة حصول الفت قرار فرموده و مفسد را بلعن و عذاب مخصوص ساخته
و با وجود این چنانچه بسیاری از ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از ارباب نفوس

شماتت کردن

خبیثه بجهة پیشرفت امور دنیویه دیگران چند روزه این عادت را اساس افساد میان دوستان
و مسلمانان میسازند و اثر فساد در روش میکنند بلکه بسی هستند که باندک خلاف توقعی
که مشاهده نمودند در مقام انواع فساد بر می آیند **صفت سیزدهم** شماتت کردنست و آن عبارتست
از گفتن اینکه فلان بلا یا مصیبت بفلان کس رسیده است از بدی اوست و باو شاد و مسرور شدن
باشد و منشا این غالبا باشد و حسد و دشمنی باشد که ناشی از جهل بمواقع قضا و قدر الهی شود
و این صفتی بد و غایله آن بسیار و بتجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که شماتت دیگری ببلیتی نماید
که گرفتار شده است بکند از دنیا نمیرود تا خود بمثل آن نیز مبتلا گردد و دیگری او را شماتت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که شماتت مکن برادر خود را اگر چنان کنی خدا بر آن رحم میکند و آن
بلیه را بتو نازل میکند و فرمود که هر که شماتت کند برادر خود را بمصیبتی که باو روی داده است
از دنیا نمیرود تا بآن گرفتار گردد پس چگونه کسیکه از حال خود ایمن نشده در مقام شماتت دیگری
بر می آید ٭ لاتخافوا از خدا اندیشه ٭ پس چه خود را ایمن و خوش دیدی ٭ تا نرو بد دیش نوای
من ٭ بر دکو صاحب زنخ طعنه مزن ٭ علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی که بمسلمی میرسد گاهی از او سلب
میشود یا موجب رفع درجه از برای او و مرتبه بلندی او میگردد الا تری که هر که در این بزم مقرب
تر است ٭ جام بلا بیشترش میدهند ٭ و شکی نیست که ابتلای زمره اولیا و مصایب طایفه انبیا از همه
اعمال ایشان بود پس غالبا لازم است که در این مراتب تامل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری
خدا احتراز کند بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و باعث عذاب آخرت نیز
کند که بلا و گرفتاری دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه بسا قرب
درگاه او آن بمقام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از این صفت محافظت کند و از این مهلکه نجات
دهد **صفت چهاردهم** مراء و جدال و مخاصمه و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار
نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی بقصد پست کردن و اهانت و سبکی او و اظهار زیرکی و فطانت خود
بدون باعث دینی و فایده اخروی و خصومت نیز از نوعیست از جدال و آن جدال و لجاج کردن در سخن
است بجهة رسیدن بمالی یا مقصود دیگر اما مراء و جدال از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله است
خواه در مسایل علمیه باشد یا غیر آنها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر آنکه متعلق بمسایل دینیه
باشد و غرض و قصد نصیحت یا اظهار حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال
نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که تو را مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق
از غیر تو ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حقی بر زبان آن طرف جاری شود تو را ناخوش آید
و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و از راه تو جدال بر خصم ثابت کنی و نقص و خلل کلام او را اظهار
سازی و هم چنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوه معرفت دینی که

نفسانیست و در و هم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب
بسا باشد که موجب تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از این جهت است که خدا
می‌فرماید و اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره
انکم اذا مثلهم خلاصه معنی آنکه هرگاه ببینی کسانی را که فرو میروند در آیات ما و مشغول طعن کردن
بر آنها میشوند از ایشان کناره کن تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنان نکنی تو نیز مثل ایشان
خواهی بود و از پیغمبر مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتیکه مراء و جدال را
ترک کند اگرچه حق با او باشد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب
حلم یا سفیهی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر
کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و این صفت مذمومه بکثرت مجادله
کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه بباطل قوت میگیرد تا میرسد بجائیکه صاحب آن مثل
سگ گزنده دائم راغب میباشد که با مردم در افتد و همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود
و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجمعیکه بعضی از ضعفاء العقول
باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آن را ثنا گویند و گویند فلان شخص
جدلی و نیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از اینکه از
خبائث است که در باطن او جای دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام است از جهة استیفاء
مطالب و مقاصد خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و غایلهٔ آن بسیار و ابتلای اکثر
شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است حضرت رسول صلعم فرمود که هرگز جبرئیل بنزد من
نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنازع با
مردم که آن عیب ترا ظاهر و عزت ترا تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا
لجوج خصومت است و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را
بیمار میکند بر برادران و نفاق میرویاند و از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام مرویست
که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث نفاق و کینه میگردد و شک
در آن نیست که اکثر فتنها و ناخوشیها از خصومت ناشی و برخاسته و بحقیقت نمایانست که کسیکه در صدد
خصومت بر می‌آید بجهة استیفاء مقصود خود اگر مقصود او حق مالی یا حق ثابتی دیگر که
شرعا مستحق آن باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوح است بلکه آن
خصومتیکه مذموم است در طلب چیزیست که باطل و بغیر حق یا بغیر تحقیق آن یا استحقاق آن
نداشته باشد مثل خصومتیکه وکیل دار القضا میکند چه او پیش از آنکه بداند که حق با کدام
طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان میزند و بدون علم و یقین از یک جانب

گفتگو مینماید و باین سبب زبان در میزند و مال مسلمانان را ضایع میکند و بدون عوض و غرض
وزر و وبال مردم را متحمل میگردد و چنین کسی زبان کارد مردم و احمق ترین ایشان و فاسق ترین
در قیامت معذب و ملوم ❁ ز کار دان شیره مردان زنند ❁ ولی جامهٔ مردم ایشان برند ❁
و بدانکه مذموم بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتیست که اظهار لجاج کند و زیاده بر
حق کلامی که باعث اهانت و ایذاء خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت داعی بآن باشد
خصومت مذموم و احتراز از آن لازم است و هم چنین هرگاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض
غلبه بر خصم و عناد با او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرام است هم چنانکه ملاحظه میشود
که بعضی در مطالب اندک لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند این مال قابلیتی ندارد و مضایقه
ندارم که چون حق من معلوم شود نگیرم و یا بدیگری ببخشم بلکه میخواهم که سخن خود را از پیش برده
باشم و امثال این سخنان از این لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرعی را جایز باشد متوجه امثال
این مرافعات شدن و تصدی دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتیکه جایز است منحصر است
در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذاء و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از
قدر حاجت و اثبات حق سخن نگوید و لکن در اینصورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق بکند
بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه
مشکل است و گاه هست که امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم میشود تا بجائی میرسد
که هر یک بضرر دیگری و ابتلای او مسرور میگردد پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در
خصومت را نگشاید و چنانچه بسا باشد ضرور رسد از حد ضرورت تجاوز نکند چه اگر هیچ ضرری
در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در چنین مقام
مشغول مخاصمه خصم و جواب او و تکذیب او و طعن بر او میگردد پس هر کس باید در غایت قبح این
صفت خبیثه تامل کند و مذمتهای آنرا از شرع و عقل بنظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی
و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این خلاف مطلوب
پروردگار و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و آینهٔ دل بعد از جلا
با خصومت تیره و تار میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف میشود علاوه بر اینکه در خصومت
چون از حد ضرورت تجاوز حاصل شود اغلب آنست که باعث تضییع حق ادب میگردد و چون
تامل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از اینها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی
و دلجوئیست بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او میگردد و هر کس لذت خوش کلامی
با مردم را دانست و فواید آن را فهمید ظاهر است که تا ممکن از او تعدی نکند حضرت پیغمبر
فرمود که سه چیز است که هر کس با آنها خدا را ملاقات نماید داخل بهشت میگردد از هر در که خواهد

حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال کند اگرچه حق با او باشد و نیز از آن سرور مرویست که در بهشت
غرفهائی هست که از کثرت درخشندگی اندرون آنها از بیرون و بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون
آن از بیرون خدا آنها را آماده کرده است برای کسانیکه اطعام کنند و با مردم خوش کلامی
نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت عیسی با او گفت بگذر بسلامت شخصی عرض کرد
یا روح الله خوک را چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبان خود را بشر عادت کنم **صفت یازدهم** سخریه و
استهزا کردنست و آن عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت
ایشان بقول یا فعل یا بایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهیکه سبب خنده گردد دیگران و باعث
این صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن شخص که استهزا با او میشود و یا
باشد که باعث بر آن مجرد خندانیدن و بنشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در
کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال الحرام آنها و چه شک و شبهه که این
عمل شیوه اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد انسان و صاحب این عمل از دین و ایمان
خارج و از انسانیت و مردی بیرونست قلاده جوانمردی و آزادگی را از گردن خود برداشته
و دیده مروت و آدمیت را بخاک بیشرمی انباشته نفس خبیث خود را باین راضی کرده
که کلمه چند دروغ بهم بافته که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست این تن
در داده که بصورت و دست خود اعمال چند بجا آورد که بجهت آن دو سه چند بنشاط آیند
پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان بدرد و عیوب مسلمانان را و نقص ایشان را
تقلید میکند افعال بکات و اخبار مضحکه اشقیا و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست
که چنین اشخاص مراحل بسیار از سر منزل انسانیت دورند و تمام آدمیت از ایشان مهجور در دنیا
ارباب عقل و دانش بی وقع و خوارند و در نظر عقلا پست و بی اعتبارند و در قیامت گرفتار انواع
عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط
بر انسان مسکین است که او را بر این میدارد که تن با امثال این اعمال در دهد و آن ملعون بر وی
او بخندد اگرچه ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده چگونه کسی از نسل آدم ابوالبشر که مسجود
ملائکه ملکوتست بوجود آمده باشد خود را بچنین صفت راضی میسازد و دل او از غصه
خون نمیگردد • این خون شدنه از بختی است • غفلت و مشغولی و بدبختی است • خون شود
دوزخی که خوش شود نیست • خون شود آنکه دشمن دید مرد و دیست • و همین قدر در مذمت
این عمل کافیست که چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل خنده مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار
بگردانند گویا اعتقاد باین ندارند که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشانست پس هر کسی را
که اندک عقلی بوده باشد باید تامل کند و عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بوقوع ذلت و رسوائی

ساحب ابراز اسرار در دنیا و عذاب ابرار در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را
در آن روز تفکر نماید و اگر منشأ آن عداوت بوده باشد عواقب و مفاسد آن را متذکر گردد و اگر
باعث آن طمع مالی باشد یقین بداند که هرگاه خدا نخواهد ... و هر روزیکه از برای او مقدر شده
باو میرساند و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد
و آنچه در شریعت در مذمت این صفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال مراقب احوال خود بوده
باشد که مرتکب این عمل نشود و بعذاب آخرت گرفتار نگردد پیغمبر فرمود که در روز قیامت
اهل سخریه و استهزا را اینجا دری از برای یکی از ایشان بگشایند و میگویند بشتاب
و داخل شو و او با غم و اندوه می آید که داخل شود در را می بندند و همچنین با این حال
گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلاست
خدا ... مردم ... قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آن مسکین
بر خود بخندد ... چنانکه عقلا و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود
نگرید و حال اینکه بسبب استهزا و سخریه که در نزد بعضی از اهل دنیا خود را بهمین وسیله نظر
اهل الله نموده چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه او را خواهند
راند چنانکه خر را میرانند تا داخل جهنم کنند هر گاه اراده استهزا و سخریه یاد کند **صفت ۱۶**
مزاح و بیهوده گوئی و شوخی نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منع عظیم
چه باعث سبکی و کم وقاری و سقوط مهابت و حصول خادعه میگردد چنانکه گفته اند که بسیار
بازی است که بجدی میکشد و از اینجهت است که گفته اند که با مردم صاحب شأن شوخی مکن که کینه
تو را در دل میگیرند و با مردم پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظرشان کم میشود و بتو جرأت
میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی
جدا میکند و حرف زشت میگویند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است
و از مفاسد شوخی آنست که دهان از هرزه خندی میگشاید و آدمی را بخنده بی اورد و خنده
دل را می میراند و وقار را تمام میشماید و باین جهت خدا از آن فرموده که فلیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا یعنی باید بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید رسول الله ص فرمود که هر که بداند
آنچه من میدانم هر آینه کم خواهد خندید و بسیار خواهد گریست و شکی نیست که خنده بسیار
علامت غفلت از مرگ و آخرتست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس بی خبر و غافل
... شاید کفن تو در دست کازر باشد که از برای آن کسی بگیرند و اگر مرحله چون ... در پیش
چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و محاسب چون کرام الکاتبین هم نشین و همدم ...
برق در کمند ... چون دنیا که محل صدگونه بلاست ... خندیدن و شوخی کردن و خواب

جمع گشتن نیست مگر از غفلت و بی‌خبری * مباش ایمن که این دریای خاموش
نکرده است آدمی خوردن فراموش * در این ره ایمن نه بیخ از جوی * مسلم نیست از سنگی
سبوی * بلی امروز است غار از نقد ایام * برانم اعتمادی نیست تا شام * یکی از بزرگان
دین شخصی را دید که میخندد گفت آیا بتو رسیده است که وارد بر آتش جهنم خواهی شد گفت بلی
آیا دانسته که از آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس چه خنده میکنی پس دیگر کسی آن شخص را
خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم خنده قهقهه است که با آن صدا باشد اما
تبسم که صدایی از آن نشود مذموم نیست بلکه محمود است و تبسم کردن پیغمبر معروف و مشهور است
و هم چنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت
باشد یا باعث آزردگی یا خجالت دیگری گردد اما مزاح اندکی که از حق تجاوز نشود و مشتمل
بر سخن باطلی یا ایذاء و اهانتی نباشد و باعث شکفتگی خاطر دیگری گردد مذموم نیست و مکرر
از پیغمبر صادر شده و از صحابه در خدمت آنحضرت سر زده و هم چنانکه بوجهی از آن در کتب
اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مکرر شوخی میفرمودند تا آنکه
منافقین این را عیب آنحضرت شمردند و روزی شوخی نسبت بحضرت سلمان فارسی فرمود سلمان
گفت اینست که خلافت ترا در مرتبه چهارم انداخته **صفت هفدهم** غیبت کردن و کلام در آن
یا حقیقت در بیان آن یا گناه و مفاسد آن یا معالجه و کفاره آن یا آنچه استثنا شده است و
تجویز آن شده است از افراد آن یاد بیان مثل آن پس در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه
حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بشنود و بگوش او برسد
او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقصی در بدن باشد مثل اینکه بگویی که فلان کور
یا کر یا لنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها باشد یا در نسب
او باشد مثل اینکه بگویی پسر فلان فاسق یا ظالم یا حمال زاده یا نانجیب یا نخوان یا در صفات
و افعال و اقوال او باشد مثل آنکه بگویی بد خلق است یا بخیل است یا کاهل یا متکبر یا جبان یا در دین
گویا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا بیوقت بخانه مردم میرود و بخوابد یا در چیزی باشد که متعلق
باشد بلباس و خانه یا مرکب چنانکه بگویی جامه فلان کس چرکین است یا خانه آن چون خانه
یهود است یا عمامه او مثل گنبد است یا بعد رکود دنبه است یا کلاه او دراز است یا مرکب او لاغر است
و امثال اینها و هم چنین در سایر امور که منسوب باشد به بدی یاد شود که اگر او بشنود ناخوش
او باشد هم حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود که آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند
که خدا و رسول او داناتر است فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را ناخوش آید عرض کردند
که اگر آن چیز در آن باشد باز بد است فرمود که اگر باشد غیبت است و الا بهتان است و نام در حضرت

صفت غیبت

آنحضرت عرض و ذکر شد شخصی گفت چه عاجز است حضرت فرمود غیبت او نمودی خود را اگر در او
در روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است جناب رسول فرمود که غیبت او را کردی
در روز دیگر مذکور شد عایشه گفت آن دامن بلند باشد حضرت فرمود از دهن بیرون کن پس پاره گوشتی
از دهن بیرون افتاد روزی یکی از اصحاب بد بگوید که گفت فلان شخص بسیار خواب است حضرت فرمود گوشت
برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که پیغمبر یا بعضی از ائمه مذمت بعضی اشخاص
معینه را فرموده‌اند یا آن برای احکام الهی بوده یا از طوایفی بوده‌اند که غیبت ایشان مستثنی است
چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقص
از غیر را بفهماند آن غیبت است خواه بقول باشد یا بفعل یا باشاره یا ایماء یا درمز نوشتن و روایت
کرده که زنی بر عایشه داخل شد بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است پیغمبر فرمود که غیبت او را کردی و فرقی نیست
در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه
بگویی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرده به تقرب ظلمه یا بمحبت ریاست یا سعی تحصیل مال حرام یا
بگویی نعوذ بالله از بی‌شرمی ما خدا ما را محافظت کند از بی‌شرمی و غرض اینها از کنایه بشخصی باشد
که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی را کند تا از راه ریا و تشبه
بصلحا ابتدا مدح او را میکند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه فلان کس چه خوب شخصی بود
او را هم مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان که چون میخواهند
غیبت مسلمانی کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص ظاهر میکنند و حال آنکه در دل
او هیچ اندوهی نیست چنانچه میگوید آه چه قدر غصه خوردم و دلم خون شد بجهة فلان کس
که بی‌آبرو شد یا فلان عمل از او سرزد یا با او اهانت رسید خدا امر او را باصلاح آورد و این منافق
اگر دوست او بودی و غم او خوردی بایستی که چیزی که او را بد می‌آید اظهار نکردی و دعا که با او میکند در
خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت با مراعات است و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار
داده و امر را مشتبه کرده و بر ریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد
که خوب میکند و نیز جمعی از عالم نماها و بیشتر از اوضاع ایشان احوال دو دنیا را در مجلس
حمد گفتن کوشنان خامدان فی بروشتان فی الله ان * دو ملاف از مشک کان بوی پیاز *
از دم تو میکند مکشوف راز * و بسا باشد که غیبت مسلمانی را میکند و بعضی از حضار نمی‌شنوند بلند
میگوید که سبحان الله آیا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و او هرچه میخواهد بگوید و بدانکه
غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده را دارد هم چنانکه در احادیث وارد شده است که هم
غیبت کننده کان با شما دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند بجهة آن کسیکه در حضور او غیبت مسلمانی
میشود یا بآن خوشحال میشود و یا بشرم نمی‌آید یا بجهة منع نمی‌کند یا خوشحال میشود از راه

و در باب فسد نهی میکند بلکه کاهست منع هم میکند اما قلبا طالب آنست که منع او را نشنود
و بسا باشد بوجهی انگیزد که آن غیبت قطع نشود مثل آنکه اظهار تعجب کند یا بگوید که من چنین
نمیدانستم و مرا او را بنوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر در غیبت کند
و با این معنیها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه آنکه
گناه شنونده و کننده غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار برآید و سخن آن
شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد
و اگر بزبان بگوید ساکت شو اما دل او مایل و طالب باشد اهل نفاقست این چنین کس بر او اهل دین
لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی بشنود در مقام انکار برآید و آنرا رد کند و الا مستوجب
نکال میگردند حضرت رسول ص فرمود که هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او بتواند یاری
او را بکند و نکند خدا او را در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود که هر که رد کند از غیبت برادر
خود و آبروی او را محافظت کند حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود
که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او بتواند او را جانب داری
و یاری کند اگر چه بیک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدا او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و
هر که بدی برادر مسلمی را در نزد او ذکر شود و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت
و فرمود که هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را
حمایت کند و فرمود که هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی که از او در مجلسی شود
و آنرا رد کند خدا هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او رد میکند و اگر نتواند رد بکند
او هفتاد مقابل آن کسیست که غیبت کرده است

فصل

چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه
آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع امت و صریح کتاب خدا حرمت آن ثابت است
خدا میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
یعنی نباید غیبت بکند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد
گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده باشد پس کراهت میدارید شما آن امر را و از حضرت
رسالت مآب مرویست که فرمود که زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است
از زنا زیرا که مردی که زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را
خدا نمیآمرزد تا آنکه غیبت او را کرده است از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم
که رویهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها چه کسانند فرمود
که غیبت کنندگان و روزی آنحضرت بر منبر برآمد و خطبه در نهایت بلندی خواند که بگوش
زنان در خانهها صدای آنحضرت را شنیدند و فرمودند که ای گروهی که بزبان ایمان آورده اید

و دل شما از ایمان خالیست غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی ایشان منمائید و دل شما از
ایمان خالیست هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیبهای او را ظاهر میسازد اگر چه در اندرون
خانه خود در رود و بعد بگذارد و در خطبه دیگر بالای منبر ادا فرمودند در بیان گناه ربا و عقوبت
او را کردند پس فرمودند که یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را
ریختن بدتر است از زنا و در وقتی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود و گفت هیچ کس بدون اذن
من افطار ننماید پس مردم روزه گرفتند و چون شام شد یک یک می آمدند و اذن میگرفتند و
افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه اند و حیا مانع ایشانست
که بخدمت تو برسند اذن بفرما که افطار کنند حضرت رو گردانید باز دو مرتبه عرض کرد
باز حضرت روی گردانید در مرتبه سیم فرمود که اینها روزه نگرفتند و چگونه روزه بودند و حال
آنکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو و ایشان را بگو که قی کنند آنمرد برگشت و ایشان را
خبر کرد پس قی کردند و از هر یک پارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدا
بحق آن کسیکه جان محمد در دست اوست که اگر اینها در شکم اینها باقی میماند آتش جهنم ایشان را فرو میخورد و از جانب
خداوند بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده بی توبه از دنیا برود او اول کسیست که داخل
جهنم خواهد شد و از حضرت رسول ص مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمانی یا زن مسلمانی را
خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر اینکه آن کسیکه غیبت او شده از او
عفو کند و فرمود که هر که غیبت مسلمانی را بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد
بود و در حدیث دیگر از آن سرور منقولست که دروغ گمان کرده است هر کسیکه گمان کند که حلال
زاده است و گوشت مردم را بغیبت میخورد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که
در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد آن شخص داخل آیه مبارکه ایست که
ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بتحقیق که کسانیکه دوست
میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای
ایشانست عذاب دردناک و از آنحضرت مرویست که هر که روایت کند از مؤمنی چیزی را که
خواهد او را عیبناک کند و آبروی او کم شود تا از چشم مردم بیفتد خدا او را از تحت
امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند
و آنحضرت فرمود که هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بی آنکه عداوتی در میان ایشان ثابت
باشد شیطان شریکست در نطفه او و فرمودند که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن
میخورد حسنات او را و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در خصوص
بسیار است و ذکر همه آنها معتبر بلکه متعذر است و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند

علاوه بر اینکه هر که اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث ترین صفات و
صاحبان رذل ترین مردمانند و بزرگان پیش از این بسیکی خدا را در عبادت و ورد و زهد
نمیدانسته اند و آن را افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آن را صفت منافقین میدیدند
و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را بترک غیبت میدانستند چه از حضرت رسول
مرویست که هر که نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و مال او کم باشد و غیبت مسلمانان
نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده و
در صدد اظهار عیوب مردم بر آید خار برادر در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ در چشم خود را
در دیده خود نبیند ای جان برادر چونکه خواهی بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد
اصلاح آن برآی یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا حال کسیکه کسی را تعظیم و
تکریم کند یا او را شاد و شادانش گوید و تو از راه حسد متحمل آن نتوانی شد باین سبب معصیت
آن کنی و عیوب او را ظاهر سازی **چهارم** محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات را بخنده
و لهو و لعب گذرانیدن و نقل احوال مردم و افعال بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن
پنجم قصد سخریه و استهزا و اهانت رسانیدن است چه استهزا چنانچه در حضور میباشد
در غایبانه نیز متحقق میشود **ششم** فخر و مباهات یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را
ظاهر سازی بوسیله پست کردن غیر چنانچه گوئی فلان کس چیزی نمیداند یا سواد ندارد
تا بخیال حاضران اندر آید که تو از او بالاتری و معالجه این شش نوع بعلاج این صفت
خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد **هفتم** آنکه امری قبیح از کسی صادر شده باشد
و آن را بتو نسبت داده باشد و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام و فلان کرده و
علاج آن آنست که بدانی که صفت آن شخص در مقام غضب الهی داخل میشود پس اگر قول تو را
قبول میکنند فعل از خود نفی کن و چه کار به نسبت دادن بدیگری داری و اگر قول تو را
قبول نمیکنند نسبت بدان دیگری نیز از تو نخواهند پذیرفت **هشتم** آنکه تو را نسبت دهند
بامر قبیحی که دفع آن را بر طرف کنی از اینجهة گوئی فلان شخص این امر را مرتکب شده چنانکه اگر
چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم چیز حرام خورد یا مال حرام
گرفت و او او مرد تا ترا لست و چنانچه متعارفست که میگویند اگر من ربا گرفتم فلان شخص نیز
گرفت و اگر من شراب خوردم فلان شخص نیز خورد و شکی نیست که این عذر از گناه بدتر است
چه علاوه بر اینکه فایده از برای هیچ کار او نمیکند مرتکب گناه دیگر که غیبت باشد شده
و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر کرده زیرا که هر کار و کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل
نشوی البته با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود

صفت غیبت

بود و طایفه از اشقیاء عوام که دلهای ایشان آشیانه شیطان گردیده و عمر ایشان در معصیت
پروردگار صرف شده و اینقدر از مظلمه مردم بر گردنشان جمع آمده که ابدا استخلاص بجهة
ایشان نیست با پیچه نفس خبیثشان طالب آنکه نه معاد و حساب و نشر و حشر نباشد و شکی
نیست چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده بوسوسه ایشان پرداخته انواع
شک و شبهه در خاطر ایشان انداخته و اعتقاد ایشان را سست و ضعیف ساخته باین سبب در معاصی
پروردگار بی باک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد چون نمیتوانند در عذر آن
آنچه در دل ایشان مضمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تردید یکدیگر را
نمیخواهند تن باعتراف در دهند پس شیطان ایشان را بر آن میدارد که از اعمال ناشایست خود
عذر خواهند که فلان عالم آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه ما مرتکب شده ایم مرتکب شده و غافل
از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر این عالم نیز اعتقادش از معاد و حساب
و رد و جزا بر طرف گردید پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر بر طرف نکرده کردن آن
چه فایده از برای تو دارد علاوه بر اینکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند
و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو با ایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم کرد که نیز
در شقاوت و خیانت مانند تو هست و علم او وزر و وبال کرده باشی و چرا اقتدا نمیکنی
بعلمای آخرة بطوایف انبیا و اولیا و حال آنکه ایشان اعلم و اکمل و سرچشمه علم و معرفتند
نهم از بواعث غیبت موافقت دم زبانی با رفیقان یعنی هم صحبتان خود را مشغول عیب
خبث بینی تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو نفرت کنند و تو را
بد کل شمارند و باین جهة تو نیز هم مشرب ایشان گشته با مصاحبت تو صحبت نمایند و شبهه نیست
که در اینصورت عجب احمقی خواهد بود که راضی باین میشوی که امر پروردگار خود را ترک کنی و
دست از رضا و خشنودی او برداری و از نظر مکر بدکان درگاه و از ملائکه و اولیا و انبیا
بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظم ایشان
در نزد تو بیشتر از عظم خداوند و پیغمبر است و چه شک که چنین کسی مستوجب سخط و لعن
و عذاب روز شمار است **دهم** آنکه چنان مظنه کنی که در نزد بزرگی فلان کس مذمت تو
خواهد کرد یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنا بر این صلاح خود را در آن
که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب و انمایی که دشمن خود قلم دهی که بعد از این هم
او در حق تو بجا آرد کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد و چنین شخصی خود را در نزد بزرگ کار
جبار ضایع و بیاعتبار میسازد بعلت آنکه کسی او را در پیش خلق بی اعتبار خواهد کرد
خدا را دشمن خود میکند بگمان اینکه دیگری دشمن او را خواهد بود پس نهم سفاهت و

بمجرد اینکه بمحض توهم و خیال خلاصی از غضب مخلوقی در دنیا که جرم دیگری باشد خود را یقین
در هلاکت آخرة بی اندازی و حسنات خود را بعد از دست میدهی و بنوعی مذمت مخلوقی
بنسبه **یازدهم** ترحم کردن بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا بمعصیة
ببیند دلالت و برادر محزون گردد و اظهار تالم و حزن کند و در آن اظهار صادق باشد و چنانچه
شخص در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو باین جهة محزون شده از او در نزد دیگران
اظهار غم نمائی **دوازدهم** آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک شوی
و بمحض رضای خدا اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری
مردم از مفسدۀ این دو قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا
باشد ذکر اسم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه چنانچه ترحم و غضب از برای خدا ثواب
غیبت مردمان حرام است و مجرد ترحم و غضب باعث دفع حرمت آن نمیگردد و دیگر باید
که از برای غیبت کردن بواعث دیگر باشد که نزدیک یکی از آنها که مذکور شده بود
و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود **فصل** چون حرمت غیبت و معالجۀ
از آن دانستی بدانکه چند موضع است در آنها که غیبت جایز است ۱ **اول** تظلم و استغاثه کردن
مظلوم در نزد کسیکه احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمیکه بر او شده تواند کشید یا
اغاثت او تواند کرد ولکن بشرط آنکه در شکایت ظالم بخصوص که بر وی واقع شده اکتفا
نماید و زبان بعیب دیگر آن ظالم نگشاید **دویم** اظهار عیوب شرعیه کسی کردن بقصد امر
بمعروف و نهی از منکر از برای رضای خدا نه بقصد هوای او بر وفق هوا و هوس و باید
در جائی باشد که فایده در دفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در رنجش و ظالم
بی باکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائی که فایده بر آن مترتب نشود **سیم** نصیحت
کسیکه با تو مشورت کند در باب معامله کردن با کسی یا شراکت یا داد و خواست یا رفاقت
و امثال اینها که در اینصورت ذکر عیب آن شخص که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه
احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و همین قدر گفتن که صلاح تو نیست در آن امر
و بعنوان کنایه اکتفا شود باید بهمین اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نباید کرد **چهارم** ارشاد
و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی بد اخلاقی مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال آن مطلع باشد
و ملتفت آن باشد که اعمال بد او بر خلاف دین مؤمن سرایت کند در اینصورت اظهار نمودن
عیوبیکه در اینمطلب دخل دارد جایز است **پنجم** اظهار نمودن عیوب خفیه مریض نزد طبیب
بجهة معالجه **ششم** اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهة جرح نمودن شهادة او یا روایت
حدیث او ولکن در اینخصوص باید بقدریکه جرح شود اکتفا نمود و نزد کسی باشد که حکم

بشهادة یا حدیث او عمل کند **هفتم** اظهار عیب عالمی یا حاکمی شرعی که قابلیت فتوی یا حکم نداشته
باشد و متصدی آنها شود از برای رد فتوی و حکم او هرگاه کسی از او احوال بپرسد یا فتوی یا حکم
بنا حقی از او صادر شده باشد **هشتم** هرگاه کسی مشهور بصفتی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج
و احول و امثال اینها که شناسانیدن او باین عیبها عیب ندارد هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از
شناسانیدن او را ناخوش نیاید اما اگر اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی
دیگر جایز نیست **نهم** هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار آن نداشته باشد بلکه
آن را اظهار کند یا علانیه مرتکب آن شود غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگرچه او را ناخوش
آید بلکه ظاهر آنست که غیبت چنین شخص مطلقا جایز است اگرچه از صفتی باشد که آن را ظاهر نکند
و از اظهار آن مضایقه داشته باشد **دهم** شهادة دادن در جائیکه باید شهادة داد چه در
حقوق الناس یا حقوق الله **یازدهم** رد اقوال اهل بدعت و ضلالت **دوازدهم** غیبت کفار و کسانیکه
مخالف مذهب اثنا عشریه باشند که در اینصورة نیز اقوی جواز غیبت آنهاست **سیزدهم**
کسیکه خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب باو نباشد جایز است رد نسبت او را کرد
چهاردهم غیبت کسی غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد که مراد کیست مثل اینکه بگوید که
دیروز گرفتار نادانی یا احمقی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه
بر شنونده معلوم نباشد هرگاه بعضی علامات و امارات باشد که معلوم شود کیست حرام است
اظهار عیب و چند موضع دیگر هست که بعضی علما تجویز غیبت در آنها کرده اند ۱ **اول**
هرگاه دو شخص مطلع باشند بر عیب مخفی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند که یکی از آن دو کس
آن عیب را بدیگری بتقریبی ذکر کند **دویم** غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید
فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان شهر فلان عیب دارند **سیم** کسیکه
اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر آن معصیت از او **چهارم** ذکر
عیبی از کسیکه اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی
باشد اما متجاهر بآن نباشد و حق آنست که در همه این چهار صورت نیز غیبت حرام است و
دلیلی بر استثناء اینها نیست **فایده** بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفاره
او اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخصی که غیبت از شده است
زنده باشد و دست رس باو باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل شود و بطیب خاطر
از او بگذرد و هم چنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنۀ فسادی یا عداوتی باشد
اما اگر مظنۀ فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنۀ عداوة بوده باشد یا دست رس باو
نداشته باشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش نماید و از برای او اعمال

صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود **فصل** ضد غیبت مسلمین مدح
و ستایش ایشانست و این صفتیست خوب و عملی مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی
و الفت میگردد خصوصاً هرگاه در غیاب او بوده باشد و موجب ادخال سرور بر برادر
مؤمن میشود و ثواب آن چنانچه مذکور شد بسیار است و احادیث ثواب در حضور مدح
بسیار است چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول صلعم
فرمود بهشت از برای شما واجب شد و مرویست که یکی از فرزندان آدم را مؤمن چند
چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این
از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که هم چنین نیست که هر گونه مدح و ستایشی خوب و پسندیده
باشد بلکه در صورتی است که آنچه مدح میکند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد
و بدون تحقیق و تثبت مدحی نکند و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از نفاق باشد
آن مدح بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را نکند اگرچه راست بگوید
چه آن باعث سرور و فرح آن ظالم یا فاسق میشود و شاد کردن ایشان مذموم بلکه بعضی
حرام میدانند پیغمبر صلعم فرمودند که بدرستیکه هرگاه کسی مدح فاسقی کند خدا غضبناک
میگردد و مدح کسیکه باعث عجب و تکبر او شود نکند چه بسیار اند که چون مردمان
زبان بمدح او گشایند از خود راضی میشود و باد پندار و غرور بکاخ دماغ او میوزد و
مدح چنین کسان جایز و باعث هلاکت ایشان میگردد و از این جهة بود که شخصی در
خدمت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت فرمود کردن او را قطع نمودی و فرمود که
هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور
آن سرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا ترا پی کند و اخباری که
در مذمت مدح کردن همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و هرجا که
خوش آمدن کسی را از اینکه او را مدح گویند و ثنا کنند بسیار مذموم و از جمله صفات
رذیله است همچنانکه مذکور خواهد شد **صفت هجدهم** دروغ گفتن و آن از جمله گناهان
کبیره است بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست و صفتیست که آدمی را در نظرها
خار و در دیدهها بی فروغ و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دل
شکستگی و ملال اساس بدبختی و دوری از حلق خدا و سبب روسیاهی در دو دنیا و آخرت
در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار خدا میفرماید انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون یعنی اینست و جز این نیست که بدروغ افترا میبندند کسانیکه ایمان بخدا
نیاوردند پیغمبر صلعم فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته

لعنت میکنند و از دل او تعفنی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا بسبب آن
دروغ گناه هفتاد زنا برای او مینویسد که آسان ترین آنها گناهی باشد که با مادر خود زنا کرده
باشد و از آنحضرت پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد
فرمود بلی عرض کردند که دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی آدمی را کم میکند
و نیز از آنجناب مرویست که وای بر آنکه سخن گوید و دروغ گوید تا حاضران بخندند
وای بر او وای بر او وای بر او و فرمود که دیدم که گویا مردی بنزد من آمد گفت برخیز
و با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست آن
قلابی بود از آهن او را فرو میبرد بیکطرف و دهن کشید تا بشانه او میرسید بعد از آن
بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه کار است گفت این مرد نشسته مردیست
دروغگوی که باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم به بزرگترین
گناهان و آن شرک بخدا و عقوق والدین و کذب است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
بنده ایمان را نمییابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغی که از روی شوخی و هزل باشد
و یا از جد و امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از برای بدی قفلها قرار داده است و کلید آن
قفلها شرابست و دروغ بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمان
است از امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که جمیع اعمال خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه
دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام
است یعنی کسی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها
و همین قدر مذمت دروغ بر انسان کافیست که روزه را باطل میکند و باعث وجوب
قضا و کفاره میشود بنا بر اقوی هم چنانکه در کتب فقهیه مسطور است مخفی نماند
که در چند موضع دروغ را تجویز کرده اند **اول** در جائیکه اگر مرتکب دروغ گفتن نشود
مفسده بر آن مترتب یا ضرری بخود برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض او
یا مال محترم او یا آبروی او شود در اینصورت دروغ جایز بلکه واجبست پس اگر ظالمی
کسی را بگیرد و از مال او بپرسد جایز است انکار کند یا جابری او را بگیرد و از عمل بدی
که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است که بگوید که نکرده ام و هم چنین
هر که بپرسد از کسی که از معصیتی که از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناه
دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمانی از او استفسار نماید جایز است انکار او بلکه در
صورت واجبست **دویم** در وقتیکه میان دو کس ملال و فسادی باشد جایز است که کسی
از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد شود و هم چنین

هرگاه از خود تقصیری سر زده باشد یا عملی از او صادر شده باشد که اگر راست را بگوید
باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فساد شود جایز است که انکار کند و همچنین اگر کسی مکدر
شده باشد و رفع آن موقوف باشد به انکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی
جایز است انکار آن ۵ هرگاه زن از شوهر چیزی بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد
اما بر او واجب نباشد جایز است که با او وعده دهد که میگیرم اگرچه قصد او نباشد
گرفتن آن و نگیرد و همچنین هرگاه کسی را زنان متعدد باشد جایز است که بهر یک بگوید
من تو را دوست تر دارم اگرچه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را بشغلی مامور
سازی و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی
یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد اگرچه منظور تو کردن آن نباشد پنجم
در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر بدروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن
بر دشمنان دین شود حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن
مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ گفتن و اگر بر ترک دروغ
مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرد
و تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر باینها نیست حرام
و مرتکب اینها گناهکار است و بدانکه هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع روا است تا توانی
در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی راست باشد اگرچه
آنچه را شنونده می فهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه
ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگوید خدا بهتر میداند کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو
سراغ او را در مسجد بگیر اگر داند که در مسجد نیست اگر از کاری که از تو صادر شده سؤال
کند بگو خدا نخواسته باشد یا خدا نخواسته باشد که من چنین عملی بکنم یا بگو استغفر الله
یا پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی یا انکار
او را کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه
متعارف است که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو
دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال آنکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی
بر آن نیست چه این از باب مبالغه و تأکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه این
امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد
از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائیکه مردم آنها را سهل میدانند و دروغ
حرام است آنست که کسی وارد شود بر کسیکه مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام

و او گرسنه باشد بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل اینکه آن طعام را حرام داند
و از جمله دروغهای متعارف که گناه آن شدید و عاقبت آن عظیم است آنست که میگویند خدا
میداند که چنین است و حال اینکه این چنین نیست و خدا خلاف آن را میداند از عیسی بن مریم روایت است
که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را
گواه گیرد در امر خلاف واقع خدا میفرماید که من ضعیف تری نیافتی که مرا بر این دروغ شاهد
آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین و بدترین آنها شهادت دروغ است رسول
الله کسی را که شهادت دروغ بدهد با بت پرست مساوی قرار داده و از آنجمله یاد نمودن قسم
دروغ است و پیغمبر فرمود که کسیکه متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانیست که خدا
در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت باو نمی افکند و عمل او را پاک نمیکند بلکه قسم دنیا را
خورد نیز من موم و نام بزرگ ملک الملوک را بسبب هر چیزی و هر چیز حقیر در میان آوردن
سوء ادب و در حدیث وارد است که خدا فرموده که بدنیا قسم خورد دشمن دارد و از احادیث
مستفاد میشود که قسم دنیا باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها خلف وعده
نمودن است و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است پیغمبر فرمود که هر که
ایمان بخدا و روز قیامت دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و آن سرور کسی را که وعده
کند و بآن وفا نکند از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغهائیکه مردمان اکثر بآن مبتلا
و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در مناجات و دعا از پروردگار
عرض کند و از آن در خدمت آن جناب خبر دهد و آن خلاف واقع باشد مثل اینکه چون داخل نماز
شود بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض یعنی متوجه ساختم روی دل خود را
بخداوندیکه آسمانها و زمین آفرید و در آن وقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه دنیا
و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در این وقت آنچه عرض کرده دروغ است
و در خدمت پروردگار و حضور ملائکه عظام بچنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون
بگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی تو را پرستش میکنم و بس و از تو یاری و استعانت
مددکاری میخواهم و بس دروغی راست است که دنیا در نظر او بی اعتبار و قدر او از دین خود
در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر نه چنین باشد دنیا پرست خواهد بود باید امید یاری
و چشم مددکاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب
خواهد بود چه زشت بنده و قبیح نحسی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد
و بدروغ گوئی مشغول باشد و بدانکه او میداند که او کاذب است و هیچ شرمی و قباحت
از دروغ **فصل** چون حرمت کذب را دانستی پس اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا دارد

بایداز آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاه داری و طریقهٔ خلاصی از آن آنست که پیوسته
آیات و اخباری که در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که
دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب آخرویست بعد از آن ملاحظه نمایی که
دروغ گوی در نظرها ساقط و در دیدها خوار و بی اعتبار و احدی بقول او را اعتبار
نمیکند و اعتنا بکلام او نمینماید و پست و ذلیل و خوار میگردد و راستی کرد اسبان
دستند و درجهان راستان نوبی دستند و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی
و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عبرة آدمی عالم میشود در کتاب حبیب السیر
مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسن
ابیوردی را با ملحوکری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر
کرد که سوغات و هدیهای بسیار با همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو
سپارند که بجهة سلطان یعقوب ببرد از انجمله امر کرد که کلیات جامی را که در اوقات تازه و
بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود باو دهند در وقتی که ملا عبد الکریم کتابدار کتابها را
با میر حسن تسلیم مینمود سهو کرده فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور شباهت
داشته با میر داد و امیر آن کتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون به تبریز رسید
و بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار فرموده از رنج راه و پرسید و گفت این مسافت
بعید از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسن چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات
جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل با و مشغول بودم ملالة
بیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات ملا جامی
که حضرت سلطان هدیه بجهة سرکار پادشاه فرستاده بود چون اندک ملالی روی مینمود
بمطالعهٔ آن مشغول بودم پادشاه از وفور اشتیاق فرمود بیاورند کلیات را بیاورند امیر
حسن کیسه فرستاد آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات
جامی و در عرض راه مطلقا مطالعهٔ کلیات جامی اتفاق نیفتاده باین سبب امیر منفعل و رسوا
و از درجهٔ اعتبار افتاد بلی بجز اینکه هر چه باشد خطاست و از جملهٔ رسوائیهای دروغ
گو آنست که خدا فراموشی را باو مسلط ساخته باین سبب دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف
آن را میگوید رسوا میشود امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که از جملهٔ چیزهائی که خدا بر دروغ
گو گماشته است نسیان است و از اینجهة مشهور شده است که دروغ گو حافظه ندارد و بعد از
ملاحظهٔ اینها در فواید صدق کند بدرستیکه صدق باشد تامل بعد از این اگر دشمن خود مشاهده کنی
هر سخنی که میگویی ابتدا اندیشه و تفکر کنی تا دروغ در آن نباشد و لازم نشین صادق و دروغ گو را

اجتناب

اجتناب کنی تا راست گویی ملکهٔ تو گردد **فصل** ضد دروغ گویی صدق راست گفتن است و آن بهترین
و از اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خدا میفرماید اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
بپرهیزید از خدا و با راستگویان باشید از حضرت رسول صلعم مرویست که شش خصلت از برای من
قبول کنید تا من بهشت را از برای شما متقبل شوم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون
وعده نماید تخلف نورزد و چنانچه امانت قبول کند در آن خیانت نکند و چشمهای خود را
از نامحرم بپوشاند و دستهای خود را از آنچه نباید دراز کند نگاه دارد و فرج خود را محافظت
کند و امام مبین همام امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه مرد بواسطهٔ
راستگویی بمرتبهٔ صدیقان میرسد و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که هر که زبان او
راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که با اهل
خانه نیکویی کند عمر او دراز میگردد و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی مکنید باو غره مشوید
چه میشود این امری باشد که بآن معتاد شده باشد و بآن جهة نتواند ترک کند ولکن نظر کنید بصدق
کلام و امانت داری او و از این دو صفت خوبی او را دریابید و مخفی نماند که هم چنانکه صدق و
کذب در گفتار میباشد هم چنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود اما
کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی باطن او و از آن
بی خبر باشد یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق
بوده باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر باشد و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است
مگر سید مختار این مرتبه از حضرت آفریدگار مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون
پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن یکسان باشد خداوند عالم باو بر ملائکه مباهات میکند
و میفرماید که بندهٔ حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که کسیکه مرا نشان دهد بچشم
که چشم او در نماز بیک شیء و آکریان و لب او و دو زهاد در مجالس خندان باشد اذا استوت السرائر والعلانیة
فی المؤمن استوی بقدر عز فی الدارین واستوجب الثناء یعنی هرگاه پنهان و آشکار بنده مؤمن
مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است و ان خالف العلانیة السر
فالله علی سعیه سوی الکد والعنا و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را به اعمال خیر
آراسته و باطن بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی بر عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است
کما خاس الدینار فی السوق نافق و مغشوشه المردود لا یقتضی المنی یعنی هم چنانکه طلای
بیغش در بازار رایج و در عوض آن هر چه خواهی میدهند و آنچه در او غش باشد قبول نمیکنند
و میکنند وارد وی بواز آن برمی آید و شکی نیست که هر عملی که در آن غش باشد که ظاهر آن
آراسته و باطن او موافق ظاهر نباشد رد میشود قلب رویه اندوده نشانند در بازار حشر

خالصی باید که از آتش بروی آید سلیم . و امّا کذب در اخلاق و مقامات و آن است که ادّعای
صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال
اینها و اسم اینها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار اینها بی‌خبر باشد و در او از لوازم اینها اثری
نباشد و چنین شخصی کاذب است مثلاً ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری
صاحب اقتدار بجهة خیانتی که از او سرزده یا تقصیری که مرتکب گردیده خایف شود چهرهٔ
او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار و عیش و تنعّم بر او ناگوار و خواطر او پریشان
و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال و مال و
منال خود میکند و در ولایات غربت بتنهایی و مشقّت میسازد و اینها همه آنکسی است که کار او
نرسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن خایف است و امّا کسیکه دعوای ترس از پروردگار
و خوف از جهنّم و کژدم و ماران میکند و هیچ اثری از آن در وجنات احوال او ظاهر نه بلکه
شب و روز بخورد و خواب و عمر او بعیش و عشرت مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از او
سر زند و هر روز معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است
و مخفی نماند که این مقامات و مراتب را نهایتی متصوّر نیست که تا ممکن باشد که احدی به نهایت
آنها رسد بلکه از آنها هر کسی را اندک نصیبی داده‌اند و از این سبب بود که خاتم انبیا چون
روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب فرو گرفته بیهوش
گردید و بر زمین افتاد و چون بهوش آمد و جبرئیل را بصورت خود دید فرمود که ای جبرئیل
من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصوّر نمیکردم عرض کرد که ای حبیب خدا اگر اسرافیل را ببینی که قائمهٔ
عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این از عظمت
خداوند بقدر گنجشک کوچکی میگردد و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای
مرسلین منقول است که از قوت معرفت ایشان است بعظمت و جلال خداوند متعال و حال
آنکه آنچه ایشان یافته‌اند قطره ایست از دریای بی‌منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب
غیر متناهیه است . نه از برج ذاتش پرد مرغ وهم ، نه در ذیل وصفش رسد دست فهم ،
نه ادراک در کنه ذاتش رسد ، نه فکرت بغور صفاتش رسد ، که خاصان در این ره
فرس رانده‌اند ، بلا احصی از تک فرو مانده‌اند ، بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت
حقیقة آن جناب و چنانچه نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی
ایشان را از هم بر ریزد . اگر شکوه بکره در خرمن هستی ، روزی ز پس پرده اگر رخ بنماید ، بر عنبر
سارا کی این جلوه گری کردن ، کو ملک که از طرهٔ مشکین بگشاید ، و از اینجهة است که در اخبار
وارد است که بنده به حقیقة ایمان نمیرسد تا اینکه همهٔ مردم نزد او در شناخت خدا احمق به منزله

دو درهمی

و در حدیث دیگر است که احدی به حقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همهٔ مردم نزد او در جنب معرفت
الهی چون شتران ملاحظه نماید پس بندهٔ صادق در جمیع مقامات عزیز الوجود است و از علامات
صدق در اینمقام آنست که تحمّل همهٔ شداید و مصایب را نماید و زبان به اظهار آنها
نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مروی است که
بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده‌ای از بندگان خود را دوست دارم او را ابتلا
میسازم ببلائی که کوهها توانائی تحمّل آن نداشته باشند تا به بینم که در دعوای بندگی
و محبّت صادق است یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم
و اگر او را بی‌صبر و جزع نالان دیدم که بهر جا زبان شکوه میگشاید او را مخذول و منکوب میکردانم
و هیچ باک ندارم . فائده بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در اینمقام و در سابق از غیبت و
بهتان و دروغ و شماتت و سخریه و جدال و مراء و مزاح و تکلّم بما لایعنی و فحش و نمیمه
اینها از مفاسد زبانست و ضرر این عضو با ایشان بیشتر از سایر اعضاست و آفات آن
افزون تر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگرچه از معاصی ظاهره است که شأن
علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست و لکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده
میگردد چه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطهٔ تکرار اعمال و افعال است پس طالب معالی
اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا از هر چه را نماید و چنانکه مذکور شد عمدهٔ
اعضائیکه مصدر افعال ذمیمه است که مؤدّی باخلاق رذیله است زبانست و آن بهترین
آلات شیطانست در گمراه نمودن نوع انسان چه این عضویست که میدان وسیع الجولان
مجال آن بیحد و نهایة و استعمال آن در غایة سهولت و سرکشی از سایر اعضا بیشتر است پس
هر که او را مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رساند و بجز لجنهٔ
و هلاکت کشاند پس محافظت و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شرّ زبان
نجاة نمی‌یابد مگر آنکه او را بقید شریعت مقیّد سازد و عنان او را کشیده رها نکند مگر
در سخنی که نفع آدمی از برای دنیا و آخرة داشته باشد و از اینجهة است که در اخبار بسیار
امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده است حضرت پیغمبر فرمود که هر که متعهد
شود محافظت آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای
او بهشت را متعهد میشوم و فرمود که هر که محفوظ ماند از شرّ شکم و فرج پس محفوظ از همه
شرور محفوظ است شخصی با آنحضرت عرض کرد که راه نجاة چیست فرمود زبان خود را نگاه
دار و دیگری عرض کرد که آنچه چیز بر من بیشتر ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این
و فرمود که بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنّم میکند زبان است و فرج فرمود که چون فرزند

فصل

آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح متوجه زبان شوند و گویند در حق ما از خدا بترس
چه اگر تو راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی ما همه کج میشویم و مرویست که هر روز صبح
زبان با اعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو ما را
بگذاری حال ما بخیر و خوبیست و نیز از حضرت رسول صلعم مرویست که خدا زبان را عذابی کند
که هیچیک از اعضا و جوارح را بآن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچ عضوی
دیگری را چنین عذابی ننمودی خطاب کرد که کلمه از تو سر زد در مشرق و مغرب رسید که بواسطه
آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت بعزت
خودم قسم که ترا عذابی کنم که هیچیک از جوارح و اعضا را آن عذاب نکنم و امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهانست پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که
از برای خدا باشد بگوی و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هیچ
روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند و میگوید که ترا بخدا قسم میدهیم
که ما را بعذاب نینداز بی ادبی اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشا آن زبانست
زبان بسیار سر بر باد داده است   زبان ما را عدو خانه زاد است   بسا پردها که بواسطه زبانها
دریده شود چه ابروها که بیک سخن بیجا برخاک ریخته چه اشخاص که در دلها با وضع درد
که بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی در ظاهر آثار فضل
و فضیلت را داشته بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او کوشید و از بیم
نکته گیری و احتیاط بر تری سخن در سر و بحث خود را قطع نمود ملتجی بسکوت گردید و آن شخص
نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت در دل آن عالم می افزود و آخر خواست در امتحان
نماید در نهایت ادب با او گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله مشکل گوئی گفت
هر گاه کسی روزه باشد چه وقت افطار کند عالم گفت چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه
تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه کند گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول درس دادن
خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنه او غافل نباشد بریده زبان
بکنجی نشسته صم بکم ه به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ه و بدانکه منشا همه آفات زبان و
مفاسد آن صمت و خاموشیست و کسی را خلاصی از آفات زبان جز زبان نیست و آن از محاسن
شیم و صاحبان در نزد همه گرامی و محترم است باعث جمعیت خواطر و افکار و موجب دوام
هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت و از ابی سعید مرویست که رسول صلعم
فرمود که هرکه ایمان بخدا و رسول او دارد باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش شود
اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که بعملی مرا دلالت کن که مرا داخل بهشت کند فرمود که گرسنگان را

سیر کن و تشنگان را سیراب کن و امر بمعروف و نهی از منکر نما پس اگر قدرت بر اینها نداشته
باشی زبان خود را از غیر از سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و نیز فرمود
چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار ببینید باو تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا میشود
و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم
آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود ه تامل کن
در خطا و صواب ه به از ژاژخایان حاضر جواب ه روزی شخصی بخدمت آنحضرت آمد و
عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن باز عرض مرا وصیتی کن
گفت زبان خود را محافظت کن مرتبه سیم عرض کرد که مرا وصیتی فرمای فرمود زبان خود را
نگاه دار از عیسی ابن مریم مرویست که عبادت ده جزو است نه جزو آن خاموشیست و یکی
دوری از مردم و فرمود پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن
گویند دلهای ایشان را قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و او را غافلند لقمان بپسر خود را
گفت ای پسر هرگاه گمان بدار که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام
محمد باقر علیه السلام گفت اینست و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان لال است
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازم است
که شناسا باهل زمان خود بوده باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود
باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آن جناب منقولست که فرمود که خاموشی کلید هر راحتی
است از دنیا و آخرت و باعث خشنودی پروردگار و سبک حسابی روز شمار است و سبب
محفوظ بودن از لغزش و خطاست زینت عالم است و پرده جاهل چه در دانند چه در بسته باشد
که ه که گوهر فروش است یا پیله ور ه ریاضت نفس یافتن و شریفی عبادت از آن حبیبان دین
دل بر طرف میشود و مروت و عفاف حاصل میگردد پس مرد ابو بکر زبان خود را بسته بند سنگ
خشنم گاه غذای پیش خود میگذاشت و آنچه میگفت مینوشت چون شب داخل میشد حساب خود را
میرسید و میگفت آه آه نحن الصامتون و بفیئا خاموشان نجات یافتند و باقی ماندیم ما و بعضی
از اصحاب رسول الله صلعم سنگ ریزه بدهان خود میگذاردند تا بی اختیار سخن نگویند و چون
اراده تکلم بعضی که از برای خود بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میکردند و بسیاری
از اصحاب آنحضرت چون نفس میکشیدند نفس ایشان چون نفس کسیکه غریق بود و سخن
گفتن ایشان شبیه بسخن گفتن مریض بود اینست و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات
ایشان تکلم و خاموشیست پس خوشا بحال کسیکه عیب کلام را بشناسد و فواید خاموشی را
بداند بدرستیکه خاموشی از صفات انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی

در پیش از درهای حکمت پس هر که دهان خود را بست در حکمت برو گشوده شد • این دهانها
بستهٔ دهانهای باز شد • که خورنده لقمهای باز شد • و از اینجهة معلوم شد که حکمت
و خاموشی با وجود سهولة و آسانی آن نافع ترین چیزها است از برای انسان و از برای بعضی از
سخنان اگرچه فوایدهست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبة دارد علاوه
بر این چون زبان را رها کردی اختصار بر سخنان بی عیب مشکلست پس بنابر این مهما امکن
خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد ضرورة نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و اصوبست
منقولست که چهار پادشاه بملاقاة هم رسیدند در یک مجمع جمع شدند پادشاه هند و خاقان
چین و کسری عجم و قیصر روم و همه در مذمت سخن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از
ایشان گفت هرگز من از خاموشی پشیمان نشده ام اما بسیار بسخنی که گفته ام پشیمانی
خورده ام و دیگری گفت که هرگاه من کلمه را گفتم آن مالک من میشود و دیگر مرا اختیار از او
نیست و مادامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیارم و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم
چه اگر کلامی بر خود بر گردد ضرر باو رساند و اگر بر نگردد نفعی باو نمیرساند چهارم گفت
من برسر آنچه نگفته ام قادر ترم از رد آنچه گفته ام • صفت ۱۹ محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست
و حقیقت جاه و تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست همچنانکه مالداری تسخیر
اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینها و در وقتی که دلها مسخر کسی
میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آن شخص کنند خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم
و عبادة و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوة و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال
ایشان از کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنی و مال
و حسن و جمال و نحو اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف دانند بصفتی که بگمان ایشان صفت کمال
باشد بقدر آنچه آن صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود
و بقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود میباشند پس
باین سبب چنانچه صاحب مال مالک کنیز و غلام میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد
گردد چه بتسخیر دلهای ایشان همه بمنزلهٔ بندگان مطیع فرمان او میشوند بلکه اطاعت آزادگان
تمام تر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضا است
و از اینجهة است که محبت جاه بیشتر و بالاتر است از محبت مال چون جاه شخصی عظیم و آوازه کمال
او بیشتر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میشود و مال
فدای جاه میکند مگر مردیکه بغایت لئیم الطبع و خسیس النفس باشد فصل بدانکه حب جاه و
شهرة از مهلکات عظیمه و طالبان آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسیکه اسم او مشهور

و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسیرا که خدا بحکمت کامله خود
بجهة نشر احکام دین برگزیده باشد ص در شاه راه جاه و بزرگی خطر دین است • آن به که زین
گذره سبکبار بگذری • و از اینست که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده خدا
میفرماید تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی این خانهٔ
آخرة را که وصف آنرا شنیدهٔ قرار داده ایم از برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را
در زمین و نه فساد و تباه کاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف
الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه معنی آنکه
هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا و آرایش و زینت آنرا که از آنجمله جاه و منصب است
بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند که نیست در آخرة از برای ایشان
مگر آتش و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را
در دل میرویاند چنانچه آب گیاه را میرویاند و هم از آن سرور منقولست که دو گرگ که در گله
گوسفندان رها کرده باشند آنقدر در گوسفندان افساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین
مرد مسلمان میکند و نیز از آن جناب مرویست که بس است مرد را اینکه انگشت نمای مردم باشد
از امام همام جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که زنهار دوری کنید از این رؤسائی که ریاست
میکنند بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگرانرا
نیز هلاک ساخت و هم از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که قبول ریاست کند ملعونست
هر که قصد ریاست کند ملعونست کسیکه او را بخاطر گذراند و مرویست که آیا مرا چنان می پندارید
که بدان شما را از خوبان نمیشناسم و امتیاز نمیدهم بلی بخدا قسم که میشناسم بدترینکه بدان
شما را کسانی هستند که دوست دارند که در عقب ایشان کسی راه رود مجملا در این باب اخبار
دانا بدنیا و مرد دریافته و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است
که امر ریاست و منصب موروث بسی مفاسد عظیمه و منبع بسیاری از فسادهای دینیه و اخرویه
است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرة خود را طالب نیست در هیچ ایام اختیار او
کرمن × در خور رضی نمی بینم درین × آنچه منصب میکند با جاهلان × از فضیحت کی کند صد ارسلان
از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باعث حب جاه نداشته
نمرود و دیگر سبب آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خان
خانمان شیطان را سوخت حب جاه است که شداد بدنهاد را باختن ارم ذات العماد داشت و لعن
ابد و عذاب مخلد بر او گماشت خانه دین سید المرسلین را از آب خراب و ویران و اهلبیت رسالت
را باین سبب پیوسته مضطرب و حیران حق امیرمومنان را از آن مغصوب و خانه واده خلافت

الهیه بواسطهٔ آن مبهوت بی‌زر بیا درفت به تعمیر خاک شام • بطلا خراب شد به تمنای ملک
دنی • واز جملهٔ مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسیکه بر دل او حب جاه و بزرگی مستولی
شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظهٔ رضای خالق دور میکرد و دربسته
بروی و ریا اعمال و افعال خود را در نظر جلوه میدهد و همیشه منافقانه دو روئی خود را
به ایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه آنکه چکار بکند که منزلهٔ در نزد مشتی از اراذل
افزاید و صبح و شام در فکر آنکه چه بحثی گوید که مرتبهٔ او در پیش چندی او باش زیاد کردد و
دو بیتی از اشعار خود و نغمه از شیوهٔ خود میسازد و با نواع معاصی و محرمات می پردازد و باین
سبب بود که اکابر علما و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده
و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشانرا کار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر
بودی نمی نشست و دیگری میگریست از آنکه نام او بمسجد جامع رسیده است یکی از ایشان
چون جماعتی دید بلکه در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه در عقب من افتاده اید
بخدا قسم که اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت
و دیگری میگفت ملالت گرفت از من ایام مرا • بکجا آدم بردم ایام مرا • در خانه را چون بستم بلند
زدم بر جهان قفل و بر قفل بند • یکی مرده بخشم مردی مردان • نه از کار روانی نه در کار وانی
زمهر کسان روی بر تافتم • کس خویش را خویشتن یافتم • در خلق را کل بر انداوده ام
در این ده بدین صورت آسوده ام • چه در بالش خود نیل پدم در رنگ نشستم در این جا
دیوار رنگ **فصل** بدانکه هم چنانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیم است
ولکن نه چنین است که جمیع اقسام آن بدین مثابه باشد و تفصیل این اجمال آنکه چون دنیا مزرعهٔ
آخرت وهم چنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل توشهٔ آخرت میتوان نمود هم چنین فی الجمله جاه
نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمی را در تعمیر خانهٔ آخرة هم چنانکه به فی
الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است هم چنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او
کند و رفیقی که اعانت او را نماید پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق و باسلطان
و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یاور او باشد در زندگانی
و تحصیل سعادة جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب
کند محبت این قدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا ممدوح و از جملهٔ اسباب آخرة است
و دوستی چنین شخصی این قدر از جاه را از قبیل آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه
او بیت الخلائی باشد تا قضاء حاجت او شود و اگر احتیاج به او نداشته باشد از بودن این
در خانه متنفر باشد اگر چه کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهة تحصیل آخرة و لکن مقصود

او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع بآن
متوسل نگردد بلکه فی ذاته جاه و بزرگی را خواهد و سروری را دوست داشته باشد و طالب قدر
و منزلت خود در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی هست و لکن
مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و هم چنین هرگاه کسی طلب
قدر و منزلتی در دلها کند بستر صفتی از صفات کمالیهٔ خود که بآن متصف باشد یا بپوشیدن بعضی
از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد تا انکار معصیتی که از او سر زده باشد جایز است بلکه
پردهٔ خود را دریدن و قبایح اعمال خود را اظهار کردن شرعا محرم و مذموم و ملوم است کسیکه مرتکب
آن شود در نزد عقل و همان تا خیال گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی
نمیباشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات دنیویه زیرا که این گمان ناشی
از غفلت از حقیقت انسانست چه جزء اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانیست که
از عالم امر بامر پروردگار عز و جل نزول اجلال کرده و سر مصاحبت با این بدن خاکی فرود آورده • بالائی
فلک والای اوست • همیشه همه در رعایت اوست • و به این سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیه
و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلاء و خواهان قهر و غلبه و استیلاء و عزاست
بعلم و قدرت و تجبر و عزت میباشد پس محبت جاه و بزرگی بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان
و بالطبع مجبول بآنست اگر چه او را وسیلهٔ وصول بمطلب دیگر نسازد و لکن ابلیس و تلبیس چون
بواسطهٔ شرکت از سجده بلکه این نوع از مرتبهٔ او حسد قرب مهجور و از عالم عزه و قدس مردود
و دور گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزند آدم بر آمد و حسد او را بر آن داشت که انسان را
از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله
تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چند را
در نظر ایشان جلوه داده و جاه و مناصب خسیسه را که عین خسران و وبالست در دل
ایشان محبوب ساخته تا ایشانرا نیز چون خود در وادی هلاکت و خذلان افکنده و از مراتب
ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملأ اعلاء و وصول بسلطنت کبری محروم ساخت چه
نیست در آنکه دو سه روزی فی الجمله تصرفی در خزف پاره چند از اموال این عاریت سرا
تا تسخیر قلوب عوام چند از ابناء دنیا یا بزرگی بدن بر ایشان و غلبه و استیلاء در چند صباحی
نه آدمی را کمال و نه باعث کبریا و جلالست شیطان لعین او را در نظر کمال و جلال نموده تا آنکه
بالمره از باده غفلت بیهوش و از یاد مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کرد ند و درا
مشغول بازیچه نمودند و از اهل این آیه گردیدند که هم الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة
فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگی دنیا را با آخرة پس

عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد و یاری کرده نخواهند شد • ز دیده اندر حیله
پای خود فشرد دختر حرم بگرفت وان خوار به برد مطربان خانقه کوبی که تفت
دف زنند که خو برفت و خو برفت **فصل** در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست و آوازه
و شهرت و علاج آن چون معالجهٔ سایر امراض نفسانیه مرکب از علمی و عملی اما معالجهٔ علمی آنست
که اولا بداند که استحقاق بزرگی و حکومت و فرمان فرمایی و سلطنت و جلال و سروری
و علو و برتری مخصوص ذات پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال را در ساحت جلال
و کبریا پیش راه نبرده نه و هیچ پادشاه ذو الاقتدار را از اقتضای فرمانش مجال تمرد نیست
خیال نظر خالی از ذات او • ذکر دیگر دل خالی از او • شاد دهو انا نکو بیاد • در بین
نادره نا نکو بد بیاد • کو از هر که الکه از بیم او • نخاید زبان جز بتسلیم او • واحدی را از سالکان
در این صفت حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست ادمی کسی را
که ابتدای او نطفهٔ قذره و اخر او جیفهٔ گندیده است با جاه و ریاست چکار و او را
با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی نیست بر درویش خود پادشاهی چون کنی بر نیک
بد بی مراد نو شود دریت سفید • شرم دار از ریش خود کی کج امید • پس تفکر کن که
نهایهٔ فایدهٔ جاه و ریاست و عزت و اقتدار و شهرت صورتیکه از همه آفات خالی دائم
کند و را و صافی باشد تا هنگام مردن است و بواسطهٔ مرگ ریاستها زایل و همه منصبها
منقطع میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در ابتدای زمانی بباد فنا و زوال
بان خرسند نمیگردد • ملک را تو ملک شرق و غرب گیر • چون نماند نور آن برق گیر •
مملکت کان می نماند جاودان • ای دلت خفته تو آنرا خواب دان • پس اگر فی المثل سکندر
زمان و پادشاه ملک جهان باشی و از کران تا کران حکمت جاری و بایوان و نورانی امرهٔ
نافذه سایری باشد که کلاه سروری بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت بر مهر و ماه تابد کوکبهٔ
عزت دبدبهٔ کواکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنهٔ حشمت در گنبد سپهر دوار
بپیچد چون افتاب حیات بمغرب حجاب رسد و خار دنیی بدامن هستی دراویزد و
برگ بقا از نخل عمر به تندباد فنا فرو ریزد منادی بروزگار ندای الرحیل در دهد مسافر
روح عزیز بار سفر آخرت به بندد ناله حسرت از دل پر درد برآید و عرق سرد از جبین
فرو ریزد • دل پر حسرت علاج بو سرا • ترک گوید خواهی نخواهی • رشتهٔ الفت یاران
و فرزندان گسیخته گردد و تخت دولت به تختهٔ تابوت مبدل گردد و بستر خاک عوض
جامه خواب مخمل گردد و از ایوان زرانده به تنگنای لحد در آورند و نیم خشتی بجای
بالش زرنگار زیر سرت نهند آن همه عظمت و جبروت و جاه و حشمت چه فایده حالت



خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در هنگام رحیل دست زا وصیت کرد
که از تابوت بیرون کنند تا عالمیان معاینه به بینند که با آن همه ملک و مال عاقبت با دست
تهی از کوچ گاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت • منه دل بر جهان کین سرد ناکس • وفا داری
نخواهد کرد با کس • چه بخشد مر تو را این سفله ایام • که یک یک باز بازستاند سرانجام •
به بین قارون چه دید از گنج دنیا • بنا پیکر که گفتی اهرمن است • بصد خاری بگاه زیر زمین
کو اندام زمین را با زجوئی • همه اندام خوبانست کوئی • که میدانند که این دیر کهن زال • چه فتنه‌است
زاده چون بود در احوال • اگر با این کهن کرایه خش پوست • بصد سوگند چون یوسف شود
دوست • لباست را چنان بر کاو بندد • که گرید چشم و چشمت خندد • روزی هارون الرشید
بهلول عاقل دیوانه عنا را دید که در ده کنده بر اسپ نی سوار شده و با کودکان بازی
میکرد هارون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه
قصورهم و هذه قبورهم بعون ملاحظه کن قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته را و حاله
کن قبرهای ایشان تو را پند بس کافیست در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای
جنس تو بوده اند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اند کنون در این گورها
بر ماد و مور خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فرداست که بر تو نیز این ماجرا
خواهد رفت • اینکه در شهنامها آورده اند • رستم و روئین و اسفندیار • تا بدانند این
خداوندان ملک • کز بسی خلق است دنیا یادگار • این همه رفتند و ما ایشوخ چشم • هیچ نگرفتیم
از ایشان اعتبار • دیر و زود این شخص شکل نازنین • خاک خواهد بودن و خاکش غبار
گل بخواهد چید بی شک باغبان • ور نچیند خود فرو ریزد زبار • اینکه دست بر سر کار
بکن • پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار • پس ای جان برادر ساعتی بر هیچ مدعای خود تامل کن
و زمانی بر احوال گذشتگان نظری افکن از عینک دیده بای هر استخوان پوسیده پیش آمد احوال
خود تو آنچه دید و انگشت بر لب هر کله بوسیله زبانی سرنوشت خود را بتو آمینه شنید فرض کن
که همه عالم سر بخط فرمان تو نهاده و دست اطاعت و فرمان بری بتو داده تامل کن که بعد از
چند سال دیگر نه از تو اثری خواهد ماند نه از ایشان خبری حال تو چون حال کسانی خواهد بود
که پنجاه سال پیش از این بودند امراء و وزراء بر در ایشان حلقهٔ اطاعت زده و رعایا
و زیردستان سر بخط فرمان ایشان نهاده بودند و حالا اصلا از ایشان خبری نیست تو نیز
از ایشان حکایتی میشنوی پس چنان تصور کن پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت حال تو
نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم
زنی این پنجاه سال رفته و ایام تو سرامده و نام و نشانت از صفحهٔ روزگار بر افتاده



در هر جا که بنماید رو دو کار • بروید گل و شکفد نو بهار • بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت •
بیاید که ما خاک باشیم و خشت • تفرج کنان بر هوا و هوس • گذشتیم بر خاک بسیار کس • کسانی
که از ما بغیب اندرند • بیایند و بر خاک ما بگذرند • چو ادل بر این کار و آنگه جهیم • که یاران
برفتند و ما در رهیم • پس از ما بسی گل دهد بوستان • نشینند با یکدگر دوستان • جهان
چه باید بر آراستن • که او ناگزیر است برخاستن • و چون با تفکر حال اینده صاحبان
منصب و جاه پرداختی لحظهٔ تأمل کن در گرفتاری ایشان در عین عزت و غم و غصهٔ ایشان
در حال ریاست و ببین که ارباب جاه و اقتدار در اغلب اوقات در هیبت و غیبت عیب باشند
و هدف تیر آزار معاندان و از ذلت و عزل خود هراسان بلکه پر ظاهر است که عیش و فراغت و
خوشدلی و استراحت با مشغلهٔ دنیا و درد سر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره
هر لحظه دامن خواطرش در چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان خواهشش گرفتار امر مشکلی
هر دم یاد شمع پر جوال و هر نفس از زخم ناکسی سینه او ما لامال گاهی در فکر مواجب نوکر
و غلام و زمانی در پخش سوداهای خام روزگارش در تملق و خوشامد کوچک و بزرگ بپایان
بسر میرسد و عمرش به نفاق با بروان با تمام میاید نه او را در شب خواب راحت و نه در روز
عیش و استراحت • اگر روزگار دهد دست از پی دو دو مرد وعده • یکی امیر و یکی وزیر نام کنی •
بدان قدر چه کفاف معاش تو نبود • ز دیو دونان جو بی از یهود وام کنی • هزار بار از آن به
که از پی خدمت • کمر ببندی و پوناکسی سلام کنی • و خود این معنی ظاهر و روشن است که کسی که
روزگار را بدین نحو باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چیدن و چه
میوهٔ عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چید و چنانکه من سید نام داد هر نفس عمر خود
با چندین غبار کدورت برانگیخته و هر قهقههٔ خنده اش بهای های گریه آمیخته ایمان
خود بگوی که با این همه پاس منصب ذاتش خواب راحت چون میسر شود و انصاف بده با این همه
بر سر جاه و منصب دولت خری بدن فراغ و آرام چگونه دست دهد مکرر از کسانیکه در جبانه
مرتبهٔ بزرگی و جاه بوده اند و دیگران با ایشان رشک برده اند شنیده ام که بیاد نعمت
نان جوی و جامهٔ کهنه یا نوبی و کلبهٔ فقیرانه و عیش درویشانه حسرت می برده اند و
از غنای ان آه سرد از دل پر درد میکشیده اند و بعد فرصتان اگر از کسی است و
دو نان جامه اگر کهنه است یا از نو • چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع • که کس نگوید از اینجا
بخیز و انجا رو • هزار بار نکوتر بنزد دانایان • ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو • القصه
تا مهم و منصب بر قرار است با این همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگار دگر
منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر او دلق عزت کشید چه نا خوشیها که از ابنای



زمان نمی بیند چه کلفتهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند کاش همچو دود پندار
خواهی که در ایام منصب گرفته بادرد ما به دست دگر پیان نمی شود و زمانی بپاداش ناخوشی اثرها
بیچاره دل سیاهش بخار دشنام ارادل و اوباش مجروح میگردد نقد و جنس سالها اندوخته
در رد و سعد و دنیا تاراج حادثات میرود و خانه و املاک از عمال پرداخته اش در اندک وقتی
بدیگران منتقل میشود • انچه دیدی برقرار خود نماند • وانچه می بینی نماند برقرار • عاقلا
طالب جاه و جلال و شیفتهٔ مناصب سریع الزوال ذاد در چه حالی از احوال آسایش یافته تا
بمطلب نرسیده و هنوز پای بند منصب نه نهاده چه جانها کرد در طلبش میکند و چه رنجها
که در جستجویش میبرد و چون مقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست روز و شب
بدرد سرهای جانکاه در کار و صبح و شام در چار موجهٔ شغلهای بی حاصل مضطرب و بیقرار است
دیرانش هر لحظه در کشایش از ادبی و خاطر پریشانش هر دم در زیر بار بی هر صدای حلقهٔ در که
بگوشش برسد هوش از سرش میرباید و او از پای هر چوب دار بی اعتبار که میشنود دل در بر وی
طپیدن میگیرد و چون رقم معزولی بر منصبش کشیده شد دعهای دعوی جلال و عزتش فرد
برگ خود را انچه در ملازم خانهٔ ملاذ و قاضی میگردد تا زنده است با پریشان گشتن گرفتار و هر جا
دست و پایش پوس اجل بند شد اول حساب و ابتدای سؤال و جواب مبتدا هم این بیچاره
از غم و محنت کی آسوده خواهد کرد بلحد سرشو رسیده اش چه وقت بها لبن استراحت خواهد
زنده است زنده است ولی ذرنده کانیش مرپرد این همه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل
ادبی • خانکه او دنبالهٔ زاغان دود • زاغ او را سوی گورستان برد • همین پرواز بی نقش چه
کو بگورستان برد نه سوی باغ • گر روی پیروی در پی عنقای دل • سوی قاف و مسجد و اقصای دل
و بعد از این تأمل کن در انچه بسبب جاه و منصب چند روزه فانی از آن محروم میمانی از سعادة
ابدی چو پادشاهی سرمدی و نعمتهائیکه هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و هیچ خاطری خطور
نکرده سلیمان ابن داود که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه دور و از فرمان الهی بجا دور
نکرده طرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش نه نشسته با وجود سلطنت از رنج دست خویش
معاش خود کنیز انبیدگاه خود را بلذات دنیا نیالود با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد
انعام که هر روزی از ان مقابل هزار سال این دنیاست بعد از سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد
پس چگونه خواهد بود حال کسانیکه ما به جاه و منصبشان معصیت پرور و کار و تیره دیاست
اند درین دلهای بندگان از پیدکار است پس زهی نادانی احمق کسیکه بحجهٔ ریاست دهشت روزهٔ
دنیای ناپایدار و دولت خسیسهٔ این سرای نامنجار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری بردارد
نفس و سبیه خود را که زادهٔ عالم قدس و پرورده دایهٔ انس غریبی مصر عزت و یوسف کنعان

در چاه ظلمانی هوس و هوا خاک ذلت بر سر او ریختند و او را در زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا کردند
آدمی از حقیقت خود غافل و از مرتبه خود جاهل * مانده تو محبوس اندر قعر چاه * واندر آن تو مبتلا
با سپاه * کو بنالی از پی شکر و گله * در زمین چرخ افتد زلزله * هر دمت صد نامه صد پیک از خدا *
یا ربی زو شصت لبیک از خدا * زنهار زنهار که چنین مرغ پر بها را بچه ذلیل مکن و چنین یوسفی
را در زندان میفکن * شیر را شکر که این شیر شهید است * نیست بر وا لیر ز شست اگر است *
بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر * تیر خون آلوده از خون تو تر * ای دریغا گر دیده هوشت بینا بودی *
و پرده غفلت از پیش برداشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود بشناختی در که مبارک
او چه نالهای زار که از دل افگار بر آوردی و چه درمان او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی *
آستین بر کون و مکان افشاندی و کمیان خود چاک زدی و با من دست بدست دادی و در کنج
حسرت با هم نشستیم و با این ترانه در دنا لدا او از بدا او از هم میدادیم * ایدریغا مرغ خوش آواز من *
ایدریغا همدم و همراز من * ایدریغا مرغ خوش الحان من * راح روح و روضه رضوان من *
ایدریغا مرغ کز آن یافتم * زود رویه از روی او بر تافتم * ایدریغا نور ظلمت سوز من * ایدریغا
صبح دو رافروز من * ایدریغا مرغ خوش آواز من * ز انتها پرید تا آغاز من * طوطی من مرغ زیرکی
ساز من * ترجمان فکرت و اسرار من * طوطی کاید ز وحی آواز او * پیش از آغاز وجود آغاز او *
ای دریغا ای دریغا ای دریغ * کین چنین ماهی نهان شد زیر میغ * چه شبیه است حال این کرد
بحال پادشاه زاده که پدر خواست او را داماد کند و عروسی زیبا چهره از دودمان اعاظم بحباله
نکاح او در آورد و چون هفته اسباب عروسی سرانجام خاص و عام بدربار سلطنت صلا زدند و در
احسان و انعام بر وی عالمیان گشودند بزرگ و کوچک صف در صف کشیدند و وضع دنیا
در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار را آیین بستند و در سرود بواد را آغاز کردند و عروس
خورشید سیما را با صد آراستگی بحجله خواص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند و داماد آن
داماد شراب بسیار خورده چراغ عقل و هوش در عالم مستی تنها از آن مجمع بیرون رفت
بگورستان بجوس افتاد قانون مجوس آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی و چراغی بر
او گذاردندی پادشاه زاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسید در دخمه چراغی دید در عالم مستی
دخمه را حجله عروس خیال کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زال مجوسیه در آن نزدیکی مرده
بود هنوز جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بود پادشاه زاده
او را عروس گمان کرده بلا تامل او را در آغوش کشیده و بر غبغب عام لب بر لبش نهاده و در او وقت
بدن آن را از هم متلاشی شده بود چرک و خونی که در اندرون او مانده بود ظاهر شد شاهزاده
او را عنبر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بدان بیالود و دهانی که خود را بر روی آن

پیره زال بی نهاد تمام آن شب را بعیش چنین بسر برد امرا و حاجبان و وزرا و بزرگان بهر سو
در طلبش میشتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی هوش آمد خود را بحالتی دید که خون آلوده
دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسید و از نهایت خجلت راضی بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود
که ناگاه پدر با امرا و وزرا رسیدند او را بر آن حال قبیح دیدند و اما معالجه حب جاه آنست که گوشه نشینی
و گوشه نشینی را اختیار کنی و از مواضعی که در آنجا مشهور و آشنایی است در صدد احترام تو هستند مسافرت
کنی و بمواضعی که در آنجا گمنام باشی و بمجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که در آن مشهوری فایده
ندارد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر
خود در خانه خود نشسته و در بروی مردم بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها
بایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده
هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل شود
و در مقام مذمت در آیند چگونه دلگیر و متالم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد
چاره جویی بر میآید بداند که حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و بعد در علاج این صفت
طمع کردن از مردم و آنحاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود از مردم مستغنی
میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و رد و قبول مردم در نظر
او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را کیمیای طبیعی باشد مردم در نظر او چون جمادات
مینماید و از جمله معالجات عملیه حب جاه آنکه از چیزیکه باعث زیادتی جاه و حرمت تو باشد
احتراز کنی و امور یکه موجب سقوط و قطع طمع تو گردد مرتکب گردی مادامیکه منجر بخلاف شرع شود
و دنیا در اخبار و آثار یکه در مذمت جاه رسیده تتبع نمایی و فواید ضد آن که گمنامی و خمول است
بنظر در آوری بدانکه ضد جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و عدم اعتبار در نظر
فصل
مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مومنین و خصال پسندیده مقربین است
از حضرت رسول صلعم مرویست که فرمودند که بدرستیکه خدا دوست دارد بر هیزکاران گمنام بی نشان را
و آنها را که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و هر گاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد
دلهای ایشان چراغهای هدایتست که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا جامه کهنه
که کسی اعتنا بپا نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت
عطا کن باو عطا فرماید و لکن از دنیا هیچ چیز باو ندهد و نیز از آنحضرت مرویست که اهل بهشت
هستند ژولیده مو و غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا به ایشان نمیکند اگر
در در خانه امرا اذن دخول طلبند اذن نیابند و چون از برای خود زن خطبه کنند قبول نکنند
و خطبه ایشان را قبول نه نمایند و چون سخن گویند کسی سخن ایشان گوش ندارد و خواهش ایشان در سینه ایشان

مانند و حاجتهاشان برنیامده اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را در گیرد
همی دست مردان پر حوصله • بیابان نوردان بی قافله • کشیده قلم بر سر نام خویش • نهاده
قدم بر سر کام خویش • بسر وقتشان خلق کی ره برند • که چون آب حیوان بظلمت درند • و نیز فرموده
که خدا میفرماید که بهترین نفع ترین بندگان من بنده مؤمنی است خفیف المؤنه که از عبادت خود لذت یابد
و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکار خدا را اطاعت کند و اسم او در میان
مردم کم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و بر این صبر کند مرگ باو در رسد در حالتیکه میراث
او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار
عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا نور از مردم
پوشیده نداشتم آیا نام ترا در میان مردمان کم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای
خود را بشناسد و به قلیلی از دنیا قناعت کند نه کسی او را بشناسد و نه او کسی را مگر چون شب
در آید بعد از ادای واجب خود با من با استراحت بخوابد و چون روز داخل شود بعد از ذکر ادراک حق
پروردگار با خاطر جمع به شغل خود بپردازد • مگو جایی از سلطنت بیش نیست • که ایمن تر از ملک درویشی
نیست • که از ادراحه حاصل شود ناشتا • چنان خوش بخسپد که سلطان شام • و از این جهت بود
که اکابر دین و سلف صالحین کنج تنهایی را گزیده و در زاویه شده بر خلق بسته و در پی همت طلب
پادشاهی کشور قناعت در آمده و بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه
و تاج صاحبان سریر کلاه در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و زبان حالشان باین مقال گویا
ملک دنیا پرستان را حلال • ما غلام ملک عشق بی زوال • احمقان سرور شدستند و بیم
عاقلان سرها کشیده بر گلیم • آورده اند که هرون الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری
بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر شده است آستین
بی نیازی بر ملک و مال افشانده و پشت پا بر تخت و تاج زده و دو جامه کرباس کهنه پوشیدی
و بقرص جوی روزه خود را اکتفا نمودی روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزرا و امرا و ارکان
دولت و اعیان کمر خدمت بسته و هر یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه
کهنه و وضع خفیف از آن موضع عبور نمود جمعی از حضار و ندما گفتند که این پسر امیر را در میان
مردمان بدنام نمود و او را در میان امرا از این وضع ناپسند منع نماید اگر گفت و شنید
بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود ای نوجوان گفت
ای پدر رغبت دنیا زاد بدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع مرا داد ندانسته که مرا بحال خود
گذاری که بکار خود بپردازم و توشه راه آخرت را ساز نمایم مرا با دنیا و فانی چکار و از درخت
پادشاهی و دولت چه ثمر هرون قبول نکرده اشاره بوزیر کرد تا فرمان ایالت مصر را

وحدود آن بنام نامی او نوشته پسر گفت ای پدر دست از من بدار والا ترا و ترک شهر و دیار
کنم و از تو گریزم هر چند گفت ای پسر مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن گویی مرا دیگری
پیش تو چون خواهد گذشت گفت ای پدر تو را فرزندان دیگر هست که دل خود را با ایشان شاد کنی
و اگر من ترک خدا و بند خود گویم کسی را بجای او نتوانم بود که او را بدلی نیست احوال الامر پدر که
دست از وی برنمیدارد دید شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره سر در پی
کرد پس در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یک درهم و دانگ اجرت گرفتی و در باقی ایام هفته
بدان معاش کردی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود و بطلب مزدور دیگر گل کاری
که از خانه بیرون آمدم جوان زیبا دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و زنبیلی در پیش
خود نهاده تلاوت قرآن میکند گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده
شده ام بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم گل کاری گفت باین شرط میایم که یک درهم و دانگ اجرت
دهی و وقت نماز رخصت نماز دهی قبول کردم و او را بر سر کار آوردم چون شام آمد دیدم که کار
ده مرد کرده دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد همان یک درهم و دانگ گرفت
و رفت روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه روز کار
نمیکند کار خود را تعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان او را مشغول
قرآن خواندن دیدم سلام کردم او را بمزد وی خواستم او را برداشته بر سر کار آمدم و خود رفته
از دور ملاحظه میکردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که در برابر آنچه
دیدم زیادتی دهم همان یک درهم و دانگ گرفت و رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم
از احوال او تفحص کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده شخصی را التماس کردم که مرا
نزد او برد چون رفتم دیدم در خرابه بی سر و پا افتاده بیهوش و نیم خشتی در زیر سر نهاده سلام کردم
چون در حال احتضار بود التفاتی نکرد باز دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم او مرا
از آن منع کرد و گفت بگذار که این سر بجز بر روی خاک نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری
چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که چون من بمیرم ودیعه مرا
بر خاک گذار و بگوی با پروردگار که این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب گریخته
بدرگاه تو آورده که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او
در گذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بفقیر که بیابی ده و این قرآن و انگشتر مرا بهرون الرشید
رسان و بگو باو که این امانتی است از جوانی غریب و این پیغام از من بوی بگوی که لا تموتن علی
غفلتک یعنی زنهار مبادا در این غفلتی که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد • جهان
ای برادر نماند بکس • دل اندر جهان آفرین بند و بس • چه آهنگ رفتن کند جان پاک •

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک • و ایضا یکی چون رسیده شد زین کده کاه • زخارا بمیرد
باز عزکاه • نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدرش بجهنم واصل شد خلایق با او
بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه به منبر برآمد و بعد از حمد الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که بدن من بجز پوستی و استخوانی
نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بعمر و آل ابو سفیان نسبت ندارد
هر که امام واجب الاطاعه میخواهد باید بعد بنزد امام زین العابدین که دختر زاده
پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند که اوست سزاوار خلافت این بگفت و از منبر فرود آمد
و بمنزل خود رفت و در بروی خلایق بست دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست
و در بعضی کتب روایت شده است که بمنبر لعن بر پدر و جد خود کرد چون مادر او از وضع او
مطلع شد بنزد وی آمد و گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش نطفه تو چون حیض میشد
و بکهنه میریخت و ننگ در دودمان خود نمی‌بست گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ای کاش چنانکه
گفتی بودمی و به ننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی بجمله ای برادر چشم دل بگشا و در کار
دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان نظاره کن تا معلوم شود نعمتهای که
خوب و زشت و بد و نیک در یکدیگر دیدیم • هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیامد که باز
زمانه سر بگریبان فنا نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره‌ای وارد نشد که باندک وقتی
بصبح فیروزی مبدل نگردید نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم خاطر در کار باید داشت هیچ کس
پیراهنی نه دوخت که در دوش فنا نکرد • از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل • رواق
طاق معیشت چه سر بلند و چه پست • برای برادر زندگی پنج روزه دنیا را هر طوری که
بگذرد بگذران و ناهموار اوضاع زمانه را هر نحو که باشد بر خود هموار کن • چنان کش
بگذرانی بگذرد زود • از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که
خود را بصد بلا و هزار آفت گرفتار کنی و از برای بدنی که پنج ذرع کرباس توان پوشید چه افتاده
است که خود را بهزار اضطراب اندازی • هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاک است • گو چه حاجت
که بر افلاک کشی ایوان را • برو از خانه گردون بدر و نان مطلب • کین سیه کاسه در آخر
بکشد مهمان را • و حال آنکه هر که جاه او در دنیا بیشتر است و منصب او بلندتر از حزن
و عیش دورتر و بی نصیب است در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقر
یکی از آنها نیست و از برای غنی بی نوا عیشی که مهیاست هرگز از برای ارباب منصب و جاه
میسر نه • بخسپند خوش روستایی و جفت • بذوقی که سلطان در ایوان تخت • گدا را
کند یکدرم سیم سیر • فریدون بملک عجم نیم سیر • کسانیکه چنان پنداری که بواسطه جاه

و منصب

و منصب براحت میگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود
سیر و از اوضاع خود دلگیرند کسی را که بر تخت زر جای اوست • از آهن یکی کند بر پای اوست
صفت بیستم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی کسی طالب آن باشد که مدح آن کنند و خوش
آمد او گویند و متنفر باشد از بدگوئی او و این صفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه
است چه هر کس که دوست دارد که مدح او گویند و میترسد از مذمت پیوسته طالب رضای
مردم در گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل می‌آورد به امید اینکه مدح او گویند
و از ترس آنکه مذمت کنند مطلقا رضای خالق را منظور نمیدارد و بسا باشد که واجبات را
ترک و محرمات را مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف
تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت
این صفت رسیده است سید عالم فرموده که اینست و جز این نیست که مردم هلاک شدند بواسطه
متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آنسرور کرد
حضرت فرمود اگر آنکسی را که مدح کردی حاضر می‌بود و مدح ترا میشنید و با این حالت میمرد
آنکس داخل آتش میشد و فرمود که هرگاه به بینید کسانی را که مدح مردم را در حضور ایشان
میکنند خاک بر صورت ایشان بپاشید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای
بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش مگر کسی عرض کردند که یا رسول الله فرمود مگر کسیکه دامن
از دنیا برچیده باشد و دشمن داشته باشد که مدح او را گویند و دوست داشته باشد
مذمت خود را و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و دار
بوده باشد به حیثیتی که بهر نوع که ممکن او شود در صدد حصول آن برآید حتی بریا کردن
در عبادات و ارتکاب محرمات که باعث بدست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل شقاوت
و غریق دریای هلاکت است دوم طالب مدح و ثنا باشد و از خوش آمد خوش آید و لکن
نه بحدی که در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین بواسطه امور مباحه هر قدر حاصل شود
بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگر چه هنوز بهلاکت نرسیده اما مشرف بر هلاکت است چه کسیکه
طالب بدست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را در جمیع افعال و اقوال نتواند بلکه بمعصیت نیفتد در کمال
اشکال است سیم آنکه طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او کند بهم شاد
گردد و او را از ثنا لذتی حاصل شود اگر چه این مرتبه نقصان است و لکن گناهی بر آن مترتب نیست هم چنانکه
مرویست که شخصی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مردی عمل خیری کرد اگر کسی او را در آن عمل
به بیند او شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر
کند لکن بشرط آنکه عمل را از برای این نکرده باشد چهارم آنکه سعی در حصول مدح نکند و چون کسی مدح

اورا که بنشاط اید و لکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود در این مرتبه شود
که از مدح دنیا شاد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش
امدن چند سبب است سبب **اول** برخوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و
فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوب است پس هر گاه کسی بکمالی از خود برخورد لذت می برد و به نشاط
می اید و مدح و ثنای مردم سبب آن میشود که آن شخص بکمال خود برخورد و باین جهة اگر این مدح
از شخص خبیر دانا که جزاف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است
و از آن مدح صادر از شخص نادان جزاف گوئی باشد این قدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که
ادمی بکمال خود برخورده باشد و لکن باو ملتفت نباشد و از مدح دیگران باو ملتفت شود
باینجهة لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتیکه ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار
و اعتدال قامت و حسن صورت و نسب بلند و امثال سبب **دویم** آنست که مدح و ثنا
دلالت میکند بر اینکه دل او ثناگوی مسخر و مایل آن ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده
و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از اینجهة هر گاه شخص عظیم الشان صاحب
اقتداری که تسخیر دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط اعظم حاصل
میشود بخلاف مدح گفتن کسیکه بی اعتبار و حقیر باشد سبب **سیم** آنست که ذکر اوصاف
حمیده و مدح کردن باعث صید دلهای دیگران میشود هر گاه ثناگو کسی باشد که مردم بقول
او اعتماد داشته باشند سبب **چهارم** آنست که مدح کردن کسی تو را دلالت میکند بر اینکه
از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی و تو را در دل او وقع و بهائی هست که باختیار زبان او
بمدح تو جاری است و این سبب هر لذة بردن از خوش امدن کسی است که ادمی میداند
که انچه میگوید اعتقاد ندارد و کسی هم از ایشان قبول نمیکند و از انچه گفتیم اسباب کراهت
از مذمت معلوم شد و خوش امدن از مدح و ثنا بجهة هر یک از این اسباب که بوده باشد
از امراض نفس انسان و علامت نقصانست مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اولی
بوده باشد که ادمی بواسطه مدح دیگری برخورد باتصاف خود بکمالی که مشکوک فیه از برای او
بود و بجهة اتصاف باین کمال و حصول چنین نعمتی از پروردگار شاد گردد و چه این نعمت و لذت
و سرور مذموم نیست و لکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و
از اینجهة اکثر علمای اخلاق همه اقسام حب ثنا را از صفات رذیله کرده اند و هیچ قسمی را
استثنا نکرده اند علاوه بر این که نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و الحال نمیداند که ایا
آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاکت نیست مگر از جهل و نادانی **فصل** چون دانستی
که حب مدح و کراهت ذم از جمله مهلکات و رذایل صفاتست پس دامن همت بر میان زدن و در صدد

معالجه آن برای پیش از آنکه امر از دست بیرون رود اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که
ابتدا ملاحظه کنی که بهبینی که نشاط و لذت تو از آن بکدام یک از اسباب مذکوره است اما
اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون
مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی تو بآن از حمق و سفاهت
و جهالت است و عاقل از امثال اینها غمگین و محزون و مهموم میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون
علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آن شخص بآن صفتی که او زبان مدح میکند متصف نیست
چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر بآن صفت متصف باشد ما دامی که
خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسیکه عاقبت کمال خود را
نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه
از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تامل کن در اینکه غالب آنست که هر که
مدح تو را میکند خصوصا در حضور تو باشد خالی از غرض و مرضی نیست و این خوش امدن
دامی است که از برای دین و دنیای تو گسترده و چه مسکین کسی است که شاد شود بدامیکه در راه
او نهاده باشند ۰ یک سلامی نشنوی ای مرد دین ۰ که نگیرد آخرت آن آستین ۰ بی طمع نشنیده ام
از خواص و عام ۰ من سلامی ای برادر والسلام ۰ علاوه بر اینها همه آنکه اکثر خوش امد گویان
که دل خوش امد گو را از آن خبر و مطلقا بانچه میگوید اعتقادی ندارد و کذب و احتمال نفاق
او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند و چه احمق کسیست که منافقی
در حضور او دروغی چند در هم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند
و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح خوش اید و از این خوش امد لذت برد با انکه
بداند که در عقب او چه میگویند آفرین بر چنین عقل و مدرک باید داد اما علاج معالجه
کراهت از مذمت پس از انچه مذکور شد معلوم میشود خلاصه این انکه آن شخصی که مذمت او را
میکند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او نصیحت است پند تو است چه جای کراهت و دشمنی
است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله
آن صفت مذمومه از خود و چه قبیح نیست که کسی عداوت کند با کسیکه او را هدایت و نصیحت
کند ۰ هنر دشمن انکس نکوخواه تو ست ۰ که گوید فلان خار در راه تو ست ۰ چه خوش گفت
یکروز دارو فروش ۰ شفا بایدت داروی تلخ نوش ۰ و اگر قصد او ایذا و نکوهش تو است باز
سزاوار نیست که تو آن را مکروه شماری و بغض آن شخص را بخود راه دهی چه تو بان عیب خود
جاهل بودی او تو را اگاه نمود و اگر غافل بودی تو را متنبه ساخت و اگر متذکر او بودی
قبح انرا بنمود هر تقدیر نفع او بتو رسیده نه ضرر و اگر مذمتی که کرده دروغ گفته است

و تو از آن بری باشی پس ای لاابالی که افترا و مذمت او کفاره گناهان توست و بعوض آن
ثوابها از نامه اعمال بدیوان تو نقل میشود و چه از این بهتر که زحمتی نکشیده گناهان تو
ساقط و ثواب از برای تو حاصل شود و آنکه مذمت تو را کرده مورث غضب الهی گردد علاوه
بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه میان خود و خدا از عیب خالی باشد
گوئی دیگران مرتبه او ساقط نمیشود و مذمت کسی ضرری باو نمیرساند چنانکه مشهور است
که سر بیگناه پای دار نمیرود بلکه غالب آنست که آن عیب که در نظرها بود نیز و در میان مردم
رسوا میگردد ازینکه خدا او را پاک میداند بعیب کردن تو پاکی معیوب نمیشود و از مذمت
دیگران پست و مذموم نمیگردد و آن ذم و تبعه به مذمت کننده راجع میشود بلی

کی شود دریا ز پوز سگ نجس / کی شود خورشید از تف منطمس
ای بریده آن لب و حلق و دهان / کان کند تف سوی ماه آسمان
تف برویش باز گردد بیشکی / تف سوی گردون نباید مسلکی

و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را
گوید روی از او بگرداند و سخن او را قطع کند بلکه با او درشتی و نکوهش کند و اینهم مقصود
است از مدح بعمل نیاورد و در خصوص مذمت کننده بر خلاف این رفتار کند تا بتدریج
این صفت نقص از او زایل شود و مدح و مذمت در نظر او مساوی شود به این معنی که از راه
قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند نه از راه
جهل و حماقت و بیدینی و بیحمیتی چنانچه از بعضی اجلاف و اوباش و اجامره بازاری شنیده
چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد و چه بسا باشد که کسی دعوای این حالت کند و
از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساوی است
و حال آنکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص هم مشتبه شود و صاحب این حالت را
علامتها نیست مانند اینکه هم نشینی و اختلاط مرد بدگو بر وی گرانتر نباشد از هم نشینی و
اختلاط مرد مدح گوی و نشاطش در قضای حوائج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای
حوائج اول و عزت و ذلت هیچیک در نظر او تفاوت نداشته باشد و بالجمله از جمیع مساوی
باشند و چه بسا باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را
دوست داشته باشد و این صفت اگرچه نادر الوجود ولکن تحصیل آن ممکن است چه کسیکه
عاقل است و بر نفس خود مهربان باشد میداند که مدح گوی دین او را تباه میکند و پشت
او را میشکند البته او را مکروه میدارد و مدح گو را دشمن میگیرد و چون داند که
مذمت او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد لامحاله
مذمت خود را راغب و بدگو را دوست میدارد **صفت بیست و یکم** ریاست و آن عبارت است از طلب

کردن اعتبار و منزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر و پسندیده و آثاری که دلالت بر صفات
نیک کند و مراد از آثار داله بر خیر افعالیست که خود آن فعل خیر نباشد ولیکن از آن پی بخیر
توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت نمایاندن کم خوراکی و زرد بودن بجهت بیداری
شب و مثل آه بیجا کشیدن بجهت اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال
اینها و همه اقسام ریا شرعا مذموم بلکه از مهلکات عظیمه است و گناهان کبیره و بر حرمت آن
اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بیکران متعاضد است پروردگار عظیم در کتاب کریم
میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن یعنی وای بر نماز
گزارندگانی که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری مینمایند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت
خود را بجهت نما یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا می آورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید
یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا یعنی مینمایند افعال خود را بمردم و یاد نمیکنند خدا را
مگر اندک و از حضرت رسول مرویست که فرمود که بدترین چیزیکه از آن بر شما
میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عزوجل در روز
قیامت در وقتیکه جزای اعمال بندگان را دهد بریاکاران میفرماید شما بروید پیش کسانیکه
از برای ایشان ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت
مرویست که خدا فرمود که هر که عملی بجا آورد که غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است
و من از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن مقدار ذره
از ریا باشد و نیز فرمود در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند و بگویند ای کافر ای
فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و تو را امروز در پیش ما نصیبی نیست برو
مزد خود را از آنکس بگیر که عمل برای او میکردی و روزی آنحضرت گریست که سبب آن شد بعرض کردند
چه چیز شما را گریان کرد فرمود بر امت خود ترسیدم از شرک آگاه باشید که
ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را ولکن در اعمال خود ریا
خواهند کرد و فرمود زود باشد که بر امت من زمانی بیاید که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای
خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نخواهند از آن ثواب پروردگار دینشان ریاست و خوف
خدا در دلشان جای ندارد در حق همه گیرد عقاب خدا ایشان را اگر خدا را میخوانند خواندن
کسیکه غرق شده باشد دعای ایشان باجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب
مرویست که خدا پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته
موکل فرمود که بعظمت خود آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمان فرشته را
دربان کرد پس فرشتگان که حافظین و ضابطان اعمال اند عمل بنده را میبرند از صبح تا شام

و بعد از آن اعمال را بالا میبرند تا اینکه فرمود که فرشتگان که حافظان اعمال‌اند عمل بنده را بالا
برند که مشتمل است بر روزه و نماز و صدقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد
و درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با اعمال سه هزار فرشته باشند
پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که موکلست بر آسمان هفتم
آن فرشته میگوید بایستید و این عمل را بزنید بروی صاحبش و بر نهید بر جوارح و اعضای
او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد بدرستیکه مراد
صاحب این عمل خدا نبوده و بجز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس
ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد و پروردگار من فرموده که نگذارم که عمل
از من در گذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و پس حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و
مسرور با اعمال از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و بدرقه میکند
هفت آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت اعمال میکنند تا آنکه
از همه حجابها در میگذرد و در نزد خدا می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده
که چنین عمل نیک شایسته کرده است خدا میفرماید که شما حافظان عمل بنده من اید و من نگاه
بانم در آنچه در باطن اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده با این عمل یعنی مرادش از این عمل
رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان میگویند بر او
باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها
و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند و امام محمد باقر فرمود که نگاه داری عمل مشکل‌تر است
از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاه داری آن فرمود که مردی صله بجا می‌آورد و
از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را در نظر ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل برای
او ثبت میشود بعد از آن در نزد مردمان آن را ذکر میکند ثوابی که نوشته شده بود
محو میشود و ثواب عمل آشکار اگر کمتر است از پنهانی از برای او نوشته میشود و ثانیا چون
آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و ریا در نامه عمل او ثبت میشود و از امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست در بیان قول خدا که فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی مردی که عمل خیری میکند که خالص از برای خدا نیست بلکه غرض
او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم از او بشنوند پس اینست آنچنان کسیکه شرک
آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود که هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند
و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا آنرا ظاهر میسازد و فرمود چه میکند کسی
از شما که عمل خوب را برای خود ظاهر میکند و فعل بد را پنهان میکند آیا بباطن خود رجوع نمیکند

تا بدانکه

تا بدانکه چنین نیست و فرمود که هر که عمل اندکی از برای خدا بکند خدا بیش از آنکه آن شخص میخواهد
ظاهر میسازد و هر که بسیاری از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را به تعب اندازد
و شبها به بیداری بروز آورد خدا میگذارد مگر آنکه آن اندک نماید در نزد هر که بر آن
مطلع گردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آن
شخص ریایی حضرت آفریدگار را جل جلاله را پست تر و حقیرتر شمرده است از بندگان ضعیف
او که نه نفعی از ایشان متصور میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هر که در یکی از عبادات
پروردگار قصد ستایش و پسند یکی بنده از بندگان او کند چنان گمان دارد که قدرت
این بنده بر آوردن مطالب او از خدا بیشتر و رضا جوئی او از خشنودی خدا بهتر است و کدام
استخفاف به پروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه ریا بر چند قسم است
زیرا که در اصل ایمانست یا در عبادات یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین با
با انکار در دل و این قسم کفر نفاقست و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولکن در امثال این زمان
کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد به بعضی از ضروریات دین مثل
بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و بقاء تکلیف نباشد و از خوف تعزیر شریعت
اظهار آن نکند و اظهار آن اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحبان آن از دایره دین
و اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل اول باشد یا ثانی از کافر
آشکار بدتر است چه از جمیع اقسام کفر و نفاق هر دو کرده است و اما قسم دوم که ریا در عبادات
باشد بر چند نوع است اول آنکه با وجود آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد در اصل عبادات
واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون
در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر در ماه مبارک در جمعی باشد او نیز روزه بدارد و چون
اگر کسی بر مال زیادی او مطلع شود از ترس مذمت آن شخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین
خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب مردم با ایشان بی ادبی و بد سلوکی نماید و بر این قیاس
و این شخص اگرچه از زمره کفار محسوب نباشد ولکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان
بکفار است دوم آنکه در عبادات واجبه خود مرتکب ریا نگردد ولکن در اصل عبادات مستحبه ریا
کار باشد آنکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و روزه‌های سنتی را بجا نیاورد و در
در حضور مردم راغب باین افعال باشد و مثل اینست بلند کردن تهلیل و تسبیح در مجالس و
چنین عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و این شخص اگرچه از شخص اول بهتر است ولکن
با زهالک و با اول در شرک شریک است سیم آنکه ریا در صفت عبادات نه در اصل آنها مثل آنکه
در رکوع و سجود و سایر افعال نماز در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بجا آورد

در خلوة میکند و مثل اینکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه یا و دست دهد اشک خود را پاک
نکند بقصد آنکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالک و بشوبی از شرک
مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات پس یا در مباحات است مثل تنظیف در لباس که مردم او را
پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن
یا در محرمات است و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل**
چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد هم چنانکه بدترین اقسام ریا و
از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آنست و اما قسم دوم که ریا در عبادات بود
باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیم است و صاحبان مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع
از وصول بسعادات و علاوه بر این موجب بطلان عبادة و فساد آنست خواه در اصل عبادة
باشد یا در وصف لازم آن و حرفی نیست در بطلان عبادة بقصد ریا و میان اینکه قصد
ریای محض باشد که هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هم ریا هم ضم باشند و یا لاحق
باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربة راجح باشد و شایبه از ریا در آن باشد باز عبادة فاسد
و صاحبان از عهدة تکلیف بر نیامده است بلکه حال او بدتر از حال کسی است که عبادة را
ترک نموده باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادة گناه ریا را نیز دارد بلی کلید در دوزخ
است آن نماز که در چشم مردم کنی دراز • اگر جز بحق میبرد جاده ات • در آتش فشانند
سجاده ات • و هم چنین فرقی نیست در فساد عبادة بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادة
قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص
داخل عبادتی شد و لکن در اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همه آن عبادة باطل و اعادة آن
لازم است خواه فعل تتمه عبادة بجهت ریا محض باشد و اگر باطلاع مردم متنبه گردید یا بجهت
قربة و ریا هر دو با هم باشد یا بجهت قربت باشد اما در آن شایبه ریا باشد مثل اینکه متوجه
نماز شد بمحض رضای خدا و گو هیچ کس نبیند او را بجا می آورد و لکن بجهة اطلاع کسی در
اثنا فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزلت از برای او نزد بیننده
اما این در عملی است که بفساد بعضی از آن همه آن باطل شود اما هرگاه عملی باشد که صحت بعضی اجزاء
آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قراءت قرآن و امثال آن پس ریایی که در اثنا حاصل
میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل است و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه
کسی عبادة بقصد اخلاص و قربت کند و در اثنای آن شایبه ریایی عارض نشود و لکن بعد از
آنکه از آن فارغ شود چنانچه کسی بر آن مطلع شود شکفته خاطر و مسرور گردد بواسطه امید
حصول مرتبه از برای او در نزد آنکس عمل آن فاسد نمیشود و از ثواب تمام چیزی کم نمیگردد

خود باعث اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط نیز از جمله امراض نفسانیه است و اثر
ریای خفی نامند و صاحبان توقع تعظیم و احترام از آنکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری
در احترام کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس این شخص از مرض خالی میبود مطلقا
شایبه ریا در آن نمیبود این سرور و راز برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادة او و عدم اطلاع
یکسان نزد او میبود و دل خالی از جمیع شوائب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه
انسانی بر عبادة او مطلع شود یا حیوانی و مادامیکه فرقی میان این دو بیابد از توقع تعظیم
و احترام خالی نخواهد بود و این توقع اگرچه موجب فساد عمل یا کمی ثواب آن نشود اما نفس را
هلاک میکند و اگر آن تعظیم بعمل آید بسا باشد که موجب هلاکت گردد هم چنانکه از حضرت
امیر المؤمنین ع مرویست که خدا در روز قیامت بقاریان قرآن خواهد فرمود که آیا
در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نمینمودند آیا قضای حوائج شما
نکردند پس امروز شما را ثوابی نباید بود در دنیا بثواب خود رسیدید و این در صورتی بود که خود
اظهار آن نکرده باشد اما اگر خود اظهار آن کرده باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما
میگویند که از ثواب آن عبادة چیزی کم نمیشود اگرچه بجهة آن اظهار که بقصد ریا کرده
معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته اند که علاوه بر معصیت ثواب آن نیز نقصان
می یابد و مقتضای بعضی از اخبار نیز اینست اما اگر از اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد مانند
ترغیب مردم بعمل خیر یا بخوان باکی نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطیکه مطلقا
شایبه ریایی نباشد و مفسده دیگر بر آن مترتب نگردد و مثل هتک آبروی غیری در اظهار
نشدن و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این
موضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت در جمیع شوائب ریا در اظهار عمل بعید است مگر
از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل عمل و علم هستند که
خود را خالی از ریا پنداشته در مقام اظهار اعمال خود بر می آیند و حال اینکه شیطان
ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و بدانکه هم چنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و
از ثواب عمل چیزی کم نمیکند هم فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن
بعد از آنکه خود آن را پنهان بجا آورده باشد هرگاه بجهة صحیحی باشد باکی ندارد چه میتواند
کسی عمل خیری در خفا از آن صادر گردد چون پروردگار آن را ظاهر نماید شاد شود بواسطه
آنکه از آن لطف خدا نسبت بخود استنباط کند که معاصی او را پوشیده و طاعت او را ظاهر کرده
نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان
تصور کند که در آخرة نیز چنان سلوک خواهد کرد و باین جهة شاد و خوشحال گردد و گاه باشد

که شادی و فرح او باین جهة باشد که چنین تصور کند که چون بر عبادة او کسی مطلع شود او
نیز رغبت باین عبادة میکند و متابعت او را میکند به این سبب اجر دیگر بجهة او حاصل می گردد
و میتواند شد که فرح او بجهة رغبت مطلعین بر عبادة باشد یعنی باین شاد شود که دیگران هم
باجر و ثوابی رسیدند و بحقیقت عبادت کم چنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع
کسی بر عملی که پنهانی کرده بوجه صحیح میتواند شد هم چنین میتواند شد که بوجه صحیح رغبت کسی
در عبادة و شوق و میل آن بان در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور
ایشان زیاده شود از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تمام در
خضوع و خشوع مشغول عبادة خدا باشند این حالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شوق و رغبت
او بعبادة میشود مثلا کسی که عادة او بیداری شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که عادت شب کنند بیداری
چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود و به بیند که جمعی مردم در کار
خدا آورده اند او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت
خواهد بود بمشاهدهٔ عمل دیگران و بسا باشد که در منزل خود موانع و عوایق باشد که در آن مجمع
نباشد و بان سبب آن مجمع میل کند بعبادات و شیطان در امثال این مواضع بوسوسه میاید
بر دل او میاندازد که معلوم است که این عبادة ریا است پس ترک آن بهتر است و این از حیله و مکرهای
شیطان است که باید از آن غافل نگردید و لکن در فرق کردن میان اینکه این شوق در رغبت از برای خدا
یا بقصد ریا است ... و امتحان در این مقام باین نحو میتواند نمود که با خود فرض کند که در موضعی
باشد که نتوان جماعت را مشاهده کند که مشغول عبادت اند و لکن ایشان او را نه بینند اگر رغبت و شوق وی
کمتر است از وقتیکه ایشان او را می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریا است و الا بجهة تحریک
عبادت است و اما قسم ۷ که ریا در غیر عبادات باشد پس بدانکه ریا بر دو نوع است یکی در مباحات بجهة
کسی مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوشی
امثال ایشان مثل اینکه کسی از چرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد و لکن بجهة اینکه مردم او را
پاکیزه و نظیف دانند جامه خود را تنظیف کند و از این قبیل است تزیین لباس بجهة حضور مجامع
و مانند آن و این قسم از ریا در مباح جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد مروی است که روزی
حضرت رسول خواست که به مجمع اصحاب حاضر شود نظر بآب میکرد و عمامه و موهای مبارک
خود را می آراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی خدا دوست میدارد که بنده
از برای برادران خود زینت کند وقتیکه با ایشان وارد شود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد آن مرد چون
حضرت را دید خجل شد فرمود این را بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر بجهة خوف مذمت نکردن

اهل مدینه نمیبود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم تو بجهة
ایشان بمردم ... از ریا در غیر عبادات آنست که در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی
پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز است
بلکه اظهار نمودن معاصی و قبایح خود حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنست
که ظاهر و باطن آدمی یکی باشد مراد آنست که باطن او به نوعی باشد که در ظهور آن مطلقا
قبحی نباشد و اینست معنی آنچه یکی از اکابر گفته است که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر
گردد مطلقا شرم و خجلتی نداشته باشی چنانکه بزرگی گفت که هرگز هیچ عملی نکرده ام که مضایقه
بر اطلاع مردم داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و دفع بول و غایط و لکن رسیدن هر کسی
باین مرتبهٔ عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از بزرگان محل قرب رب العزة
سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نمیباشند خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه
و از زودهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهانست و سعی در اخفا و کراهت
ظهور آنها جایز بلکه راجح و واجبست و لکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این باشد که
مردمان را اعتقاد ورع و تقوی و صلاح بتو داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که اگر معصیت
تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و غیبت تو خواهند گشود و چون بر آن مطلع شوی متفرق الحواس
و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز
میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن آن باعث شود که قبح گناهان
در نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند یا مردمان متابعت او کنند باین جهت است که باید
معاصی را از اهل و عیال و اولاد خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از ظهور
معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه است و شعبه
ایست از ایمان و کسیکه از او گناهی صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناه
کاری و بیحیائی کرده و حال او بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسا میشود که ریا مشتبه
بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و گمان میکند که
که حیا سبب آن است هم چنانکه بسا باشد که ضعف نفس و صغر آن نیز بحیا مشتبه میشود چه حیا
نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب
آن گران باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای
کسیکه قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر مگر در جائیکه عذری صحیح باشد که موجب ... گردد
فایده بدانکه گفته شد که عبادتیکه بقصد ریا باشد موجب عصیان و سخط خدا و ندامت است
نیز کسیکه از خود مطمئن نباشد بالمرة و ریشهٔ ریا را از دل بر نکنده باشد لازم است که

عبادة خود را در خلوت بجا آورد و اگر دیگری را بر آن مطلع شد و شیطان او را بر آن بدارد که دست
که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است که میان خود و خدا است و بطی
بغیر عباد اما آنچه البته مردمان باید مطلع شوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس
و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پر خطر اینها است تا
هم چنانکه ثواب اینها بیشمار است پس کسیکه از جهة علم و دانش مردم اهلیت و قابلیت این مناصب
جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسیه و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا برضای خلق نکند
و وسوسه شیطان لعین او را فریب ندهد پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل
او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته باشد و چشم از دست مردم دوخته باشد که
مطلقا شایبه ریا و خواطر جویی اهل دنیا پیرامون خواطر او نگردد سزاوار است که دامن همت
بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف و ایمان او ضعیف است
و دل او مانند پیمانکه در برابر باد و بجنبد باشد هر دم بطرفی رود و ادر زنهار و هزار
زنهار که قدم در این وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را هلاک
نسازد ای مرغ پر باد نشسته بسته چون پران شود طعمه هر گربه در آن شود و از اینجهة
بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوة از این مناصب میگریختند و پیرامون اینها نمیگشتند
و با این سبب اخبار در خطر این مناصب و کثرت آفات اینها وارد شده و آنچه تخویف و تهدید
و وعید شدید در حق علمای بی عمل رسیده در مذمت علم و غایله آن کافیست از عیسی بن مریم
مرویست که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمی آورید
آنچه را بچیز بستا آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و از روست و کردار شما هوس و
دچه سود می بخشد شما را اگر بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرک
آلوده است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون رود و نخاله
در آن باقی میماند هم چنین حکمت و نصیحت از دهان شما بیرون رود و غل و غش در سینهای شما بجا
میماند ای بندگان دنیا چگونه به آخرت میرسد کسیکه خواهش او از دنیا منقطع نگردد بلکه
حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود
نهاده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود گذارده اید بحق با شما سخن میگویم بجهة اصلاح
دنیای خود آخرت خود را فاسد کرده اید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح
آخرت پس کیست پست تر و خسیس تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود
در محل حیرت درمانده ایستاده اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بیفکنند که شما
بردارید قرار بگیرید وای بر شما چه سود می بخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای بام آن نهی

واندرون آن موحش تیره باشد هم چنین چه سود میدهد شما را اگر نور علم در دهان شما باشد
و باطنهای شما از آن خالی و معطل باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که دنیا
شما را از بیخ برکند و برو در اندازد و بینیهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را
بگیرد و شما را به پادشاه جزا دهنده برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی
بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما رساند و هر که از امثال ما ارکانیکه امر میکنند بآنچه نمیکنند
تامل کند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ
نشوی بدیگران نه پردازی قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی
علاوه بر اینکه تا از خود فارغ نشود سخن او در دیگری تاثیر نمینماید • نکوهش نکو نشود
او را که هست • زمستی گران تر بدندان مست • ندارد سود مند در دود م اثر • که دارم ز حال
درون خبر • نوای خواجه هیچ چه محتاج بنده • نباشد به که پند تو سودمند • با وجود
آنکه الله لعزیز از علمای جنبه است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن
چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب سنن آموزند و علامه مخلص صادق گذاشته این مناصب
آنست که هر گاه دیگری یافت شود از او شایسته تر باشد و میل مردم را با و بسیار باید و مردم را
با و راغب ببیند شاد و فرحناک گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا
تفاوتی در حال بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان دولت اقتدا در جمیع
او حاضر شوند یا در عبادت با و اقتدا یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تغییر نیابد و حال
او با نبودن ایشان یکسان بلکه همه بندگان را بیک چشم نظر کند فصل بدانکه اصل ماده مرض را
یا طمع در مال مردم و منافع ایشانست یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذة بردن از آن یا
کراهت از مذمت و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه
اوصاف جمیله ایشان او را ستایش کنند و از صلحا و اخیارش شمارند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل
مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معزز سازد و تسخیر دلهای خاص و عام
نموده باین وسیله باستیفای شهوات و مستلذات نفس شوم بپردازد و بمرادات و تمنیات دنیه
با سهل وجهی بحصول پیوندد پس کسیکه خواهد معالجه این مرض مهلک را نماید باید در قطع
اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و نکوهش را نماید و
طریق معالجه محبت مدح و کراهت ذم بیان شد و هم چنین فی الجمله علاج اینها را از آنچه
کسب خصوص ریا در عبادت میشوند مذکور مینمائیم و میگوئیم که کسیکه فی الجمله عقلی داشته
باشد مادامیکه از برای او ضرر زیاد دانسته باشد پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل
فی الجمله نفعی یا لذتی داشته باشد ولکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگذرد

پس هر که بصفت ریا مبتلا است لازم است که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خود
خطاب نماید که ای احمق چگونه دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادة خدا را
که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان
ضعیف و بیمقدار و بیچیز با امید فضول دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل میسازی
و باین سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با حضرت حق جل و علا باین افعال استهزا
میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ربانی خدا مینمائی و از سخط و غضب خدا و
فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید مدح و نفع داری و از ذم الهی اندیشه
نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو بی اعتبارتر از مشتی بندگان بیچاره است و حال اینکه
زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب مقاصد و حاجات در دست مشیت
او و دلهای همه بندگان مسخر او و اراده تمام مردمان مضطر اراده اوست و اگر بالفرض
تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم
با هم اتفاق نمایند و خواهند یک جو نفع یا یک موی ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی
و بدون اذن و مشیت الهی نتوانند • هیچ دندانی نخاید در جهان • بی رضا و امر آن فرمان
روان • هیچ برگی بر نیفتد از درخت • بی رضا و حکم آن سلطان بخت • از دهان لقمه نشد
سوی گلو • تا نگفت آن لقمه را حق کادخلوا • هر کرا هیچ محتاج و درد و ریش و درمانده کار
در کار خویش سرگردان و حیران مینماید • یکی را چنین آرد به پیچ • که ناید نه بیند در این پیچ
خود بیچ • یکی را بدست افکند کوه و گنج • بسنجید نابید هد کوه و رنج • کند هر چه خواهد براو
حکم نیست • که جان دادن و کشتن از او یکیست • نشاید سر از حکم او تافتن • نه جز او کسی میتوان
یافتن • علاوه بر اینکه سبب شدن عبادة ریائی از برای فساد و سخط رب العزة بیقین معلوم
و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است و بسا باشد که خدا ریا
آنرا بر ایشان ظاهر گرداند بر تقدیر یکه ظاهر نشود در دام تدلیس تو افتند جزم نیست که
ایشان زبان بمدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان نفعی بتو رسد و بر تقدیر یکه نفع دنیوی
بتو عاید گردد در همان خارج و مدت و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا
بریاست همیشه در دنیا متزلزل و مشوش است چه مقصود او رضای مردم و دلجوئی ایشان
و هر کسی را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی در رضا نیست و دل مردم باندک چیزی متغیر میگردد
پس پیوسته باید متوجه بود و پاس خشنودی ایشان داشته باشد چون طایفه را از خود راضی
میکند جمعی دیگر از او میرنجند و چون دل یکی را بدست میآورد دیگری از او دلشکسته میگردد
و با همه اینها چنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابت است هر که دست از رضای

حق برداشته طالب رضای مردم شد خدا و خلق او را دشمن دارند و احدی از او راضی نمیباشد
و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها مشغول بکار
و آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه باو
میرسد از عقاب و عذاب بی نهایت واضح است پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس
خود نباشد فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که غفلت او زایل میگردد
و طبع او از ریا متنفر و منزجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی آن است که خود را عادت
دهد به پنهان داشتن عبادات در هنگام عبادت در بروی مردم ببندد هم چنانکه
معایب خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او
دیگر خواهش اطلاع مردم ننماید بر اعمال او نکند و مخفی نماند که کسی که عبادت را بجهة طمع از
مردم و حب مدح ایشان بجا آورد و مطلقا در نظر او نباشد بلکه امر الهی بعبادات
بود اندک ریا میشود که از شیطان مردود دست از او برنمیدارد و در صدد معارضه
به او بر می آید خصوصا در اثنای عبادات پس چیزها بخاطر او میرساند و توهمات و افکار
باطل او می افکند تا اینکه اندک میلی از برای او بریا بهم میرسد و دل او را مضطرب میکند
و اگر در آن وقت آن شخص کراهت از آن حالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید در آن
و بر آن متغیر گردد بر آن گناهی نیست و عبادة او فاسد نمیشود و یا بلکه اگر چنین وسوسه
از شیطان حاصل شود باو التفات نکرد و متوجه او نشد و دل را مشغول عبادة کرد و
حضور قلب در عبادة را از دست نداد و مجادله شیطان و معارضه با آن به پرداخت چه
میشود که شیطان از ریا کردن کسی مأیوس نباشد اما توهم ریا از بخاطر او بگذراند بجهة آنکه او
در صدد معارضه و مجادله در دفع آن توهم برآید و مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب
خود میرسد و دست از آن شخص برنمیدارد اما هرگاه ملتفت او نگردد و بقوت قلب متوجه عبادة
شود از او مأیوس میشود دیگر پیرامون او نمیگردد پس بر او از مؤمن آنست که همیشه در دل خود
ریا را مکروه داشته باشد و خواطر خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در نزد خود محکم کند
که اصلا این توهمات و خطرات از وسواس شیطان لعین است و التفات بان نکند و همان خواطر
خود را قرار داد اکتفا نماید بلکه در عبادة و اخلاص بیفزاید تا شیطان نا امید گردد و چون شیطان
بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه
باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات ناپسندیده طریق بوده باشد مثلا که از برای او یقین کامل بخدا
و صفات کامله و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود بر این قرار دهد و خواطر
خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان در بعضی اوقات بعضی وساوس در

در دل او افکند و خواطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان نگردد و معارضه او
نکرده بلکه همان یقین سابق خود اکتفا نموده اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطان است
و اصلا التفات و اعتنا به آنها ننماید و بگذرد و اگر مشغول مجادله و مجاهده با شیطان شود شیطان
بر تمکن می‌افتد و بیشتر عقاید او را فاسد می‌سازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست
از سر او برمی‌دارد و هم چنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها جمیع که شیطان از برای او فرصت
کار بسته گمان بعضی اوقات ایشان را به وسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها می‌افکند اگر چند
دفعه کسی اعتنا نکند و به آنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او برمی‌دارد و اگر از پی آن برود
هر روز وسواس او زیاد می‌شود تا به جایی می‌رسد که از عبادت باز می‌ماند و جمیع عمل خود را ضایع
می‌شود و مثالش این مثل کسی است که خواهد به مجلس عالمی یا واعظی یا امام جماعتی حاضر شود و شخص فاسقی
ضایع خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد در راه با او دچار شود و خواهد
او را فریب دهد و از آن عقیده برگرداند پس اگر آن شخص بایستد و با آن فاسق گفتگو کند و دلیل
و آنچه او گوید جواب دهد مطلب او که فاسق است به عمل می‌آید و از آن مجلس محروم می‌شود و هرگز
آن فاسق سر راه بر او بگیرد و به این طمع اما مطلقا ملتفت او نشود و سخن او را گوش نکند و به تعجیل
از پی کار خود برود و چند دفعه چنین کند آن فاسق مأیوس می‌شود و دست از او برمی‌دارد

فصل ششم در اخلاص است و آن عبارت است از خالص ساختن قصد از غیر خدا و بریدن
نیت از ما سوی الله و هر عبادتی که قصد در آن با غیر خدا باشد از اخلاص عاری است پس کسی که طاعت
بکند به قصد ریا یعنی ظاهر نمودن به مردم و حصول قدر و منزلت در نزد ایشان باشد آن ریائی
مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد ولکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریا نیز
ضم باشد مثل اینکه در روزه قصد پرهیز نیز بکند یا در آزاد کردن بنده که بدخو
باشد قصد فرار از اخراجات او یا از شرارت و بدخلقی او را نیز نماید یا در حج نیت خلاصی
بعضی از گرفتاریهای وطن یا سیر و تماشا کند یا در تحصیل علم قصد بزرگی و عزت نماید
یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق به سائل نیت خلاص از
ابرام او کند و امثال اینها در این وقت اگرچه آن شخص مرائی نباشد ولکن عمل او از اخلاص
خارج است پس اخلاص آن است که عمل او از جمیع این شوائب و اغراض خالی باشد و از جهت
محض تقرب به خدا باشد و بالاتر این مرتبه اخلاص آن است که در عمل قصد عوض اصلا نداشته باشد
نه در دنیا و نه در آخرت و صاحبان چشم از اجر در دو عالم پوشیده و نظر از محض رضای
خدا مقصود است و بجز او مقصود و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است
و نمی‌رسد به آن مگر کسانی که مستغرق بحر عظمت الهی گشته واله و حیران محبت او باشند

و ایشان را التفاتی نه به دنیا و نه به آخرت باشد * گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است *
اسیر بند تو از هر دو کون آزاد است * و پست‌تر از این مرتبه اخلاص مرتبه‌ای است که اخلاص اضافی باشد
آن است که در عمل خود قصد وصول به ثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و بسا عبادت
که آدمی در ادای آنها خود را در تعب می‌افکند و آن را خالص از برای خدا پنداشته و خلل بسیار
در آن خطا کرده و به آفات آن برنخورده هم چنانکه از شخصی حکایت می‌کنند که گفت سی سال نماز
خود را در صف اول کرده بودم قضا کردم به جهة آنکه یک روز به جهة علتی دیر به مسجد آمدم و در صف
اول جا نبود در صف دویم ایستادم در آن وقت از نفس خود خجالت یافتم از اینکه مردم مرا در صف
دویم ملاحظه می‌کردند دانستم که در این چند سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان
خاطرم بود و من با آن شاد بودم و بآن آگاه نبودم و اگر پرده از روی کار برافتد و به دقائق امور
هر کس رسیده شود چه بسا کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت
شود و دیده‌ها بینا گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها معصیت
و سیئه است چنانچه خدای تعالی می‌فرماید و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای
ایشان بدیهای آنچه کردند و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و پیدا شود از جانب خدا
از برای ایشان آنچه را گمان نمی‌کردند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا بگو که می‌خواهید خبر دهم شما را از زیان
کارترین مردم از حیثیت اعمال ایشان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع
شد و ایشان چنان پندارند که عمل نیکو می‌کنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر
گردد به غیر بسیار حسرت و ندامت چیزی نماند و بعضی گفته‌اند که آفاتی که سرچشمه نیت را تیره و مکدر می‌سازند
و نیت را مشوب و آلوده می‌گردانند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلی‌اند
که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل به قصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله
خفائی دارند مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت به جای آورد و بیشتر در خضوع
و خشوع کوشد به قصد آنکه چون تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده می‌کنند فرا می‌گیرند
عمل مردم سوا اقتدا کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک
نکردی چه این قدر خضوع در عبادت را خوب می‌دانی و از برای مردمان ترک آن را نمی‌پسندی چگونه
خود در خلوت ترک می‌کنی و از برای خود ترک آن را می‌پسندی و نیز از هر که عبادات بسیار ترک
می‌شود و مضایقه بسیار می‌ماند اصلا به فکر اینها نمی‌افتی و در صدد اصلاح ایشان بر نمی‌آئی چگونه
شد که در این وقت محض احتمال اینکه شاید مرا متابعت کنند این قدر بر ایشان مشفق و مهربان
شده و از این دقیق‌تر است که چون با این تدلیس شیطان برخوردی آن لعین مکری لطیف‌تر کند

وگوید حال که بجهة اقتدای مردم بنو عبادت نزاد در حضور ایشان در نهایت خشوع بجای آوری باید
در خلوت نیز بچنین عبادت بپردازی و اگر بدین نمط داشته باشی بی هیچ که این بینی که فریب شیطانست
و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت که • در دیو آید نهان در مکمن •
گویدم که پاسبانی میکنم • چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوت تو بجهة خضوع مجمع است و
خضوع مجمع نه بجهة قربت است هنگامی نیت تو خالص است که اصلا ملتفت به خلق نباشی و وجود
و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت در نزد تو یکسان باشد و تفاوتی در عبادات اصلاح نمایم بر
طاعت تو و اطلاع ایشان نبوده باشد ادبی • اثر ادا وا بود که زند لاف مهر دوست • کز دل بدر کند
همه مهر و کینه • پس ما دامیکه از برای بنده در اعمال و احوال به جهة مشاهدهٔ کسی تفاوت حاصل
میشود از ملاحظهٔ چار پایی از اخلاص خالص خالی است و باطن بثواب آلوده است و بدانکه
هم چنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدی که با قربت ممزوج و غرضی که با خلاص مخلوط است اگر
ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب جاه باشد یا طمع مالیه عبادت را فاسد میکند
خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی باشد یا از آن ضعیف تر باشد و علاوه بر
اینکه عمل باطل میشود بجهة ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میکرد و اگر آن عبادت از واجبات
باشد عذابی دیگر بسبب ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه اگر از قضایی باشد آنرا
قضا کند و اگر از مقاصد شرعیه باشد که بحسب شریعت مقدسه رجحانی داشته باشد مثل
تعلیم غیر یا اقتدای غیر یا دو امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیشود

فصل بدانکه اخلاص مقامی است رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین
بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که بتوفیق وصول بان نزا یافت بمرتبهٔ عظمی فایز گردید و هر که
مؤید به تحصیل آن شد بموهبه رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع
انسانست چنانکه خدا میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان
مامور با داد امر الحیة نکردیدند مگر باینجهة که عبادت کنند خدا برا در حالتیکه خالص کنند
باشند ان دین را از برای دین او و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوب است
بان بسته هم چنانکه میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی لقای پروردگار خود را داشته باشد پس باید عمل
صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی اخبار قدسیه
وارد شده است که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت گذاردم او را در دل هر یک از بندگان
خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز
عملی را از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میشود و

فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک او ترا کفایت کند و از امیر مؤمنان مرویست
که چندان در بند بنای عمل مباشید در بند آن باشید که بدرجهٔ قبول برسد ادبی •
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی • صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست • و فرمود
که خوشا بحال کسیکه خالص کرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگرداند بانچه
دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطهٔ آنچه گوشهای او میشنود و دل او محزون
نگردد بسبب آنچه بدیگری عطا فرموده است و از امام محمد باقر ع مرویست که هیچ بنده خالص
نگرداند ایمان خود را از برای خدا در چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را با او کرامت فرمود
و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت را در دل او ثابت گرداند و زبان
او را بان گویا ساخت و از امام جعفر صادق ع مرویست که اخلاص جمع میسازد همه اعمال فاضله را
و آن معنی است که کلید آن قبول و مهر آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول میکند و از او
راضی است از جملهٔ مخلصانست اگرچه عمل او اندک باشد و کسیکه خدا قبول نمیکند عمل او را
مخلص نیست اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید که ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست که
بنده آنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبهٔ از برای عمل خود قرار ندهد
که بواسطهٔ آن مکافات و مزدی از خدا طلب و امید که اگر خدا حق بندگی او را از او
مطالبه نماید در ادای آن عاجز است و پست تر مقام بندهٔ مخلص در دنیا آنست که از گناهان
سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و به بهشت فایض گردد و بالجمله صفت اخلاص
سر همه اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عبادات منوط و صحت عبادات
بان موقوف و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد معبود اعتباری ندارد و در نزد
دو جو ابچیزی بر ندارند • قلب مردی اندود نستانند در بازار حشر • خالص باید که از آتش
برون آید سلیم • بلکه ما دامیکه مرتبهٔ اخلاص حاصل نگردد خلاصی از شر شیطان میسر نشود
چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگان را گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه
حکایت از زبان آن پلید شده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و شاهد
حکایتی است که در اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را می پرستیدند عابدی
در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان بر آن او را داشت که تیشه برداشته روانه شد
که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی با او دو چار شده گفت بکجا میروی
گفت درختی که جمعی از کفار بجای پروردگار او را می پرستند میروم تا او را قطع نمایم گفت ترا
با این چه کار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا آخر کار بمنازعه منجر شد که دست بگریبان شدند
عابد شیطان را بر زمین زد چون شیطان خود را عاجز دید گفت ظاهر است که تو این عمل

بجهة ثواب میگوید و مرا از برای تو عملی قرار دهیدم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز دو فلوس
مبلغ زیر سجادهٔ تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا تقسیم کن عابد فریب خورده از عزم قطع
درخت درگذشت و بخانه مراجعت نمود و هر روز سجادهٔ خود را بر میچید همان مبلغ در آنجا
بود بر میداشت و تصدق میکرد چون چند روز براین گذشت شیطان قطع وظیفه را
نمود و عابد در زیر سجاده خود زر نیافت تیشه را برداشته در پی درخت نهاد شیطان
سر راه براو گرفت باز بر سر مجادله آمدند در این دفعه شیطان عابد را عاجز کرده بر زمین
افکند عابد حیران مانده از شیطان پرسید که چگونه شد این دفعه بر من غالب آمدی گفت
بواسطهٔ آنکه ابتدا نیت تو خالص بود و بجهة خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه
بجهة زر بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست به اینجهة بر تو غالب گشتم صفت ۲۲ نفاقست
با مردم مراد از آن در اینمقام دو روئی و دو زبانی است باینطور که در حضور کسی او را
مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی نیک خواهی نمائی و در غیاب او برخلاف آن باشی
و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی تا آنکه میان دو نفر که با هم دشمنند آمد و شد نمائی
و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت نمائی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوة
آن دیگری تحریص نمائی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاور اوئی
و این صفت از جملهٔ مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر صلعم فرمود هر که دو رو باشد در دنیا
در روز قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود که بدترین بندگان خدا را
در روز قیامت کسی خواهید یافت که در دنیا دو رو باشد و بخفیه برود با جماعتی
دیگر برابر روی دیگر و نیز فرمود که هر که در روز قیامت دو رو باشد خواهد آمد که زبانی
از قفای او بیرون آمده و یک زبان دیگر از آتش در پیش روی او شعله خواهد کشید تا جسد
او را بسوزاند و ندا خواهد رسید که اینست که در دنیا دو رو و دو زبان بود و مخفی نماند
که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت کردن با او محکم کردن
دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که با هم دشمنند نماید
اظهار دوستی خود با هر یک نماید و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست و گو
دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقیه نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن
او با هم جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهة دفع شر او با او دوستی کند
و مدح او نماید بچیزی که اعتقاد نداشته باشد و با او مدارا سلوک نماید این نیز اگر
چه نفاق است ولکن تا ضرورت داعی آنست مذموم نیست و جایز است شرعاً چنانکه
مرویست که مردی در در خانهٔ پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود اذن دهید او را

که بد مردیست از قبیله چون آن مرد داخل شد حضرت با او بنرمی به تکلم آمد بعضی که حاضر بودند
گمان کردند که آن شخص را در خدمت پیغمبر قدر و منزلتی است چون بیرون رفت عرض کردند که
در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با وی حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین
مردم در نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم احترام و اکرام او کنند که خود را از شر او
محافظت نمایند و همه اخباریکه در حضور تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این
نوع میکند و از بعضی صحابه منقولست که ما بروی بعضی کسانی چند بشاشت و خوشروئی میکردیم
که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد چنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتیست
که ناچار باشد که با آن شخص شریر آمد و شد نماید و در برکنار و برکنار جدا از او ظاهر نباشد
اینکه مانند اکثر اهل این زمان که به محض و ذات نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا با تو
بعضی اکثر مردم بنا بر دو روئی کردار دن و مدح ایشان را مدح میکنند که اصلا دل ایشان
از آن خبر ندارد و این تمدارا و حسن سلوک نمی باشد صفت ۲۳ غرور است که منشأ اکثر آفات و شرور
است و اصل معنی غرور فریب خوردگیست و مراد از آن در اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه
شیطان است و ایمن شدن از عذاب خدا و مطمئن شدن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع
باشد پس هر که را اعتقاد آن باشد که آن براه خیر است و آن طریقه که دارد صحیح است و چنین نباشد آن
شخص مغرور است و اگر کسی فریفته امری شود که بواسطهٔ آن خود را تحصیل نداند آن جهالتست که هم کو
شد اگر چه آن نیز از اقسام غرور است ولکن مراد در اینمقام از غرور و مغرور رشد است و صحت آن
کاری که میکنند و درستی آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را
درست پندارند و حال آنکه در آن گمان خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال مردم را
میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا میکنند و پل و رباط میسازند
و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلت است و باین
سبب سید رسل صلعم فرمود که خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان که چگونه مغبون کردند
بیداری احمقان و سعی و اجتهاد ایشان را چه جهل موجب غرور به بیداری میشود هر آینه بقدر ذره
و عمل از صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که دو زمین را مملو کرده اند از مغرورین و از امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست این مضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرة مغبون زیرا که
چه عوض کرده است بهتر را به زبون تر و تعجب مکن از خود که شاید باشد که فریفته شوی بمال
خود و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهد بود و شاید باشد که فریفته شوی بطول عمر خود
و اولاد و اصحاب خود و پنداری که بسبب ایشان نجات خواهی یافت و گاه فریفته شوی بانچه بخلق
مینمائی از فضایل از تقصیرات خود در عبادة و شاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق می نمائی

ذالله و بسا باشد که نفس خود را به تکلف بر عبادة بداری و حال آنکه خدا اخلاص از تو طلب کند
و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو و خدا
میداند و بسا باشد که توهم کنی که خدا را میخوانی و حال آنکه تو غیر او را میخوانی و بسا باشد که
پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه قصد تو آن باشد که مردم بسوی تو میل نمایند و بسیار
باشد که مذمت خود نمایی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و بدانکه از ظلمتهای
غرور و فریب بیرون نمی روی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن
عیبهای خود و اگر چنین مغرور شوی بخود در آنچه باشی هر جا که در آن هستی هیچ حجتی از تو شنیده نشود
و عمر ضایع کننده تو نخواهد بود و در روز قیامت حسرة و ندامت خواهی داشت **فصل**
بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند و سبب غرور ایشان مختلف و متفاوت و ما در این مقام
اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور هر یک مینماییم تا طالب سعادة در مقام
احتراز از آن باشد پس میگوییم **طایفه** اولی کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان
ایشان را بغفلت انداخته و شبهات ذاهبه ایشان را از راه حق بدر ساخته و آنها بفریب او
از راه در خود را بحق پنداشته اند و معالجه این غرور آنست که هر کسی باید تامل کند و بداند که انسان
محل سهو و خطا و شیطان در کمین او نشسته است و بسا امور یکه آدمی یقین با و داشته خلاف
آن ظاهر گشته پس بعد از این تامل در صدد تفحص از مذاهب بر آید و بقدر قوة و طاقت سعی در تحصیل
حق نماید تا اینکه از این غرور و غفلت بر آید و اگر در هنگام تفحص و سعی اجل او در رسد قبل از
ظهور حق بر او غیر از امید آنست که خدا بر او رحمت نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها
هیچ کس را از قدر طاقت خدا تکلیف نفرماید **طایفه ۲** فرو رفتگان در شهوات دنیویه
و غریقان لذات نفسانیه و اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه بر چند نوع اند
نوع اول جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان بنقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت
شده و از این غافل گشته اند که اگرچه دنیا نقد و آخرة نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی
بهتر از هر نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا هر گاه طبیب این غافل را گوید از طعامهای
لذیذ که نهایة رغبت با نها دارد بجهة اینکه مبادا بعد از این مرضی از برای او بهم رسد ترک
طعام نقد را میکند بامید صحت نسیه و هر گاه شخصی امینی ده دینار از او بگیرد که بعد از
یکسال یا دو سال بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد بطمع بیست دینار
نسیه و چرا به نقد خود را به زحمت سفرها و خطر دریاها می اندازد از برای راحت بعد از این
بلکه اکثر اعمال مردمان از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد
خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر هر گاه یک نقد را توان داد بامید دو نسیه

نسیه چگونه دنیای پست را که قدر محسوس در جنب آخرة ندارد بعوض آن نتوان داد علاوه
بر اینکه جمیع لذات دنیویه بانواع کدورات و آفات مشوب و عیش و عشرت آن بهزار غم و غصه
مخلوط است • عیش بر که دری مرکبش دو ده • هوایش پر عفونت چشمه اش شور • بخلاف
لذات اخرویه که از همه آفات دور و هیچ کدورتی بهم نرسد بهشت سلطنتی است بی زوال و دولتی است
بی رنج و ملال نوع دویم کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان گمان اینست که لذات
دنیا امری است یقینی و لذات اخرویه امری است احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را
دست بر نمیدارد بامید امر احتمالی و منشا نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آن نمیکنند
و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع این غرور به تحصیل یقین با مور معاد است با دلة
و اضحه قطعیه با وجود اینکه هم چنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از این
جهة است که در سفر عسلی باشد که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن زهر اجتناب
میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالیکه جمعی کثیر از اهل
علم و عقل بر آن گواهی دهند و اکثر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا اموال
خود را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالی است و هم چنین میبینیم که آدمی مال کثیر خرج میکند
که زنی بخواهد بجهة حصول اولاد و حال آنکه گاه هست که آن زن عقیم باشد یا در خود آن
ناخوشی باشد که عقیم الولد باشد بلکه هر زحمتی که کشیده میشود و هر خرجی که میشود که نفع
او بسال دیگر عاید خود شود محض احتمال است چه بودن این شخص حیوة او تا یکسال نیست مگر
محض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را
دست بر میدارد بامید نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که محقق خواهد شد
و لذة که در نشأه اولی چند روزه دنیا را مضایقه دارد که دست بردارد بامید لذة جاودانی
آخره که باعتقاد او اگر چه احتمالی باشد و لکن جمیع اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و سلاطین
و حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باید دو نوع از مغرورین اشاره است بانچه را
که خدا فرموده است و منهم من یرید الحیوة الدنیا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند
که زندگانی دنیا و حیوة این عاریه سرای ایشان را فریفته کرده است نوع سیم آنانند
که شیطان ایشان را بجود مغرور نموده است چنانکه میفرماید که و منهم من غره بالله الغرور
ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله با ایشان رو آورده و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان
میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه مینمایند و بسیاری از فقرا را
مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب
ایشان بر آمده که معلوم است که خدا را نظر لطف و در حق با ما هست که با فقر نیست و محبت

که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر چنین بودی که با ما چنانکه احسان فرموده است با ایشان
نیز کرده میبود و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است که در آخرت نیز احسان
او بما بیشتر و مرتبهٔ ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمیست باطل بلکه در نظر
اهل بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نگونساریست چه نعمتهای دنیا و لذتهای دنیا
همه موجب هلاکت و باعث دوریست از درگاه رب العزت و نفس انسانی از آنها هلاک میگردد
و بایجهة خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند چنانکه
پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملهٔ
خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را
بنهایت دوستی و محبت و دیگری در نظرش خوار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب منع میکند
و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای
تلخ میخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز میگیرد و دیگری را بخود وامیگذارد که هرچه
دلخواه اوست چنان کند شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که
مولای او او را دوست تر دارد پس نادانتر و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین
هروقت دنیا رو بایشان میکرد محزون میگشتند و میگفتند عبدا ثم چه گناهی از ما سرزده و چون
فقر بایشان رو می نهاد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و غرور
از این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی از خداست و ندانند که ذلت و پستی است و از حقیقت
امر غافل گشته اند و دیدهٔ بصیرت ایشان پوشیده شده تا رحمت را زحمت و ذلت را عزت دانسته اند
خاردان را گلزار دیده • زانکه هر آن کور در نادیده • تخت پیداست آنکه تختش خوانده
صدر بنادیدی و بر در مانده • و خدا از احوال ایشان خبر داده میفرماید فاما الانسان اذا
ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول
ربی اهانن خلاصه معنی آنکه اما انسان پروردگار چون او امتحان کند او را و نعمت باو دهد از راه
جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است و چون امتحان او کند و رزق او را تنگ گیرد
گوید خدا مرا خوار داشته است پس کسیکه باین درد مبتلا باشد باید اندکی تامل کند و دیدهٔ
بصیرت بگشاید و به احوال باریافتگان بارگاه کبریا از طایفهٔ انبیا و اولیا نظر کند و ببیند
که هرکه در این بزم مقرب تر است • جام بلا بیشترش میدهند • و چگونه در دنیا به بلاها و
محنتها گرفتار گشته اند و ایام عمر را بعنا گذرانیده اند • تلخ کرداند دهنها خوی تو • تا بگردد
چشم بد از روی تو • خلق را با تو بد خو کند • تا تورا ناچار رو آن سو کند • و گردن
رندگان درگاه خدا را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبابره

ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تامل کند و ببیند که میفرماید ایحسبون
انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون یا گمان میکنند که آنچه را امداد
کرده ایم با ایشان از اموال و اولاد خیرات را از برای ایشان پیش فرستاده ایم نه چنین است بلکه
ایشان نمی فهمند و بر میخورند و میفرماید فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة پس گشودیم در را ایشان درهای هر نعمتی را تا چونکه شاد و خوشحال گردیدند بآنچه بایشان
عطا شده است ناگاه بی خبر ایشان را گرفتیم و میفرماید انما نملی لهم لیزدادوا اثما این مهلت و عمر
نیست که برای ایشان میدهیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کتاب مستند
که شیطان فریب ایشان را داده با اینکه خدا ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب
رحمت او قدری ندارد و نا امید از کرم او مذموم و رجا برحمت او محمودست و ابلیس با این خدعه
فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگردند و غافل میشوند از اینکه مقتضای کرم و حکمت چیست
و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است چنانکه
سید رسل فرموده اند که احمق کسی است که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای
خود کند و با وجود این از خدا آرزو داشته باشد و رجا از عمل منفک نمیگردد چه کسیکه امید
بچیزی داشته باشد در طلب آن بر می آید هم چنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته
باشد احمق است هم چنین کسیکه امید رحمت از خدا داشته باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اما
اعتماد بکرم خدا با وجود معاصی و ملاهی باید تامل نمود که خدا گو چه کریم باشد صادق القول
نیز هست و دروغ و فریب را در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را
بعذاب الیم وعده داده است و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره بدی کند جزای او را
خواهد دید و دیگر فرموده است لیس للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه
در حق او سعی کرده است و میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة هر نفسی در گرو عملی است که کرده
است پس ای مغرور جاهل اگر خدا را در این گفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم
خود بیان نموده چرا اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی
امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن که بواسطهٔ معاصی قوم پیغمبران چه را خداوندگار در دنیا
بانواع عذابها معذب ساخت خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت و قومی
بر طایفه باد را سپرد و شهر کرد و بی را سرنگون ساخت و شمشیر بدست حبیب خود که رحمة للعالمین بود
داد تا خلقی بیشمار را از دم تیغ ابدار گذرانید و زن و اطفال ایشان را اسیر داد با نسبت با ها کرم
نمود و هم چنین خدا بعضی معاصی را آتش مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطهٔ معصیت
با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و قهر موضعی ای جاهل مغرور بعجب تکبر

وبیین آنکه تو را بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده و تخصیص بآخرة داده است بلکه در دنیا
نیز کریم و رحیم است و وعده دو دنیا بتو داده است و فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که
خدا را وکیل خود کند خدا او را کافیست اگر گویی که تخصیص بآخرة دارد خود مییابی که دروغ میگویی
بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرة هست چگونه بجهت دنیا آزار میکشی و بقدر قوة خود سعی
در خصوص آن میکنی کوان کرم در حق که شیطان تو را بآن مغرور ساخته این مغرور ستمکار
چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم دو پنجه ظلم بر بندگان ضعیف خدا بکند و اموال ایشان را
بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و بزبان فحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون ایشان را بریزد
یا عرض و ناموس ایشان را بر باد دهد و دود از نهاد ایشان بر آورد و ایشان دست رس هیچ جایی
نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم از ظالم نکشد و دل مظلوم شاد
نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی از مشروع ها را عبادة خدا پنداشته و آنها را
بجا میآورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را
مثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مال مردم را میگیرند و از آن بعض آن مسجد
یا مسجد یا مدرسه و یا رباط بنا میکنند و از این قبیل است که بعضی از اهل علم در مجامع
و محافل بتکلیف شخص صاحب ثروتی میکنند که صلحی بفقیری یا بجهة خیری بدهد و آن نفع
داشته چیزی از وجود واجبه بر ذمة او هست یا نه و آن بیچاره از شرم آن مجالس میکند بلکه
بسا باشد که میترسد و مثل اینکه جمعی از تعزیه خوانان که در تعزیه امام حسین ع غنا میکنند
و احادیث دروغ نقل میکنند و مثل اینکه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهداء ع
مرتکب میگردند که موضعی را زینت کنند مانند اهل شام ابجاز الجن می بندند بلکه بعضی
از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها
و محفلها آراسته میکنند و شمعها و فانوسها و صورتها نصب میکنند و باین وسیله
اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و چیزی با مردکی
بالاخره صبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخوانند و بسا باشد که مردان را لباس زنان
پوشانند و تشبیهات در آورند و طبل و کوس و نقاره کوبند و این هنگامه را تعزیه امام
حسین نامند و از چنین اعمال قبیحه که بکی نوع اجر و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امر
مستحب و باین واسطه تا مشروعات متعدده عقوبت بیابد با وجود اینکه این امر بازیچه
و لهو و لعب است نه تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان
سر میزند و طاعات بیشمار از ایشان فوت میگردد و لکن همه آنها را فراموش مینمایند و
یک طاعتی که از ایشان بعمل آمده آنرا حفظ میکنند و بواسطه منت بر خدا میگذارند و خود را

آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکبار حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه
میروند یا مسجدی میسازند یا در ناجیی بربا میکنند و حال آنکه هیچ یک از عبادات دیگر
ایشان بر نحو معتبر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا اداء خمس و زکوة
خود تقصیر میکنند یا از اذیت و ایذای مسلمین و عیب ایشان احتراز نمینمایند و همه آنها را فراموش
میکنند و از یک عمل همیشه در صدد نظر ایشان است و چنان با خود خیال میکنند که چگونه
خدا مرا عذاب میکند و حال اینکه حج کردم یا مسجد ساختم یا رباط پرداختم یا دو وزیی جلد قدر
قرآن بخوانم و امثال اینها و چنین شخصی باید در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را
با هم موازنه کند و خیر و شر آنرا ملاحظه نماید تا ببیند که کدام افزون تر و کدام کمتر
تر از دو اعمال سنگین تر طایفه سیم از اهل غرور و غفلت اهل علم اند و مغرورین این طایفه
فرقهای بسیار ندارد در این خرقه هیچ آلوده هست خوشا وقت لباس در پوشان
و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نمود
و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم مناظره رسانیده و در ایراد شکوک و شبهات تالیفات
ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست ترین عوام الناس تجاوز نموده و در یک
مذهبی پا بر جا کرده کاهی باین داعی میل میکند و زمانی آن قول را اختیار میکند عقاید او
مانند درختی که در مقابل باد در حرکت باشد کاهی بجانبی میل میکند و کاهی برابر است از اکثر
علوم آگاه و لکن در معرفت خدا اکراه هست خداوند عالم خداوندی شناسائی هر چیز
غیر از خدایی و با وجود این چنان پندارند که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات او
دانا نشده و فکر کردن در شبهات کلامیه را افضل طاعات دانند و باین توقع ثواب دارد
و باین خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده از علوم دینیه که منشا سعادة دنیویه
و اخرویه اند بار رهانند بطاعات و عبادات و تهذیب اخلاق نمی پردازد و غافل از این شده
است که این شکوک و شبهات را مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از این سبب اعتقاد درست
از عوام از این شخص محکم تر است بلی فایده بعضی از مسایل این علم انست که اگر ملحدی با صاحب بدعتی
در مقام تخریب دین بر آید در دفع آن بتمهید علیه میسر باشد صاحب علم جدل که
او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه بر این ثمره
اثری مترتب نمیشود چه بسیار عمر که و دم او باین علم موقوف باشد تا در است و حصول علت
و شبهه از برای کسانیکه در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند که کمال
مضمر در عبادة فهمی ندانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب غیر که صحت
آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه هست از برای عبادة وجوه بسیار احتمالات میشمارد

پیدا میکنند و مدت تمامی عمر را بدان صرف میکنند احتمالات عبادات مخالف مذهب یا فاسد
در مسئلهٔ که نه بکار دنیا می‌آید و نه آخرة ضایع میکنند و این عمل عمر را کامل و دائر میدانند
و از تحصیل معارف و عبادات باز میمانند و طایفهٔ دیگر اوقات خود را مقصور بر تعلم
صرف و نحو و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را در دقایق آنها
به انجام میرسانند بگمان اینکه علم شریعت موقوف بر آنها است و غافلند از اینکه چیزیکه
موقوف علیه علم دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه
آن هم وقتی فایده دارد که از آنچه مقصود است بکار برده شود نه آنکه تمام عمر صرف
همان مقدمه گردد و از مقصود اصلی باز مانند و گروهی دیگر هستند که مشغول خواندن
علم شریعت میکنند ولکن بر فن معاملات از علم فقه اقتصار میکنند و فروع نادره
و فروع نشاذه در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور
می‌افتند و فرقهٔ دیگر در فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند ولکن از قدر ضرورت
از آنها تجاوز میکنند و در مسایل غیر نافعه و فروع غیر محققه اوقات صرف میکنند و بمطالب
غیر مفیده می‌پردازند و از آنچه مقصود از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق باشد
باز میمانند ٭ صد هزاران فضل دارد از علوم ٭ جان خود را می‌نداند آن ظلوم ٭
بلکه داند قایده هر جوهری ٭ در بیان جوهر خود چون خری ٭ بلکه میدانی یجوز و لایجوز
خود ندانی که یجوزی یا عجوز ٭ این روا و آن ناروا دانی ولیک ٭ تو روا یا ناروائی بین
تو نیک ٭ قیمت هر کاله میدانی که چیست ٭ قیمت خود را ندانی احمقیست ٭ سعدها و
نحسها دانسته‌ای ٭ بنگری سعدی تو یا ناشسته‌ای ٭ در گشاد عقدها گشتی تو پیر ٭
عقدهٔ چند دگر بگشاده گیر ٭ عمر در محمول و در موضوع رفت ٭ بی‌بصیرة عمر در مسموع
رفت ٭ جان جمله علمها این است این ٭ که بدانی من کیم در یوم دین ٭ از اصولیّت اصول
خویش به ٭ که بدانی اصل خود ای مرد مه ٭ حد اعیان و عرض دانسته گیر ٭ حد خود را از آن
نباشد زان گزیر ٭ و فرقهٔ دیگر در جمیع علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و بدقایق
آنها میرسند و شب و روز در مسایل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بطاعات
ظاهریه مینمایند ولکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از تفکر آفات نفس خود
غافل شده‌اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده و ملکات ردیه
و اخبیثه را دفع نموده ولکن در رذایل خفیه نفس و دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است
ها و از آنها غافل شده و جمیع این طوایف هر گاه عمل خود را صحیح و خود را بر جادهٔ خیر
و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بانچه چندان

فایده ندارد پرداخته‌اند مثل کسیکه مرض مخصوصی داشته باشد که نزدیک بهلاکت او شود و او
محتاج باموختن دوائی باشد آن را ترک کند و دواء مرض دیگر را که معالجهٔ آن مثل مرض او نباشد
بیاموزد و بعضی دیگر اگر چه تحصیل علمیکه لازم است کرده و لکن فایده آن که عمل باشد ترک کرده
مثل مریضی که دواء مرض خود را بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند
ولکن مداوای خود را نکند و از این طوایف طایفهٔ هستند که نفسهای ایشان با خلاق ناپسند
و صفات رذیله مهلکه در آنها مجتمع گشته ولکن غرور و غفلت ایشان را بجائی رسانیده
که گمان میکنند که شأن ایشان بالاتر از آنست که صفت بدی در آنها باشد و اخلاق رذیله را
در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و بلند نامی و شهرت در یکی از ایشان ظاهر
گردد تصور کند این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات
حسد در او پیدا شود و زبان به غیبت اقران و امثال جاری گردد بواسطهٔ که بر او و زده باشند
یا دوری نموده باشد یا مزاحم او شده باشند پندارد که این از راه غضب در دین و بغض فی الله
است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود
دفع کنند این مغرور مطلقا غضبناک نمیگردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب از برای
دین بودی نه از راه حسد و عداوت در هر دو مزاحمت برخود و دیگران یکسان بودی و گاه دیگر
علامات ریا در او یافت گوید از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست مرا هدایت یابند و
تامل نمیکنند در اینکه اگر غرض از اظهار اعمال و احوال خود در ریا و خود نمائی نیست بلکه اقتدا
کردن دیگرانست چرا باقتدا کردن ایشان بدیگری خوشحال و مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح
مردم باشد بایست بهر نوع که اصلاح میشود شاد شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود و مدح و ثنای
ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام
است شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که کسی بجهة طمع در مال ظالم مرتکب
اینها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع ایشان دفع ضرر از بندگان
خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبهٔ یکی از اقران و امثال او در پیش
انظالم بالاتر از او شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول کند بحدیکه احتیاج بامداد
این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند بد گوئی او را در پیش انظالم کند تا او را از مرتبه
بیندازد خود داری نماید و غفلت و غرور بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام
اهل ظلم را میگیرند بفریب اینکه مال مجهول المالک است و بر پیشوای مسلمین واجب است که
آن را اخذ کرده بقدر حاجت خود مصرف رساند و باقی را بفقرا تصدق کند با این فریب [illegible]
مال حرام ایشان را میگیرد و با سرا فیها خود خرج میکند و دیناری بفقیر نمیرساند و باشد

که این مغرور بر خوان ظلم حاضر کردد و از طعامهای ایشان خورد چون باو کویند خوردن این
طعامها لایق مثل تو نیست کوید بر من واجب است چه این مال مجهول المالک بر من بعد بر فقرا
ببخشد اخذ آن و رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن منهم نوعی از اخذ است پس از آن
بخورم و قیمت آن را تصدق میکنم و خدا میداند که هیچ از قیمت آن را باحدی نمیدهد و این را میکوید
که اعتقاد عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود که خوردن
آن باعث جرئت دیکران میشود در طمع امر ظالم میکردد و بسیاری هستند که مضایقه ندارند
که در پنهان از مال حرام ظالم بکیرند و طعام ایشان را بخورند و لکن اکر بدانند که یکی از متصلحین عوام
مطلع میشوند نهایت ابا و استنکاف از کرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق خدمت سلاطین و
آمد و شد حکام و امرا در دلها و جای کیر باشد و لکن ظاهر از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق
او قوی کردد و با وجود اینها چنین تصور کند که این در دریع(?) و اجتناب از راه تقوی و ورع است
و کاه باشد که بعضی از این طایفه پیشنمازی جماعت کنند و چنان دانند که عمل او باعث ترویج دین و اقامه
شعار اسلام و غرض او بر پا داشتن سنت سید المرسلین است و با وجود این اکر دیکری که از او
اعلم و اصلح باشد در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدین از او تخلف کرده بدیکری
اقتدا نمایند قیامتی از برای او بر پا میشود خواب شب و آرام روز از او منقطع میکردد با خاطر
پریشان و دلی ویران شب بروز و روز به شب میرساند و اینها همه آن است که غرض این احمق از امامت
نیست مکر حب جاه و ریاست و بعضی دیکر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش و در تحصیل(?)
خود قرار داده اند و با وجود این چنین مینمایند که مشغول امر خیر هستند • ای کبک خوش خرام
کخوش میروی بناز • غره مشو که کربه عابد نماز کرد • و ظاهر آن است که در امثال این زمان امامی که
قصد او محض تقرب بخدا و اقامه شعار اسلام بوده باشد بسیار کم است و علامت چنین مخلص
آن است که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن داشته باشد میرود و چون از این قصد
خالی باشد نمیرود و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد
خود مضایقه نکند بلکه باو اقتدا میکند و همچنین نخجلی اقتدا کردن مردم باو و نکردن نزد
او علی السواست و کثرت ماموین و قلت ایشان در نزد او مطلقا تفاوتی ندارد و حال او
در وقت انفراد با حال او در صورت امامت از برای جماعت پیشنمازی یکسان میباشد و فرقه
دیکر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام
نامیده فرمان پادشاه را مستند حکم الهی نموده از شرایط حکم و فتوی بهره و از اوصاف حاکم
شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمین از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید
المرسلین از ایشان بر باد است عادل قرین شهودشان رشوه حرام و مداخل حلالشان مال

بیوه زنان و ایتام • مفتی بخورد یتیمان شهر وای زن بیچاره تا لعاذ کی اشتها کند • و بالجمله امثال
مغرورین از اهل علم خصوصا در امثال این اعصار بسیار است کسیکه تامل کند میداند که تلبیس و
تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام
و مسلمین و موجب خرابی دین مبین است و مردم از ایشان نفع ایمان و بر طرف شدن شان باعث انتظام
امر مومنین است چه ایشان دجال دین و علم دار لشکر شیاطین اند و عیسی ابن مریم عالم بد را مثال
زده است بسنکی که بر سر راهی افتاده باشد نه خود آب میخورد و نه میکذارد که آب به زرع بندکان
خدا برسد **طایفه ۴** واعظان و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار اند کروهی از احوال نفوس و صفات
آن از خوف و رجا و توکل و حیا و صبر و شکر و غیر اینها حرف میکویند و چنین پندارند که بکفتن آنها و دعوت
خلق باینها خود نیز متصف باینها میکردند و حال آنکه در آن صفات پایه ادنی عامی بر تو فی تفوق
است • بر همه در بس توکل میکند • در هوا او پشه را دل میزند • و چنان کمان میکند که
غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیکر و حال آنکه اکر واعظ دیکر یافت شود که از او
اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو بان او رند این بیچاره از غم و غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد
و اکر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیکر را کند این بان مدح کننده دشمن میشود و کروهی دیکر
خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و سجع و طاماتی چند پرداخته و در کلمات خود
سجع و قافیه انداخته و سعی در تحصیل قصهای غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و طالب آنند
که مستمعان بکریه بلند کنند و صیحها بکشند بر سر و صورت خود زنند و از شنیدن کلمات
او حرکات شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل کنند
و قصهای دروغ برهم بافند از برای رقت عوام و شوق و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص
شیاطین انسند و خود کمراه و مردم را نیز کمراه میسازند و سزاوار وعظ و ارشاد نیست مکر
کسیکه قصد او بغیر از هدایت مردم از برای خدا نباشد و طمع او بالکلیه از خلق منقطع شده
باشد مدح و ذم مردم در نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد
بعد از آنکه نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود اکر حال خود را در نزد خدا
نداند و اکر واعظ دیکر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مدد کار او باشد
نهایت فرح و سرور از برای او حاصل کردد و بنظر حقارت و پستی به هیچیک از بندکان نکرد بلکه
احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه باطن هر کس و خاتمه امور خدا دانا تر است **طایفه پنجم**
مغرورین از اهل عبادت اند و ایشان نیز اقسام بسیار اند بعضی وسواس در ازاله نجاست برایشان
غالب شده و در ابتدا بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاک است میکردند و احتمالات بعیده
که موجب نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال و شکم میان آمد بمجرد ضعیفی که باشد از حلال و

میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را بجویند و حیلهای بعیده از برای حلیت آن میتراشند
و حال اینکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشد و در اکل و مال مشبوه بعمل می آوردند
نزدیک‌تر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی در تخلیل
و تطهیر اعضا از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است ملاحظه
نمیکنند بلکه گاه هست در نماز و سایر عبادات که وضو بجهة آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا
نمی آورند در مکان نماز و جامهٔ خود که صحت نماز موقوف بر حلیت آنهاست مطلقا احتراز
نمیکنند • و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که
نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت
فوت شود و آن را مکرر میکنند و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا می آورند و همین احتیاط
در ابتدای نماز است و بعد از آن دیگر غافل میشوند و در جزء دیگر از نماز احتیاط نمیکنند و
حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند • و بعضی دیگر در تحقیق قراءت وسواس می
کنند و در اخراج مخارج حروف سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله
جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این در مسائل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان میپندارند
که همین که قراءت صحیح شد نماز مقبول است و حال اینکه امر قراءت در نهایت سهولت است اگر
حروف خود از مخارج بیرون می آید و در سه حرفی که محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت
آسانی است و سایر قواعد قراءت هیچ‌یک از برای آنها نیست و اکثر قواعد آنها منتهی میشود به یک فقره
خلاف مذهب که صحت و سقم قول آن معلوم نیست • و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند که
در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر
جوارح را از معاصی • و طایفه بحج و زیارت خود فریفته میشوند با وجود اینکه مظالم رسیده
در گردن ایشانست و شغل ذمهٔ خلق خدا هستند با زاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست
سفر حج یا زیارت میکنند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسیاری از فروعات
دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد
ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان میپندارند که عمل خیری کرده‌اند • و گروهی دیگر بقراءت
قرآن مغرور و از آنها دم میزنند بلکه گاه هست شبانه روزی یک ختم میکنند و در هر جه
تمام میخوانند و این را کمال خود میدانند و در این وقت دل او مشغول وساوس و خاطر و حال
اینکه مطلوب در تلاوت قرآن تأمل و تدبر و حضور قلب است • و بعضی دیگر مغرور ببعضی از اعمال
مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر اینها بدون
اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند

و غافل

و غافل از اینکه • تا نیابی بحد بر هم ذنوب • کر به پیمانهٔ نو مسجد زاکیون • و بعضی دیگر در لباس
و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن و خانه بمسجد یا مدرسه میسازند و گمان
کنند که از زهد و ترک دنیا بمرتبهٔ کمال رسیده‌اند و حال آنکه دلش از حب جاه و ریاست مملو
و طالب اشتهار بزهد و ترک دنیاست و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال اوست و بسا باشد
که مال حلال را ترک کند از خوف آنکه مردم او را زاهد ندانند • طایفه ششم اهل تصوف در این زمان
و در این زمان مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است چه از آنها صاحبان ذوق و شاعر کم
آنها را قلندران خواند که نه معنی تصوف را فهمیده‌اند و نه هر را از بر شناخته‌اند نه از شرع
و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر ایشان را خبری و در کار خود را یکدانی و سؤال
از مردم صوف نموده‌اند و نام درویشی و ترک دنیا بر خود بسته‌اند و این طایفه ارذل الناس
و پست‌ترین طوایف عالم‌اند • و گروهی دیگر از ایشان خود را به هیئت صوفیان آراسته و لباس
پشمینه در بر کرده و گفتار ایشان را فرا گرفته و بعضی کردارهای ایشان را بر خود بسته‌اند
بر گریبان میکشند و آواز خود را نازک میسازند و نعرهای بی‌ربط سر میدهند و حرکات طولی
و رقص مینمایند و گاهی سر بر میجنبانند و زمانی دست بر دست میزنند و بسا باشد که از این نحو وجد
کرده بر رقص می‌آیند و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بر هم میبندند
و غیر اینها از حرکات قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین
است که گفته‌اند که زنهار از این صوفیان خوش • ملبکان دست هشته صوف پوش • که چون گربه
زانو بدل بر جهند • و گر صید افتد چه سگ بر جهند • و گاه باشد که اگر کلامی از توحید
خدا یا شعری که متضمن محبت و عشق و سر محبت مطلقا اطلاعی نیست • چه خبر دارد از حقیقت
عشق • پای بند هوای نفس بود • و چنان پندارند که با این حرکات تارک دنیا و درویش شوند
و بلند مرتبه اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمرهٔ زهاد و دوستان خدا میگردند
زنهار زنهار • درد پیش او را نام دلی • در جاست باشد نام لی • و الله دوش ار ادیجی
در مهربان خانش رحم نی • و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را
نابود انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباح مذهب گشته‌اند نه حرام میشناسند
و نه حلال از هیچ ما یحیی اجتناب نمیکنند و بر مائدهٔ اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند
صوفی گشته پیش این لقام الخیاطه واللواطه والقلاده و بسا باشد که گوید المال مال
الله والخلق عیال الله و گاهی گوید خدا از عبادت ما بی‌نیاز است پس چرا خود را بعبث بزحمت
اندازیم و ما بحق گوییم که خانهٔ دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله
و حیران خداست و در ابواب معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند که نفس ما بمرتبه‌ای رسیده

است که امثال این اعمال ما را از راه نبرد و عوام و ضعفاء النفوس محتاج عبادة و طاعت
اند و این گمراهان ملحد مرتبهٔ خود را از مراتب پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان
میفرمودند که امور مباحهٔ دنیویه ما را از خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه
گاه بود که بواسطهٔ ترک اولایی که از ایشان سر میزد سالهای بسیار بر خود میگریستند و شک
نیست که طایفهٔ بدتر از طوایف و ملعون تر این ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان
لازم است بلکه قلع و قمع ایشان متحتم و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای
معرفت و یقین و وصول بدرجات مقربین مینمایند و دعوای مشاهدهٔ جمال معبود
و مجاوره از مقام محمود و وصول بمرتبهٔ شهود میکنند سطح و طاماتی چند ساخته و [illegible]
چند پرداخته اند و فقهاء و محدثین و دیگر احکام سید المرسلین را بچشم حقارت
نظر میکنند و طعن بایشان میزنند کرامات ثابت میکنند و امور چند بخود نسبت میدهند
که هیچ پیغمبر و حجة پیغمبری ادعای آن نکرده و حال اینکه ایشان دانه مرتبه ایشان از علم نه
پایه ایست در عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلماتی چند که آنها را دام خود قرار داده اند
و جمعی از اهل دنیا را دام خود کرده و بدام خود کشیده اند دین ایشان را بر باد میدهند
و مال ایشان را میخورند و این طایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب
بصیرت از احمقان و جاهلین اند و از آنچه ادعا مینمایند بیخبر و در درگاه خدا از همه کس
دور ترند ؛ این مدعیان در طلبش بی خبرانند ؛ کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ؛
ز هر عاشق رموز عشق شنو ؛ سر عشق گل ز مرغان چه باید شنید از عندلیب ؛ اما جماعتی
دیگر هستند که ایشان را ملامتیه مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میکردند و افعال شنیعه را
بجا می آورند و چنان پندارند که این موجب دفع اطلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه
است و حال اینکه این در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم است و گروهی
دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیش نهاد کرده و بریاضت
و مجاهدهٔ نفس مشغول شده تا آنکه بعضی از منازل راه پیموده اند و به بعضی از مقامات
رسیده اما هنوز در راه هستند و همهٔ منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند
و لکن به همین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که طی همهٔ مقامات را کرده و بخدا
رسیده اند و حال اینکه هنوز در مبادی سیر و اوایل منازلند چه میان بنده و خدا
هفتاد حجاب از نور است که سالک را بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا
رسیده است هم چنانکه بعضی حکایت ابرهیم خلیل الرحمن را باین محمل نموده و گفته که
خدا از ابرهیم حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت این پروردگار من است و بعد

ازان منتقل بماه شد و بعد ازان خورشید مراد از ستاره و ماه و خورشید مشاهدت
بلکه مراد از آنها انوار است که پردهای جمال مطلق و حجابهای حضرت حق اند و سالک راه
در میان منزل لا محاله بآنها بر میخورد و از شعشعهٔ تلألو و لمعات هر مرتبهٔ نسبت بما
قبل هر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبهٔ وصول رسیده است و هر مرتبه
نوری اعظم از ما تحت است لهذا اول مراتب که ابتدا ابرهیم بآن رسید تشبیه به ستاره
شد و بعد مرتبه بعد ازان بماه و بعد ازان بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی
چون در ترقی و کشف حجب بود و از نوری بنور اعظم میرسید در هر یک وصول هر مرتبه
چنان تصور مینمود که بمرتبهٔ وصول بحق رسیده و ندای بشارة افزای هذا ربی بر میکشید
و چون ازان مرتبه ترقی مینمود و نقصان آن را میدید باعتراف به پستی آن میکرد و مرتبهٔ فوقرا
به بزرگی میستود و چون یافت که همهٔ مراتب بکر با نهایت رسیده مرتبهٔ نقصان و از مرتبهٔ جمال
ازل بسی دور و زبان عجز و بی نیازی گشوده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض پس بسیار میشود که سالک در میان راه به بعضی ازین حجب میرسد و گمان وصول
میکند و بمشاهدهٔ درخشندگی و نور آن حجاب خورسند میگردد و غافل از اینکه هنوز
او در پرده دری حیران و در بیابان مهجوری سرگردانست ؛ بر افکن پرده تا معلوم گردد
که یاران دیگری را می پرستند ؛ و اول حجابی که میان خدا و بنده است خانهٔ دل او است که آن
نیز از جملهٔ عوالم خود نوری از انوار جمال جمیل مطلق است پرده ایست از پردهای چهرهٔ شاهد
ازل و لمعه ایست از لمعات انوار حی لم یزل و چون آن خانه را از خس و خار هوا و هوس نفسانیت
پاک سازی و آن خلوت سرا را از غیر یاد حق بپردازی و زنگ کدورات عالم طبیعت را
ازان زدایی و در آن از روی اغیار در بسته و آینه وار در مقابل عالم انوار بداری
انوار جمال قدس در آن تجلی کند و کثافت و انشراح در آن حاصل گردد بحدی که احاطه
بر جمیع عالم کند و صورهٔ کل در آن جلوه نماید ؛ ز [illegible] به می خواره شود زاده روشن
که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو ؛ و در این هنگام نورانیه و تلألو آن در نهایت شدت
میشود و چون پیش ازین حالت محجوب و تاریک بود بواسطهٔ اشراق نور حق و تجلی لمعات جمال
مطلق روشن و نورانی شد و پرده از جمال دل آرای دل برداشته شد بسا باشد که صاحب
دل ملتفت دل گردد و جمال آن را بحدی ببیند که عقل او واله و حیران شده مدهوش شود
و در این دهشت چنان تصور کند که بنهایت مرتبهٔ وصول رسیده پس اگر از این مرتبه ترقی
نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد که فریفته شود و هم آنجا بماند و امر او بجایی
انجامد و چنین شخصی بکوچک ترین ستاره از انوار عالم لاهوت فریب خورده و هنوز بماه

انعام نرسیده چه جای خورشید یا با الانزازان واینجا مقام غرور و فریب است وانواع
فریب در راه سلوک بسیار است و اکثر کسانیکه خود را اعاد فنا نام نهاده است و بلباس عارفین
متلبس گشته اند از همه این مقامات بیخبر و در دعوایکه می نمایند کاذب و دروغ زننده
از عرفان همین الفاظی چند را گوشه و راه و دریچه اموخته اند و چنان پندارند که بجز این
اهل معرفت میرسند هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست ٭ نه از زیر بهر زنده
زنده ایست ٭ رسیکا بد مجه هرکه موصوف باشد که باطن خود را شبیه بان سالک و
نشانیها و متخلق گردید نه همین خود را در ظاهر بلباس او اراسته و دعوی برابری نماید
طایفه هفتم سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی اند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار
و لکن انچه اکثر ایشان بان فریب میخورند صفت عدالت و نیک نامی است بیان این مطلب انست
که عدالت صفتی است که بواسطه ان سلاطین ذوی الاقتدار بریکدیگر افتخار توانند نمود و چه
این باعث دوام دولت و سعادت اخرت و نام نیک تا قیام قیامت است حتی اینکه فخر رسل در مجامع
فخر میفرمود ولدت فی زمن الملک العادل یعنی در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولد
شدم سبحان الله چه شریف صفتی است که چون کافری بان اراسته شد سرور عالم بتولد
در زمان او مباهات نمود و حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک ان زبان زد
خواص و عام میشود و چگونه چنین نباشد و حال انکه از پیغمبر ثابت است که فرمود عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سنة عدل یک ساعت بهتر از عبادت شصت ساله است و بجهة علو این مرتبه
این صفت شریفه هر فرمان فرمایی طالب و باشتهار بان راغب است و میخواهد که او را بصفت
عدالت ستایش کنند و سخن خواه شنگان خدا خوانند و هر کو این مطلب را دانسته و نسبت
هذا غالب اشخاص که در خدمت سلاطین یا فرمان دهان راه سخن یابند و مجال تکلم دارند چون
بواسطه صفت نفس یا بجهة طمع و دو سه مال دنیا یا از راه خوبی و خود میخواهند که او را
از خود راضی دارند و مدحی گویند که باعث انشراح خاطر او باشد در خوش امدگویی را میگشایند
و او را بخوش سلوکی و عدالت میستایند و ذکر عدل و داد او را مینمایند و هر یک از عدل او
حکایتی و از داد او علامتی اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش امدگویان
فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت تصور میکند بلکه بسا میشود که عمال و صاحبان
و لایات او هیچ راه نشوه فریفته میسازند تا در خدمت ان فرمان فرما از بان بخوش سلوکی
و امانت عامل یا ضابط میگشایند یا از راه تشویق بیم اندازد و حسن سلوک او را ذکر میکنند و این
نیز یک سبب فریفته شدن فرمان فرما میگردد و مجلس احوال ضعفا و رعایا تغییر میکند و باین
سبب دولت او بر باد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و انصاحب فرمان چنین



میداند که نام نیک او به عدالت و داد در صفحه روزگار باقی خواهد ماند و حال انکه چون
ایام دولت او سرآید و هنگام خوش امد گویان بانجام رسد بجز بد نامی و ستمکاری او چیزی نماند بلکه
در عهد او نیز بجز در حضور او ذکر عدل و داد او نباشد و در زبان رعایا و ضعفا بجز حدیث ظلمش
نگذرد و بس فرمان فرمایی که توفیق الهی شامل او گردد و در غم دین و دولت خود و طالب ان باشد که نام
او بر صفحه روزگار تا روز شمار باقی ماند باید بدیده بصیرت نظر کند اولا تامل نماید که کسی از
سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزگار بوده اند که حال قصه ستمهای ایشان مشهور و بر السنه
و افواه مذکور است که ببیند که کدام یک از وزرا و امرای خدمت و بار یافتگان حضور سلطنت
در خدمت او او را ستمکار و ظالم خوانده اند و ایا بجز حدیث ذکر عدالت و نصفت او دیگر چیزی
بر زبان رانده اند مگر خدا ترسی خوبی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار
نادر الوجود است چون اکسیر اعظم است و از اینها بهر که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکو
و عدالت او نمیکند و بان فریفته نگردد و اثار و علامات عدالت و داد را بعین ملاحظه نماید
و اینها را چنانکه در صفت عدالت گذشت با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که ایا موافق تمام
هستند یا نه اگر موافق باشد شکر خدا بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه
ان براید و بعد از اینها در صدد تفحص احوال رعایا برایید و از هر گوشه و کنار
عمال و گماشتگان تجسس نماید و داد خواهان را دلداری دهد تا که حقیقت امر برو واضح گردد
طایفه هشتم از فریفتگان اغنیا و مالداران اند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی
که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظرشان وقعی است چنان پندارند
که وسعت دنیا به منتجه قرب خدا نیست و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر
حقارت بایشان مینگرند و میگویند که معلوم است که قدر ما در نظر خدا از اینها بیشتر است
که ما را غنی و اینها را فقیر کرده اند و این غایت حمق و نهایت جهل است نه منعم بمال از کسی بهتر است
خر ار جل اطلس بپوشد خر است ایا ندیده اند که خدا در قران متاع دنیا را لهو و لعب نامیده
و چون زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه در نزد خدا میشود بلکه صاحب قدر در نزد
او کسی است که او را از اینها منزه دارد و ایا نشنیده اند که طوایف انبیا و اولیا و برگزیدگان
درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده اند و بچه فقر و مرض بسر کرده اند حتی اینکه رسیده
است که هفتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیا که باعث ایجاد ارض و سما بود و اهل بیت او را
از دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بواسطه پدر بوجود امد بگیاه
خود را کفر زاهد بی و دنیا در دست کفار و فجار بود اشرار از ان متمتع میباشند و معاویه علیه
اللعنة الف الف میبخشید و سرور اولیا سبوس جو میخورد و طایفه دیگر از اهل دنیا بی

در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهایی که در نظر مردم است دارند
و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف
نمایند یا آلات و ادوات آن را بجبر از مردم بگیرند و کاهی موقوفاتی که از غیر مال حلال بدست آورده اند
در آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعث دیگر بر این عمل ندارند و با این جهت سعی میکنند که اسم
خود را در آنجا و سنگها نقش کنند که مردم بدانند که این عمل از که صادر شده و خود در مجالس
و محافل حکایت میکنند و با اینکه کسی مدح گوید بآن شاد میشوند که چنین کاری کرده اند
خواهند که از آن بنام او بخوانند مساکین بیچاره چنان پندارند که با این جهت مستحق آمرزش
شده اند و این غافل که اگر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا بتقصیری از آن
ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط نامتناهی گشته و واجب او این بود که چنین مالی را
بگیرد و اگر معصیت کرده و گرفته بصاحبش برساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقرا تصدق نماید
و اگر مال حرامی صرف آن نکرده همین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در این عمل ریاکار است
و عمل اهل ریا را اجر و ثوابی نمی باشد بلکه معصیت او بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر
یا ده بلکه در همسایگی او یتیمی یا از خویشان فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد
و دیناری بآنها نمیدهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بود بهتر بود که پنهان بآن فقیر چیزی
دهد [illegible] دیگر دست به بذل مال میگشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند
اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری رسد که در مجامع و محافل زبان بمدح او گشاید
و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرا و دلالت خود تصدق کند و راغب باشد که عطای
او باهل ولایت دیگر رسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب باشد که مال خود را ببرد
بزرگ معروفی دهد اگرچه مستحق نباشد تا به این واسطه مشهور گردد و بعضی از ایشان هیچ
نمیدهند تا اینکه صرف در حج یا زیارت یا از برای خود یا یکی از منسوبان میکنند که موجب اشتهار
او گردد و معروف میشود با اینکه عمل نیکی میکند که مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه
اگر تصدق او از برای خدا بود چنین رفتار نکردی و فوجی دیگر مال دنیا از حلال
و حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجای آورند و غایت امساک در صرف
آن دارند بلکه کاهست در حقوق واجبه آن از خمس و زکوة تقصیر مینمایند اما در عبادات بدنیه
یا اعمالی که در آن مال نباشد از نماز و روزه و دعا و زیارت جد و جهد کنند و غافل از
اینکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجبست و ایشان مثل کسی هستند که مار
داخل خانه او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در اینجا مشغول سکنجبین باشد
از برای دفع صفرا غافل از اینکه کسی را که مار بکشد چه احتیاج به سکنجبین دارد
صفت ٢٧

صفت طول امل

طول املست که عبارتست از امیدهای دراز در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی
در دنیا و بقاء آن • بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است • بفکر باش که ایام عمر بر باد است •
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد • که این عجوزه عروس هزار داماد است • و سبب این
صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه هر جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود
و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمی نماید
که اگر اهل شهر را بشمارند صد یک آن پیر نگشتند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ
گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یک نفر پیر میمیرد هزار کودک و جوان مرده اند و یا
بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینازد و دور میداند که بناگاه مرگ گریبان او را
بگیرد و غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسیار ارباب مزاج
قوی که بمفاجات از دنیا رفتند و گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید
نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد
پیوند عمر بسته بموئیست هوشدار • غمخوار خویش باش غم روزگار چیست • مرگ پیری
جوانی نمیشناسد شب و روز نمیداند سفر و حضر نزد او یکسانست بهار و خزان و زمستان
و تابستان از برای او تفاوت نمیکند نه او را وقتی است خاص و نه زمانی مخصوص
ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد • و جاهل از اینها غافل میشود و هر روز چندان نابود
پیر و جوان را می بیند و به تشییع جنازه دوستان و آشنایان میرود و جنازه خود را هیچ
بخاطر خود نمیگذراند • و سبب دویم از برای طول امل محبت دنیاست و انس بلذات
فانیه است چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال
و اولاد و عیال و خانه و مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جای گیر شد و مفارقت از اینها
بر او گران گردید دل او به یاد مردن نمیرود و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر
گاهی بخاطر خود خطور کرد خود را بفکر دیگری می اندازد و از مشاهده کفن و گور کراهت
میدارد بلکه پیوسته دل خود را بفکر زندگانی دنیا می اندازد و خود را با امید و آرزو
دلتسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک رسیدن آن را نمیکند و اگر
احیانا یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور نمود نفس اماره و شیطان او را
بوعده فریب میدهد پس میگوید که روزگار دراز است و تو هنوز در اول عمری حالا
چندی بکامرانی و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و
عبادتی کار آخرت شو و چون بزرگ شد گوید جوانی هنوز کجاست تا پیر شوی چون پیر
شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید باخود

کو بنا انشاء الله این خانه را تمام میکنم یا ان دختر را جهاز کنم بعد از ان دست
از دنیا میکشم و در کوشه بعبادة مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغل دیگر
پیدا میکند و هم چنین هر روز امروز و فردا میکند تا ناکاه مرگ کلوی او را میکیرد و وقت
کار میکذرد • مرد زکار رفت دین کون خالها • هم چه نیه فوم موبه سالها •
سال بیکه کشت وقت کشت نی • جز سیه رویی و فعل زشت نی • با همین فردا که فردا ها
کذشت • تا بکلی نکذرد ایام کشت • هین هین این راه روبیکاه شد • افتاب عمرت
اندر چاه شد • اینقدر عمری که ماند سست بناز • تا نزاید زین دو دم عمر دراز • تا
نمرده است این چراغ با کهر • هین فتیله اش ساز و روغن زودتر • وای فقیر که هر روز هر روز
وعدهٔ خود را بفردا میدهد و نمیداند که غافل است از اینکه اکر او را وعده میدهد
فردا با او دست و دست فریب ان دراز است بلکه هر روز فوت ان بیشتر میشود و امید این
افزون میکردد چه اهل دنیا را هرکز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است
که بیکبارکی دست از ان بردارد و استین بر ان افشاند و چون دانستی که منشا طول امل محبت
دنیا و جهل و نادانی است پس بدانکه خلاصی از این مرض ممکن نیست مکر بدفع این دو سبب پس باید
کذشت از معالجه حب دنیا و بملاحظهٔ احوال این عاریت سرا و استماع مواعظ و نصایح از
ارباب نفوس مقدسهٔ طاهره و تفکر در احوال خود و تدبر روزکار خویش پس باید که امی
سری بر دانش خود و ایندهٔ خود را بنظر در اورده ببیند که یقین ترک ان مر ازین او
چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازهٔ او را بدوش خواهند کشید و فرزندان و
برادران کریبان را در مرکش خواهند درید و زن و عیال کیسو پریشان خواهند نمود
داد [illegible] تنها خواهند کذاشت و عیان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد
این سیل منقوش بکند روزی این درخت • دیده باد مخالف بکشد روزی این چراغ • و تامل کند
که شاید تخته تابوت او در دست نجار باشد و کفن از دست کارکر برامده باشد و خشت
لحد او از قالب در امده باشد پس چارهٔ در کار خود کند و با خود بکوید که [illegible]
درخواب و بیابان در پیش کیر [illegible] چه کنی چون باشی فصل در طول امل
امل است که کم امید بدنیا باشد و این شعار اهل ایمان و سیرهٔ خوبان و نیکان است پیغمبر
فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و چون شام کنی فکر صباح خود را مکن و ذخیره بردار
از دنیای خود برای اخرة و در زندکانی برای مرک و از صحت خود از برای روز بیماری
چه میدانی که فردا چه بر تو وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود
سال دیکر اکر بیدا نه حساب • تا کجا شد انکه با ما بود یار • و فرمود بخدا بکه جان من

صفت طول امل

در دست اوست که انچه بشما وعده داده شده است هر اینه خواهد امد و شما هیچ چاره نمی
توانید کرد و بخدا بکه جان من در دست اوست که هرکز چشم را نکشودم که امید بر هم نهادن
ان را داشته باشم و هرکز لقمه بدهان نکذاردم که امید فرو بردن ان پیش از مرک داشته باشم
ای فرزندان ادم اکر عقل و هوش دارید خود را از مردکان بشمارید مرویست که شبا هنکامی
انحضرت بیرون امد و رو به مبارک بمردمان کرده فرمود ایا مردم چرا از خدا شرم نمیکنید عرض
کردند که یا رسول الله چه رو داده فرمود که جمع میکنید مالی را و انچه را که نمیخواهید خورد
و امید دارید چیزی را که بان نخواهید رسید و بنا میکنید جایی را که در ان نخواهید نشست
در زمین بر مردمان خانه مکن • کار خود کن کار بیکانه مکن • روزی بعرض انحضرت رسید که اسامه
کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود ان اسامة لطویل الامل بدرستیکه اسامه بسیار امید
دراز است که امید حیات یکماهه بخود دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر ان مختلفند
کروهی هرکز خیال مرک را بخود راه نمیدهند و تصور مردن پیرامون خواطر ایشان نمیکردد
و چنان در شهوات دنیویة فرو رفته اند که کویا هرکز مرک از برای ایشان نخواهد بود و همه
اسباب زندکانی را مهیا میکند و از روی ایشان بجانبی منقطع نمیکردد و طایفهٔ دیکر هستند که کاهی
خیال میکنند اما امید زندکانی بس طبیعی را دارند و در کذران مرک را از برای خود تصور نمایند
و بتحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست ساله میپردازند بلکه کاهست که با وجود اینکه
میدانند که انچه را دارند کذران عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل
از اینکه نه اینقدر نه انما بی براست • چه دهی دکوبای دیکر کراست • و فوج دیکر اینقدر
عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید زیاد از عمری که بسیاری از مردم بان میرسند ندارند و هم چنین
بسیاری هستند که فکر زیاده از یکسال خود را نمیکنند و امید سال اینده را بخود ندارند
و چنین کسی در زمستان ندارد تا تابستان خود ببیند و در تابستان فکر زمستان میکنند و چون
از تحصیل قوت سال فارغ شود شد بعبادة می پردازد و از این بهتر کسی است که در فکر بیش از
یکشبانه روز نیست و هرکز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر انکه همیشه مرک در پیش
نظر او حاضر است و چنین کسیکه هر نمازی که میکند نماز وداع کنندکان دنیاست حضرت
پیغمبر از حقیقت ایمان یکی از صحابه سؤال کرد عرض کرد که هرکز قدمی بر نمیدارم که امید بر داشتن
قدم دیکر داشته باشم و اکثر مردمان خصوص در این زمان طول امل بر ایشان غالب شده و
چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرکز ان را از برای خود کمان نمیکنند و عجب تر انکه هر چه سن
او زیادتر میشود و سفر اخرة نزدیکتر میشود حرص و طول امل ایشان زیادتر میکردد هم چنانکه
از اکثر پیرمردان عصر خود مشاهده میکنم [illegible] بود این زمان

هفت سر و از این غافلند که ایشان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشید قدمی بقبر
نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او به تحلیل میرود و بس
کسیکه سن او بحد چهل سالگی رسید بکر فکر دنیا کردن او از جهل و فریب شیطانست
چه ایام لذت و کامرانی گذشت و سرور و نشاط و شادمانی سر آمد هر روز عضوی
از او کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار سفر می بندد و این بیچاره از این غافل و در فکر
باطلست بلی چه دوران عمر از چهل در گذشت * مزن دست و پا که آب از سر گذشت * چو باد
صبا بر گلستان وزد * چمیدن درخت جوان را سزد * نزیبد ترا با جوانان چمید * که بر عارضت
صبح پیری دمید * نشاط آنکه از تو رمیده گرفت * ترا برف بارید بر پر زاغ * نشاید چو
بلبل تماشای باغ * ترا تکیه ای جان من بر عصاست * دگر تکیه بر زندگانی خطاست
دریغا که فصل جوانی گذشت * بلهو و لعب زندگانی گذشت * دریغا چنان روح پرور زمان
که بگذشت بر ما چه برق یمان * جوانی شد و زندگانی بماند * جهان گر بماند چون جوانی
نماند * بنالید کس بلبل سالخورد * که رخساره سرخ گل گشت زرد * چه ناخن بپنجه برآمد
بسال * دگر گونه شد بر شتابنده حال * کجی دل بر فتن گرانی کند * کجی خواب راحت گرانی کند
سر از لهو پیچد گوش از سماع * که نزدیک شد کوچ کهراه وداع * و همان تا تنکوهی مر از طول
امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه هرکه زیاده از ضرور وی یک سال جمع میکند
طول امل دارد و هم چنین هر که امور او متعلق باشد بامردم معامله و محاسبه دارد که زمان
آن طول میکشد و دادنی و گرفتنی دارد با وجود این مضطرب نیست طول الامل است و علامت
قصر امل آنست که امر خود را جمع آوری نماید مانند کسیکه اراده سفری دارد و تهیه
از برای قوت زیاده از یکسال بلکه چهل روز نکند و سایر اوقات خود را تعبیر صرف خانه
آخرت و طاعت و عبادت نماید و بار خود را سبکبار نماید بلکه در وقت رفتن دست و پای
خود را گم کند * با چندان برین سفر دراز کم مانی در این گریوه تیز چنین بساط
امل کن در این وادی که دست و پا بجز کم بوقت بر چیند * بدانکه علاج مرض طول امل یاد
مرگ و خیال مردنست چه یاد موت آدمی را از دنیا دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد
و حضرت پیغمبر فرمود که بسیار یاد کنید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن
چیست فرمود آن موتست و هیچ بنده نیست که حقیقتاً او را یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا
بر او تنگ شود و اگر شدت و الم یاد دارد و دل او بسیار مرگ از دنیا تنگ شده است گشاده
میگردد و با آنحضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدا محشور خواهد شد فرمود کسیکه در شبانه
روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود که کسیکه شایسته عبادت و دوستی خدا شود

و سرا او از سعادت کرده اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل را بعد و بپشت
سر و بر رود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد
و چون کسی مستحق شقاوت گردد و بنده شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور
و صاحب اختیار او باشد بر عکس این میشود یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر وی رود
روزی از آنحضرت پرسیدند که زیرکترین و کریمترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر
مردن باشد و زیاده تر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند که دریافتند شرف و
بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست که هادم لذتها یعنی مردن و جدا کننده از
نیست آمده مرگ با آنچه در آنست و مردود و روح در راحت و سرور آوردن مبارک را به بهشت برین
برای کسانیکه اهل سرای جاوید نند که سعی ایشان از برای آنجا و شوقشان بسوی آن بود و مرگ
فرموده هدیه و غنیمت مؤمن است * چون از اینجا وارهد آنجا رود * در شکر خانه ابد ساکن شود
گو مبادا خاکرا من بحشم * زین جهان پاک تا یک بجهتم * ای دریغا پیش از این بود چاجل * تا غم
کم بدی اندر دل * از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون جنازه کسی را بر دار بکنی فکر کن
که گویا خود آنکس هستی که در تابوتست و ترا برداشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت
رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده که ترا به دنیا برگرداند و سؤال ترا این برفته و ترا
دوباره به دنیا فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت پس فرمود ای عجب
از قومی که از اول و آخر ایشانرا گرفته محبوس ساخته اند ای کوچ و رحیل ایشان بلند شده و ایشان
مشغول بازی هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت عرض کرد از وسواسیکه در باب دنیا عارض میشود حضرت
فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانیرا که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهند شد و دوستان
تو ترا در قبر خواهند گذاشت و برای خواهند پوشانید در خانهای خود خواهند آمد و کرم
از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین تن ترا خواهند خورد هر گاه این
معنی را ملاحظه کنی شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید که بخدا قسم که هر وقت
غم و اندوه از امر دنیا بمن میرسد چون این فکرها را میکردم از آن فارغ میشدم و دیگر مرا غصه از
دنیا باقی نمیماند و فرمود که یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل زایل میکند و گیاه معصیت را
میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق میسازد و میشکند علمهای
هوا و هوس را و فرو مینشاند آتش حرص را و حقیر و سبک مینماید در نظر او دنیا را و بعد از آن فرمود که یعنی
پیغمبر که فکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت
یکساله و این در وقتی است که آدمی طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم
به بندد و او شک نداشته باشد که کسیکه چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل میشود و مبدا

مرموده که مرگ اول منزلیست از منازل آخرة و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوشا کسیکه مرگرا
اول در اکرام بنماید بلی ای برادر عجب در عجب از کسانیکه مرگرا فراموش کرده اند و ازان
غافل گشته اند و حال اینکه از برای بنی آدم امری ازان یقین تر نیست و هیچ چیز ازان یاد نمیکنند
و شنیده اند این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة هرجا که باشید مرگ شما
در خواهد یافت و اگرچه در برجهای محکم داخل شده باشید * کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش نکهت خزانی نیست * مرویست که هیچ خانه واده نیست مگر اینکه ملک الموت
روزی پنج مرتبه ایشانرا باز دید مینماید و عجب است که آدمی چیزی بیقین بمرگ دارد و چنین
که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نشود و مطلقا در فکر
کاران نباشد * خانه برکندم و بگچ و هرساده بکو * غم مرگت چه غم برگ زمستانی نیست *
و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود و کسی را فرار ازان ممکن نیست پس نمیدانم که غفلت
چیست بلی کسیکه داند که عاقبت او مرگست و خاک خوابگاه اوست و موران انیس و هم نشین او
و مار و عقرب هم صحبت او در قبر محل او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده گاه او
سزاوار او آنست که حسرت و ندامت در دنیا و اشک چشم او بر رخسارش پیوسته جاری باشد
و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده و بلیه او عظیم و درد دل او شدید باشد آدمی خواب
خرگوش در سکرات غفلت است * خواب خود در چشم پوسنده کجاست * وجود مرا از اهل مرگ
بدانند و از خیل مردگان بشمارد چه هرچه خواهد آمد نزدیکست و دور آنست که نیاید *
این خانه که خانه دنیاست * پیداست که وقت چند سالست * آنکار که هفت سبع خواند *
تا هفت هزار سال ماندی * آخر نه اسیر باید گشت * چون هفت هزار سال بگذشت *
چون قامت ما برای غرقست * کوتاه و دراز را چه فرقست * بلی غفلت مردم از مردن بحدی است که
ایشان ازان کم یاد کرده اند و اگر کسی گاهی آنرا یاد کند یاد میکند بدیکه گرفتار شهوات
نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود که سفر
درازی اراده کرده باشد و در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه یا دریای خطرناک باشد
چه او فکری بغیر از فکر آن راه ندارد و کسیکه باین نحو یاد مردن باشد و مکرر یاد آن کند
در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او بدنیا کم میشود و طبع او از دنیا متنفر میگردد
و از آن دل شکسته میشود و مهیای سفر آخرة میشود و بر طالب نجات لازم است که
هر روز گاهی مرده ای از آباء و اجداد و زنانی که مرده اند و امثال و اقران و برادران و یاران
و دوستان و آشنایانی که رفته اند و در خاک خفته اند و از هم نشینی هم صحبتان خود
پا کشیده اند در وحشت آباد گور تنها مانده اند از فرشهای رنگارنگ گذشته بر روی

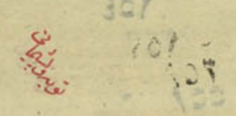
خاک خوابیده و یاد آورد خوابگاه ایشانرا در بستر خاک و تفکر صورت و هیات ایشان
افتد و آمد و شد ایشانرا با یکدیگر بخاطر بگذراند و یاد آورد که حال چگونه صورتهای ایشان
فقیرها از هم ریخته و اجزای ایشانرا در قبر از هم پاشیده زنانشان بیوه گشته کودکان یتیم
بر قاطعانشان نشسته اموالشان تلف گشته و خانهاشان از ایشان خالی گشته نامشان
از صفحه روزگار بر افتاده پس یک بیک از کسانیکه مرده اند یاد آورد و بخاطر بگذراند و ایام جوانیشان
شد که خود و خنده و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد کند و سعی در جمع اسباب
زندگانیش را تصور نماید و یاد آورد پاهای او را که با نها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها
از هم در رفته و زبان او را که بان با یاران سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دندانها
او را که خنده های قاه قاه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و اندرون غالبش
بر باد رفته * چند استخوان که هادن در دهان روزگار * خوردش چنان نکو کنت که مغزش
غبار کرد * ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان رفته کناری کن و بر لوح مزارشان نگاه نما
تماشای نیکو سرشان در و تفکر کن که در زیر قدمت بدو زمین از اوچه خبر و چه صحبت است
در شکافهای زمین مشکاف فرجه و لوله وچه وحشت است هم جیبشان خود را به بین که با خاک
تیره یکسان گشته و دوستان و آشنایان را که ازانکه تا الحسرتشان از فلک گذشته ببین که در زیر خاک
رفیقانید نزد دوستیکه کنند دوستانید بعضی از ما خفته پدرانمانند مهر پدری بودی
مادرانند دست از اطفال کشیده طفلانمانند در بنا موطایه مرگ خوابیده فرزندانند از ما
سر بر خشت لحد نهاده برادرانند یا برادری را فراموش کرده زنانمانند با شاهدان اجل دست
در آغوش کرده کشانند سر بگریبان مذلت کشیده سنگدلانند که دل ایشان بسنگ قبر نرم
و هموار کرده فرمان روایانند که در عزای نافرمانی نشسته جهان کشایانند که در علف
خاک در بر روی خود بسته تاج دارانند حشی بر زبر سر نهاده لشکر کشایانند که تنها و بیکس مانده
یوسف جمالانند از پی هم بچاه گور سرنگون و نیکو رویانند که در پیش آینه مرگ زشت و زبون
نو ذامانند بعوض زلف عروس مار رشته ای بر کرده پیچیده و نوعروسانند بجای سرمه خاک گور
در چشم کشیده و عالمانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده و دبیرانند که کلک سر
نامشان از دفتر روزگار تراشیده و تاجرانند که بی سود و سرمایه در حجره قبر افتاده سودا
گرانند سودای سود از سرشان در رفته زارعانند که مزرع عمرشان خشک گشته دهقانانند
که دهقان قضا از بیخشان برکنده پس یاد وجود این ترانه در دنا ... شو چرا دل بر این
کار و آنگه ببینم که یاران برفتند و ما بر رهیم * نفیسه کشان بر هوا و هوس * گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانیکه از ما بغیب اندرند * بیایند و بر خاک ما بگذرند * چو از ما همین گل دهد بوستان *

نشینند با یکدیگر دوستان ● دریغا که بی ما بسی روزگار ● بروید گل و بشکفد نوبهار ● بسی تیر و
دی ماه و اردیبهشت ● بیاید که ما خاک باشیم و خشت ● جهان بین که با مهربانان خود ● ز نا مهربانی
چه آورد پیش ● چه پیچی درین عالم پیچ پیچ ● که هیچ است از آن سود و سرمایه هیچ ● درین حبس
شش پهلو و چار میخ ● نمی چند وابسته بر چار میخ ● مقیمی نه بینی درین باغ کس ● تماشا کند هر کسی
یک نفس ● و بعد از این در احوال خود تأمل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهل
و یاد آور زمانی را که تو نیز مانند کشتگان عبرت بستر آیند و زندگیت به پایان رسد و یقینی بدانی
هست در او بود و منادی پروردگار ندای کوچ در دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد
و اطبا دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان یقین بر گشت کنند اعضا از حرکت
باز مانند و زبان از گفتن بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت با دست فرشته دربند
و یقین بمرگ نمایی و از هر طرف زاد رهی نه بینی و از هر سو نظر افکنی فریاد رسی که ناگاه ملک الموت
به امر پروردگار در آید و گوید که هان منشین که یاران برفتند ● تیه بر تکیه ایشان زدن
بستند ● و خواهی نخواهی چند چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف
اندازد و میان جسم و جان جدایی افکند و دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز
کنند و احبا و یاران بر کنار گریه آغاز کنند پس بر تابوت تخته بدنت ساز کنند و خواهی نخواهی
بگورت در آورند و در استخلاص پروردگارت به بند دوستان و یاران مراجعت نمایند
و تو را در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی به امثال این افکار بپردازی به تدریج یاد مرگ
در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دلت از دنیا و اموال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت
میگردی و همانا هان تا زیاد مرگ بسر و آثار از فکر خود بیرون مکن که آن خود خواهد آمد و حکم
خدا پیغمبر فرماید قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بگو بمردمان که موت آنچنانی که از آن
میگریزید آن شما را در مییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن خطاب سید انبیا را
که با ابوذر فرمود ای ابوذر غنیمت شمار پیش از آنکه بیمار شوی تن را و اگر در غنای خود را غنیمت
شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی
و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ تو را دریابد پیش از آنکه بیرون کشد از و
رخت بر کار و بار برخوانند حضرت رسول الله صلعم چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی
فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید و شما را گرفت با شقاوت یا سعادت مرویست که صبح
شامی نیست مگر آنکه منادی ندا میکند که یا ایها الناس الرحیل الرحیل آورده اند که در بنی اسرائیل
مردی جبار با اموال بیشمار دعوی دنیا در زمانی با یکی از خوم خلوت نموده بود که مردی با هیبت
و غضب داخل شد آن مرد غضبناک گشت گفت تو کیستی و که تو را اذن دخول داد گفت مرا که

هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نمی پردازم و هیچ گردنکشی منع مرا
نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آن شخص افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر بر کرد
و در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی انا هو من ایم گفت آیا مهلتی
که من فکری از برای روز سیاه خود نمایم گفت هیهات هیهات انقطعت بدیک و انقضت
انفاسک فلیس الی تاخیرک سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو باخر رسید گفت
مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود
خانه نساخته ام گفت پس ترا هم بسوی آتشی که پوست از سر میکند حضرت عیسی کاسه
سری دید که افتاده پایی بر آن زد و گفت باذن خدا تکلم کن و بگو که تو که بودی آن
در تکلم آمد و گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشانی بودم روزی بر تخت خود نشسته
بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده بودم و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من
بود ناگاه ملک الموت بر من داخل شد بمجرد دخول او اعضای من از یکدیگر جدا شدند
و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی او را
متفرق باشد ● فغان زین ستمکاره گوژپشت ● یکی زانه پرورد کاخر نکشت ● سراسر فراز
بخاک اندر است ● تن پاکیان در مغاک اندر است ● از آن خسروان خاک فرسوده بین ●
بخاک سیه توده بر توده بین ● چراغی شفر رخت گیتی به مهر ● که آخر نه بنشست در دودش
بچهر ● شفشانده تخمی کشاورز دهر ● که ندرویدش گاه از داس قهر ● نهالی در این باغ سر
بر نزد ● که دهرش یکی بد هره بر سر نزد ● سر از زمانه بر افراخته ● که پا یا فش از پا نینداخته
نجا آسمانه اختری تابناک ● بر آمد که تا مد محو کرد بخاک ● صفت بیست و ششم گناه کار و اصرار
بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه که صادر یافته است مرویست
از حضرت پیغمبر صلعم که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه
دو فرشته به چهار ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق
آفریده نمیشدند و دیگری میگوید ای کاش که چون آفریده شدند میدانستند که از برای
چه آفریده شده اند باز اولی میگوید ای کاش که حالا که ندانستند از برای چه خلق شده اند
هر قدر یکه دانستند بان عمل کنند دوم میگوید ای کاش که چون با نچه دانستند عمل نکردند
توبه میکردند از آنچه کرده اند پدر بسکه بنده را بجهت یک گناه از گناهانی که کرده اند
صد سال حبس میکنند و او گناه میکند بجور اینکه در بهشت از برای او آماده شده
کم بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد حضرت امیر المؤمنین فرموده که دندان خود را
بخنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و سبب این محوا و حال

اینکه گناه از تو سرزده باشد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم حکمی فرموده
است واجب که هیچ نعمتی را که به بنده عطا فرموده است از او زایل نسازد تا گناهی از او
سرزند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود که بدرستیکه بنده گناهی میکند و باین سبب
روزی از او منع میشود و از امام جعفر صادق ع مرویست که خدا میفرماید که بنده که خواهش
نفس خود را بر طاعت من اختیار کند کمتر چیزی که با او میکنم آنست که او را از لذت مناجات خود
محروم میسازم و فرمود کسیکه قصد معصیتی نماید زنهار که پیرامون او مگرد بدرستیکه بسا
باشد که از بنده گناهی سرزند و پروردگار او را ببیند پس بفرماید که قسم بعزت و جلال
خودم که بعد از این تو را هرگز نیامرزم و فرمود که هیچ رگی در بدن آدمی نمیجهد و هیچ سردردی
افتادنی نیست و نه دردسری و نه مرضی مگر بسبب گناه و از نماز شب محروم میگردد
و بدرستیکه عمل زودتر در صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام
موسی کاظم ع مرویست که بر خدا حق است که در هر خانه که معصیت او شود آن خانه را
ویران سازد تا آفتاب بر زمین او بتابد و پاک سازد آن را و آیات و اخبار در این باب
بسیار است زنهار تا احدی چنین گمان نکند که ممکن است که اثر گناهی که کرده باو نرسد تا
آنکه فنا نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال آنکه خدا از ترک اولائی
که از پیغمبران سرزد نگذشت و از ایشان مواخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه
صغیره و کبیره که از دیگران سرزند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که مواخذه
ایشان را بعالم آخرت نیفکند و در دنیا ایشان را مواخذه فرمود اما اشقیا را
مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشان را در آخرت به بدترین عذابها
معذب سازد آیا بگوش تو نرسیده که پدر ما آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته
و مسجود ملائکه ملکوت گشته بود بواسطه یک ترک اولی او را از بهشت راندند و چون
آنچه را که از آن نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او فتاد و عورت
او ظاهر شد همان لحظه جبرئیل فرود آمد تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش ندا
در داد ندا رسید که از نزدیکی من دور شوید و از جوار من فرو روید که کسیکه معصیت من را
بنماید لایق جوار من نیست پس آدم با چشم گریان بجانب حوا نگریست و گفت این اول
شومی معصیت است که ما را از جوار دوست بیرون افکند مرویست که آدم بعد از آن
دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول نمود و از ترک اولی گذشت
پس هر مواخذه او در هر گروهی که از یکی از برگزیدگان ترک اولی و گناه او صادر شده چنین
باشد پس چگونه خواهد بود حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از آن سر میزند

بدانکه



فصل بدانکه صدا[ق] بر معاصی توبه و پشیمانیست و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و
مراد در اینجا بازگشت بخدا است بخالی ساختن دل از قصد معصیت و رجوع از دوری از درگاه
بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات
گذشته و حقیقت توبه بسه چیز محقق میشود اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده را
ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتقاد داشته باشد و بداند که
گناهی که از او صادر شده حجابیست میان او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه
و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود
و از یاد معاصی گذشته متالم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از این
حالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزاء توبه است از برای او حاصل نمیگردد دویم به پشیمانی و
ندامت از کرده خود یا بمعنی که آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متالم شود
و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود و بسبب صدور آن قرین تاسف و الم باشد و این
نتیجه یقین سابق است چه مادامیکه یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت افتاده
باشی تالمی از برای تو حاصل نمیگردد سیم آنچه مرتکب آن هست از معصیت در حال و عزم بر ترک
آن در تتمه عمر خود و سعی در تلافی و تقصیریکه از او صادر شده و آن نتیجه پشیمانی مذکور است
پس مادامیکه این سه متحقق نشود توبه حاصل نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از این سه امر میدانند
و جمعی دیگر میگویند توبه همان پشیمانی و ندامت است و یقین مذکور مقدمه آن و ترک مستقبل
ثمره آنست و بنابر این قول اشکالی لازم میاید در خصوص کسیکه معصیتی از آن صادر شده باشد و
از این بعد اصدار او نباشد مثل آنکه آن معصیت مثل کسیکه زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد
یا چندان پیر شده باشد که دیگر قصد زنا از آن متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد و
بعد از توبه اینقدر زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگر چنین شخصی ترک گناه را
نتواند بکند که در تتمه عمر ترک آن گناه را کرده و لکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است
پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه میسر خواهد بود و توبه او مقبول حق
خواهد شد و لکن بنابر قول اول که ترک معصیت در مستقبل جزو توبه باشد لازم میاید که
از برای آن شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته
باشد و کسیکه نتواند که گناهی را بکند نمیگویند آن را ترک کرد و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار
مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر چه اینقدر زنده نماند که دیگر بتواند آن معصیت را بکند
و بعضی دیگر هم چند در دفع این اشکال بنابر این قول گفته اند که چندان فایده در ذکر آنها نیست و
ظاهر است که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است با عزم ترک در آینده در صورت قدرت

وامکان و اما نفس کردن پس از آن ثمره توبه است **فصل** بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین
و اول مقامات دین است معدن مشرق نور قرب پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه
دین و ایمان است موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاری است خدا میفرماید که ان الله
یحب التوابین بدرستیکه خدا توبه کنندگان را دوست میدارد و از حضرت پیغمبر مرویست که توبه
کننده دوست خداست و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناه از برای او نباشد
حضرت امام محمد باقر ع فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود بتوبه بنده
از مردی که در شب تار در بیابانیکه مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و آن را بیابد و از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که بدرستیکه خدا دوست از بندگان خود هر گناه دین توبه را
و فرمود که چون بنده توبه کند توبه نصوحا خدا او را دوست میدارد و بر میپوشاند و گناه را
از او شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود که گناه را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی
مینماید باعضا و جوارح او و بر زمینیکه آن گناه را در آن کرده که بپوشانند بر او گناهان او را و هیچ
چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او به هیچ گناهی و فرمود که خدا سه چیز از برای توبه کنندگان
قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات می یافتند
یکی آنکه فرموده است خدا توبه کنندگان را دوست دارد دویم آنکه خبر داده است که فرشتگان
حاملین عرش و فرشتگان که در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه توبه کرده اند
سیم آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم
فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه
گناهان واجبست و باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدا میفرماید و توبوا الی الله
جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنین همگی شما توبه کنید و بازگشت نمائید بسوی
خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم
ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید توبه کنید و رجوع بسوی خدا کنید توبه
کردنی نصوح توبه خالص است که از جمیع شوائب و اغراض از حب مال و جاه و خوف از مردمان
با عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بیحد و حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد
شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزیکه سبب
سعادت ابدیه و نجات از شقاوت سرمدیه موقوف بر آن است واجب و لازم است و شبهه نیست
که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس با او پس هر کسیکه محروم از وصال و ممنوع از مشاهده
جلال و جمال ایزد متعال باشد از جمله اشقیا و با آتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد و هیچ
چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و حجاب آنها نیست مگر توبه

وانابه

و انابه پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسیکه مرتکب معصیت شده باشد و چگونه توبه
واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب از معاصی اجتناب و مضرت آنها از جمله ایمانست هم چنانکه
پیغمبر ص فرموده است زنا کار در حال زنا زنا نمیکند در حالتیکه او مؤمن است و غرض آنحضرت نفی
اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یک رتبه نیست بلکه هم چنانکه وارد شده است
هفتاد و در زیاده دارد و اعلای آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خس و خار از راه مردمان
پس ایمان تام کامل در وقتی حاصل است که ادای اصل ایمان را که شهادتین است و فروع آن را که اعمال جوارح و
صفات نفس است درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر اعمال حکم اعضا و
جوارح آن را پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین
نباشد ایمان او مانند انسانی است که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه
اجزای ظاهره و باطنه مختل بریده باشد و شکی نیست که حال چنین کسی بمرگ نزدیک و باندک صدمه
روح از بدن او مفارقت میکند پس چنین کسی که اصل ایمان را داشته باشد و لکن در اعمال خود تقصیر و
کوتاهی کند ایمان بزوال نزدیک و بیک حمله شیطان در چنین مرتبه از دست میرود و پس گناه کار
و بیگناه اگر چه هر دو شریکند در اسم ایمان و لکن شرکت ایشان در جنت کردو و چنار است در درخت
بودن که هر دو را درخت گویند و لکن تفاوت آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن
آید در این وقت درخت کردو را از ریشه بر میکند و درخت چنار بر شاخ و برگ آن را متفرق میسازد و درخت
چنار محکم بر جای خود ایستاده و متاثر نمیگردد پس در وقت حمله شیاطین خصوص در وقت مردن
فرق میان این دو ایمان معلوم خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار
بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان نیز فریب شیطانست چرا که
نمیداند تا وقت رفتن باقی خواهد بود یا نه شایسته اعتماد بان نیست و گناه کاری که از مخلد بودن
در آتش جهنم با وجود معصیت نمیترسد باعتماد بر ایمان خود بیکاری پروردگار در نبوة ورزیدن
عنادت مثل شخصی است که غذاهای مضر دارد و طعامهای زهر آلوده بخورد و از مردن
بجهة اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن حتمی اگر چه بعید و لکن این غذاها احتمال
تغییر مزاج و مرض سبب مردن میشود پس هم چنین ایمان اگر باقی بماند اگر چه ادب را مخلد بودن
در جهنم نگاه دارد و لکن این معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش
میگردد و نسبت معاصی و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای مضر دار یا زهر آلوده است با بدن
انسان و هم چنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اخلاط و اخلاق فاسد سازد
و مزاج را متغیر گرداند و حال آنکه این مسکین از آن غافل است تا ناگاه فساد مزاج ظاهر شود
و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد هم چنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می نشیند

تا مزاج نفس را فاسد کرداند و اصل ایمانرا زایل سازد و روح را هلاک کرداند از دین هرگاه
بجهة محافظت بدن کثیف در چند روزهٔ دنیا اجتناب از خوراک مضرت و لازم باشد
پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان
واجب خواهد بود و هم چنانکه کسیکه غذای زهرآلود بخورد پشیمان شود تا ممکن است ازرا
بقی دفع میکند هم چنین گناهانیکه بمثابه زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید
نمود پس دل بنهاد زنهار ای برادر چه پنجاه سالت برون شد ز دست * غنیمت شمر پنج رو
زیکه هست * مخسپ ای گنه کرده خفته خیز * بعذر گناه آب چشمی بریز * دست در دامن توبه
زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمانرا تباه سازد و بعد از آن از پرهیز امری نباید و امراض
طبیبان دلها بدر رود نه نصیحت در تو اثر کند و نه پند تو را سود بخشد هرچه از مواعظ
و نصایح شنوی فسون و فسانه پنداری و کلمهٔ عذاب در حق تو ثابت شود و پردهٔ غفلت چشم
و گوش تو را فرو گیرد و داخل این آیه شوی و داخل این آیه شوی وجعلنا من بین ایدیهم سدا
ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و در
هم چنین از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم پس چیزی نمی بینند و از اهل این
شوی که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة خدا پرده در دل و گوش و چشم ایشان
نهاد و غیر این آیات تا آنکه لقمان به پسر خود گفت ای فرزند توبه را تاخیر مکن که مرگ ناگاه میرسد و هر که
تاخیر اندازد توبه را یکی از این دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او زنگ معصیت میگیرد
و سیاه و تیره میشود و دیگر از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی نمیابد
پس آنکه بعصیان پروردگار خود عمر را صرف کرده از خواب غفلت برخیز * فکری از برای روز
رستخیز خود بکن * تا کنون کردی گنه دیگر مکن * تیره کردی آب دیگر مکن * و بدانکه وجوب توبه
به تخصیص شخصی دون شخصی ندارد و وقتی دون وقتی بلکه بر همه کس در همهٔ اوقات واجب است
چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست و اگر بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی
بوده باشد ظاهر است که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی در دل او
نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را
از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خالی باشد از غفلت و قصوری در معرفت
خدا و صفات و آثار او خالی نیست و همهٔ اینها نقص است که بازگشت از آن که توبه است که در همه حال
لازم است پس بر هر بندهٔ سالکی در هر نفسی توبه واجب و از این است که بعضی از اهل معرفت گفته
که هرگاه غافل گریه نکند در بقیهٔ عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خدا و در سوای طاعت او
گذشته است تا وقت مردن او را کم است چه جای آنکه بقیهٔ عمر خود را چون گذشته در جهالت و غفلت

بانجام رساند که یکقدر عمر فانده از او فوت و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود
پیدا اند که هر قدر را از آن در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامت دارد بلی اگر عاقلی جوهری
گران بها داشته و هرزه از دست او در رود و در آن میگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود
آن شخص شود گریه او بیشتر و اندوه او افزون می باشد و هر نفسی از عمر خود را جوهری گران بها
تو را از چیزی که مادی بسلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مردیست که چون بنده را هنگام
وفات در رسد و ملک الموت را دیده شود و او را اعلام نماید که ساعتی از عمر تو بیش نمانده
در آن وقت از برای آن بنده اینقدر حزن و اندوه و تاسف حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی
زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد بدهد بعوض اینکه یکساعت دیگر بر آن ساعت اضافه شود
که بلکه در آن ساعت تلافی ما فات کند و راهی یابد ممکن نباید و در رود و آیات در رسیده که چون بنده را
زمان رحلت در رسد پرده از پیش چشم او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملک الموت
تضرع و زاری نماید که مرا یکروز دیگر مهلت ده که بر سر روز خود گریه کنم و دست عذرخواهی بدرگاه
الهی برآرم و چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روزهای تو بسر آمد دیگر
روزی از برای تو نمانده است گوید یکساعت مهلتم ده فیقول الساعات ساعتهای تو بانجام
رسید دیگر ساعتی نداری در آن هنگام درهای قبول توبه بر روی او بسته میگردد و در
او بناله آید و نفس او بشماره افتد و غصه گلوی او را بگیرد و حسرت بر عمر ضایع شده
خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره از بعضی از آنها که واجب
شرعی است که کسی که مرتکب او شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود
و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و هر یک از آنها وارد شده و همه
خلق در وجوب توبه از آنها یکسان اند اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس نفسانیه
و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت عظمت و جلال حضرت باری و امثال آنها پس توبه از
آنها واجب شرعی نیست که ترک آنها موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که
عبادت از وجوب شرطی باشد یعنی کسیکه خواهد بقرب بساط حضرت معبود و بمقام
محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب
تر از آن نباشد توبه اینقسم از گناه بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که جویای
مراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده است از استغفار انبیا و اوصیا
توبهٔ ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطهٔ ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان
ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان از ترتیب بدن و اکل و شرب و وقاع و حوایج النفسانی
با اصحاب و یاران سبب کاهی از مقام شهود و استغراق باز می ماندند و این نسبت بمراتب ایشان

نوع گناهی بودم چنانکه رسیده است که حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی آنچه از برای طاعت
ابرار و خوبان طاعت است از برای مقربین معصیت است از جهة امثال ایشان همیشه در مقام
قرب و عین شهود بوده‌اند و نمی‌بینی که کسیکه بر بساط سلطان نشسته و در حضور آن باشد آنچه از
محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و خوردن و پا بسوی او نمودن شنیع
از برای ایشان عین عصیانست و گناهان جلیل انبیا و اوصیا از این قبیل بوده‌اند مانند گناهان ما
و مخفی نماند که بعضی از علما گفته‌اند که توبه نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که کسی
از بعضی گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع
السعادات تصریح فرموده اینست که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی
بشرطیکه از یک نوع نباشند مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه صغیره یا از حق
الناس توبه کند نه حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و دیگر یا از زنای تنها توبه کند
یا شرب خمر تنها یا غیبت تنها و هم چنین در اینوقت گناه آنچه از آن توبه کرده ساقط میشود
و توبهٔ اکثر توبه کنندگان از این قبیل است ولکن توبه از بعضی گناه دون بعضی دیگر
که از آن نوع باشد معنی ندارد و صحیح نیست مثل اینکه توبه بکند که نان حرام نخورد
اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران
مضایقه نکند یا از زنا بفلان زن بکند و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه که جامع
جمیع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبولست باجماع جمیع علما و تصریح آیات
و اخبار حضرت خدا تعالی میفرماید هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی خدا آنچنان
کسی است که توبهٔ بندگانرا قبول میفرماید و میفرماید و من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه
کند و طلب آمرزش از خدا نماید مییابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت
رسول صلعم مرویست که هر گاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا
توبهٔ شما را قبول مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که پشیمانی کفارهٔ گناهانست و نیز
مرویست از آن سرور که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند خدا توبهٔ او را قبول میفرماید
بعد از آن فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند خدا توبهٔ او را
قبول میفرماید بعد از آن فرمود یکماه زیاد است هر که یک هفته پیش از مردن توبه
کند خدا توبهٔ او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود که یک هفته زیاد است هر که یک
روز پیش از وفات توبه کند توبهٔ او مقبول میشود پس فرمود که روز زیاد است هر که
توبه کند پیش از آنکه ملک الموت او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند خدا توبهٔ او را

قبول

قبول میکند و حضرت امام محمد باقر ع بمحمد ابن مسلم فرمود که مؤمن هر گاه توبه کند گناهان
او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش عمل را از سر گیرد و از گناه با شدت حذر کند که توبه نیست مگر
از برای اهل ایمان محمد ابن مسلم عرض کرد که اگر بعد از توبه عود بگناه کند و باز توبه کند حال
او چگونه است حضرت فرمود ای محمد ابن مسلم آیا چنان میدانی که بندهٔ مؤمن از گناه نادم
شود و از خدا طلب آمرزش نماید خدا توبهٔ او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند
گناه میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود با استغفار و توبه کند خدا عود
بآمرزش می نماید بدرستیکه خدا آمرزنده و رحیم است توبه را قبول میکند و گناهانرا
عفو میفرماید مرویست که حضرت آدم عرض کرد که پروردگارا شیطانرا بر من مسلط ساختی
و او را در عروق بدن من جای دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرما خطاب رسید که ای
آدم از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریهٔ تو که قصد معصیت کند و او را مرتکب نشود
چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد
طاعتی کند و آنرا نکند یک حسنه از برای او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او
نوشته میشود آدم عرض کرد که پروردگارا زیاد کن خطاب رسید که هر که از ایشان گناهی
کند و استغفار کند او را بیامرزم عرض نمود پروردگارا زیاد کن فرمود که توبه را از برای
ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقی است آدم عرض کرد که کافیست مرویست که حضرت امام
جعفر صادق ع فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهة آن گناه داخل بهشت میکند راوی
گوید عرض کردم که بجهة گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس از آن گناه خود ترسان
است و نفس خود را دشمن دارد با بجهة خدا او را به بهشت میبرد و فرمود که بندهٔ مؤمن چون
گناهی کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او نوشته نمیشود
و اگر هفت ساعت گذشت و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست
که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام واسئله ان یصلی
علی محمد و آل محمد وان یتوب علی مگر اینکه خدا از گناهان او بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی
نیست در کسیکه شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود در اسرائیلیات وارد
شده است که جوانی بیست سال عبادت خدا کرد بعد از آن عاصی شد و بیست سال معصیت خدا
کرد روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل برکشید و گفت
خداوندا بیست سال اطاعت تو کردم پس بیست سال معصیت ترا نمودم حال اگر باز
گشت بسوی تو نمایم مرا قبول میکنی ناگاه شنید که قایلی میگوید که تو ما را قبول کردی ما نیز ترا

قبول کردیم پس دست از ما بر داشتی دست از توبه بر داشتیم و عصیان ورزیدی توبه را مهلت
دادیم و اگر باز بسوی ما باز آئی توبه را قبول میکنیم و بالجمله شکی نیست که این درگاه درگاه
نا امیدی نیست و هر که درو باز آید در او را قبول میکند • هر که در این خانه بشب داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد منقولست که در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور
در بصره منعقد نمیشد که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای بصره
میگذشت بدر خانه رسیدند که از آن فغان و خروش بلند بود گفت سبحان الله در این خانه
عجب ضجه ایست کنیزی را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت
نکرد کنیزی دیگر فرستاد آن نیز نیامد دیگری را فرستاد و تاکید باو کرد که زود معاودت
کن آن کنیز رفت و برگشت و گفت ای خاتون این ماتم مردگان نیست این ماتم زندگانست این ماتم
بدکارانست این ماتم عاصیانست این ماتم نامه سیاهانست شعوانه که این را شنید گفت آه
من بروم و ببینم در این خانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی
در دور او فراهم آمده ایشانرا موعظه میکند و از عذاب خدا میترساند و ایشان همه در گریه
و زاری مشغولند در حینی رسید که آن واعظ تفسیر این آیه را میکرد و اذا رأتهم من مکان بعید
سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا یعنی در روز
قیامت چون عاصیان دوزخ را ببینند و عربده او بشنوند و عاصیان در دوزخ افتند و چون
عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک در زنجیرهای آتشین بیکدیگر باز بسته فریاد
وا ویلا بر آورند مالک جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید بسیار فریاد و فغان که بعد از این
از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی
از روسیاهان درگاهم اگر باز آیم توبه کنم خدا مرا می آمرزد گفت البته اگر توبه کنی خدا ترا بیامرزد
اگرچه گناه تو مثل شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کنم که من بعد گناه نکنم آن واعظ
گفت خدا ارحم الراحمین است و البته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و غلامان
و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار بود و دایم در ریاضت
مشغول بود بنحوی که بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن
خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه در دنیا باین نحو گداخته شدم و نمیدانم
در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوش او رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما
باش تا ببینی حال تو در روز قیامت چون خواهد بود • نیامد بدین در کسی عذر خواه
که سیل ندامت نشستش گناه • چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف
او ترک معاصی کند در روز قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب

متعالیه میرسد و نیز نقلست که مردی بود که جمیع عمر خود را در معصیت بسر برده بود و در مدت
عمر خود هرگز چیزی از او صادر نشده بود و اصلا اندیشه از هیچ معصیتی نمیکرد و صلحا و اهل صلاح
و اتقیا یعنی پرهیزگاران از او دوری میجستند و از او نفرت میکردند ناگاه موکل قضا دست بر دامن
عمرش دراز کرد ملک الموت آهنگ قبض روحش کرد چون یقین بمرگ کرد و یافت که وقت رحلتش
رسید نظر در جرائد اعمال خود کرد دفتر را از اعمال صالحه خالی دید و خطی که در تمام رجای او دلالت کند
ندید و بجو یاد عمل خود نگریست شاخی که دست امید بآن توان زد ندید آهی از دل بر کشید و بخضوع تمام
گفت یا من له الدنیا و الاخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة ای کسیکه دنیا و آخرت از تست رحم
کن بر حال کسیکه نه دنیا دارد و نه آخرت این کلمه گفت و جان بداد اهل شهر از فوت او شاد شدند
و از مردن او فرحناک گشتند و او را در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و او را
از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان او را در خواب نمودند که فلانی در گذشت و او را در مزبله
انداختند برخیز و او را از آنجا بر دار و غسل ده و نماز کن و در مقبره صلحا و اتقیا دفن کن گفت
خداوندا او بد عمل بود و در میان خلق به بدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا
آورد که او مستوجب کرامت و بخشش شد خطاب رسید که چون بحالت نزع رسید در جرائد اعمال خود نظر
کرد بغیر از خطا و معاصی نیافت لهذا مفلس وار بدرگاه ما نالید و عاجزوار بدرگاه ما نظر کرد
و دست در دامن فضل ما زد ما بر درماندگی او رحمت کردیم و گناهان او را بلطف پوشیدیم و از عذاب
الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم • ای صد دله یکدله دل یکدله کن • مهر دگران از دل
خود یله کن • یک صبح باخلاص بیا بر در من • بر ناید اگر کام تو از ما گله کن فصل بدانکه توبه
عبارتست از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سرزده و عزم بر ترک او در آینده و همین قدر در قبول
توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سرزده یا حق الله است که غیر خدا از آن مطلع
نیست یا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول باشد او نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا
و تلافی از برای او واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی
و عزم بر ترک آن در آینده و از ارتکاب در قبول توبه کفایت مینماید و یا چیزیست که تلافی
آن شرعا لازم است چون نماز و روزه و زکوة و خمس و کفاره و امثال اینها و در این علاوه بر پشیمانی
و عزم بر ترک او ارتکاب آن معصیت باید بقدر امکان آنچه را ترک کرده قضا نماید تا دیگر یقین سقوط
قضا آن بر ذمه خود نداشته باشد و اگر از قسم دویم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون
در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله از ندامت و پشیمانی و حسرة و حزن و الم و عزم ترک
عود و اما حق الناس در آن حق یا حقیقت است که تعلق بمال میگیرد یا بتن آن یا بعرض و آبرو
و املاک آن پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته باشد از ابتدا حیثیت رد نماید

و اگر صاحبش مرده باشد بوارث او رساند و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رساند و اگر
بجهة تنگ دستی قدرت بر اداء آن حق نداشته باشد باید تضرع و زاری بدرگاه حضرت حق
باری نماید که در روز حساب صاحب آن را از او راضی نماید و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نماید
و افعال حسنه بجا آورد که در روز قیامت بعوض آن بدهد و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه او را کشته
باشد یا زده باشد یا عضوی از او شکسته یا مجروح کرده باشد پس واجب است که تمکین کند که صاحب حق
از او قصاص نماید و آنچه از توبت یا وصاد رشدن متحمل شود که او نیز بتوبه عمل آورد یا آنکه
او را بعجز و الحاح یا باحسان و انعام از خود راضی سازد و اگر دست رس باینها نباشد باز باید
بدرگاه الله رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیار بجا آورد
که در عوض حق او کرده و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام داده یا تحقیر داده یا
یا تهمت زده باشد یا غیبت نموده باشد یا بجهة شربی یا او اهانت رسانده باشد و دل او را شکسته
باشد باید اگر ممکن باشد در اظهار آن مفسده زیاده بر غیظ صاحب حق نباشد از او بحل حاصل کند
و او را از خود خشنود نماید و اگر ممکن نباشد بجهة او استغفار و طلب آمرزش نماید و زیادتی
افعال حسنه کند که عوض حق او شود و چنانچه افترا در جنابی باو زده یا غیبت کرده
باشد باید اگر داند در نزد کدام شخص گفته تا پیش او رود و اعتراف بکذب خود نماید و اگر حق
حرم باشد مثل اینکه با زن کسی العیاذ بالله زنا کرده باشد پس اظهار آن در غایت صعوبت و اشکال است
و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر
شده باشد چاره نیست مگر آنکه شب و روز بدرگاه پروردگار دنیا لابه و زاری و تضرع نماید
و مواظبت بر طاعت و عبادة بجهة آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه بیشمار و حج و صدقه
و تلاوة قرآن بجهة او بجا آورد و اگر آن مرد زنده باشد علاوه بر اینها احسان و انعام باو کند
و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او را بقدر امکان مرتکب شود و سعی در حوائج و مهمات او
نماید که شاید در روز قیامت از او بگذرد و اگر او نگذرد خدا در مقابل حق او بهشت او را
دهد هر گاه مقابل شده باشد بحکم خدا هیچ گاه انعال را از او برداشته میشود بهر حال باید
از تضرع و زاری غافل نشود در روز و شب را بگریه بروز دگار بسیاه خود ببرد تا باشد که
لطف الهی شامل او شده در روز قیامت بعده او را راضی کند صاحب حق را بالطاف بیپایان خود
خشنود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون اینها توبه مقبول نیست
بلکه فی الحقیقه توبه بدون اینها محقق نمیشود و از برای کمال توبه و علامت آن نیز شرایطی
چند است کسی که خواهد توبه او در حد کمال باشد و زنگ معصیت که کرده بالمره از آینه دل او
زدوده شود باید بعد از تدارک هر معصیت و تلافی آن بانچه گذشت از دوام ندامت و هم

عبادة و اداء مظالم پیوسته بر حالی که بآن بوده و همیشه محزون و متألم باشد و باید او معصیت
نفس خود را به زحمت بیندازد و ریاضت دهد در اکل و شرب تقلیل نماید مروی است که شخصی در حضرت
امیر المؤمنین ع آمد و گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی که حقیقت
استغفار چیست بدرستیکه درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته
دویم عزم بر ترک گناه در بقیة العمر سیم ادا کردن حق مردم چهارم قضا کردن هر واجبیکه ضایع شده
پنجم گداختن هر گوشتیکه از حرام روئیده بحزن و الم تا پوست با استخوان چسبد و گوشت تازه بروید
ششم الم و زحمت طاعت و عبادة ببدن چشانیدن باذاء آنچه شیرینی معصیت چشیده و بعد
که این شش امر را بجا آورد بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد این است که
استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است که شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله
از روی اخلاص یا فهمیدن معنی آن تخفیف عذاب بلکه کفارت آن از برای اگر چه معنی او را نفهمد خالی
از ثواب نیست هم چنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که توبه
حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت بر آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه
ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشویند باب حسرت
و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسان بودن بر آنکه دیگر مثل آن از وی صادر شود و تا باید
گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم از تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان باشد و نفس
و خود را از شهوتها و نفسانیه محافظت نماید و استغاثه نماید بخدا که او را اعانت نماید
بر وفای بتوبه و محافظت او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بمجاهده و عبادة
واجباتیکه از او فوت شده قضا نماید و سعی کند بر کسی که کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان
که در ذمه او باشد ادا کند و از هم صحبتان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند
و روزها را به تشنگی روزه بسر آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر کند و استغاثه جوید
از خدا که در حالت وسعت و شادی و زمان محنت و بدحالی او را بر جاده شریعت ثابت و مستقیم
بدارد و در مصیبتها و بلاها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون چنین
کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست
که سعی نماید که آثار کدورة و ظلمت که بر دل او جمع شده بنور طاعت محو کند چه هر شهوت
و معصیتیکه از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی میشیند و اگر بسیار شد دل را زنگ
دار کرده و بسیار تیره گردد که دل را سیاه میکند دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود
پس کسیکه توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل محو کند و محو آنها بطاعة و عبادة
میشود هم چنانکه بسبب ظلمت و کدورة بسراچه دل میرسد هم چنین از عبادة نور بدل حاصل

میشود و بواسطهٔ آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد هم چنانکه پیغمبر صلعم فرموده که در عقب
گناه عبادة کن تا اثر آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعاتیکه ضد آن معاصی است که کرده
بدارد تا اثر معصیت زایل گردد چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجالس لهو و لعب
نشسته باشد و غنا شنیده باشد کفارهٔ آن استماع قرآن و مواعظ و احادیث و نشستن
در مساجد و امثال آن کند و کفارهٔ شرب خمر را بریاضت نفس به تشنگی نماید و کفارهٔ خوردن
چیز حرام را بعد از تصدق نمودن آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و هم چنین هر چیزی را بضد
آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و دفع آن اگرچه بعبادة دیگر غیر مناسب هم میکرد است لکن
معالجه بمناسب زودتر اثر میکند **فایده** بدانکه شریعت مقدسه گناهان را بر دو قسم کرده است
کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفارهٔ گناهان صغیره میشود چنانکه
خدا میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید از کبائر
آنچه بر شما حرام شده است کفارهٔ سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفارهٔ صغیره
میشود که با قدرة و اراده آنرا از برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرة بر آن نداشته باشی یا از ترس
مردم یا حفظ ابرو یا بجهة عدم شوق و رغبت آنرا ترک کنی که چنین اجتنابی کفارهٔ صغایر نمی
میشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی آنها را هفت گفته اند و
بعضی بیشتر و از بعضی روایات هفتصد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناه که در قرآن
وعدهٔ عذاب بآن شده کبیره است و از جملهٔ گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلم
عمداً و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشند دادن مثل اینکه
کسی را ولد الزنا بگوید یا نسبت زنا بزن کسی یا خواهر کسی بدهد و عقوق والدین و زنا و ظلم
و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم را بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمداً و در بعضی احادیث
از گناهان کبیره شمرده است سحر را و قسم دروغ و حبس زکوة و کتمان شهادة و شرب خمر و دزدی
و فرار از حرب و لواطه و شهادة ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و اسراف و غنا کردن
و شنیدن و ساز زدن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و بعضی
گفته اند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن یعنی مکرر مرتکب
آن شدن دویم حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث
وارد شده است که مؤمن هر گناهی که کرد آنرا مانند کوهی میبیند که بر بالای سر او باشد و ترسد
بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی میبیند که بر بینی او نشیند پس آنرا براند و از حضرت پیغمبر صلعم
مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نمیشود عرض کردند که کدام است
محقرات گناه فرمود آنست که مرد گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی

نمیداشتم سیم اینکه شاد شود بکردن آن و قدرة یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانی را خجل سازد
یا مغبون کند یا آزاری بدو رساند و بگوید دیدی چگونه او را رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون
کردم و باین دلشاد باشد و چنین شخصی مثل کسی است که دوایی بجهة دفع مرض او بدهند و او
آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناهی را بکند و آنرا
بدون جهة شرعی اظهار کند در نزد کسیکه مطلع نیست پنجم آنکه آن شخص گناه کار کسی باشد که مردم
بآن اعتقادی داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند
و دفع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا سخرگی کند
یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه کنندگان از جهة وفا بتوبه و عدم
آن بر چهار قسم اند اول آنکه از معاصی توبه کند و بتوبهٔ خود تا آخر عمر ثابت بماند دیگر از او
گناهی سر نزند مگر خطاهای جزئی که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشند و چنین توبه توبهٔ
نصوح است و صاحبان صاحب نفس مطمئنه است قسم دویم آنکه از گناهان توبه کند و اصول
طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همهٔ گناهان نباشد و گاهی عفوة یا از روی سهو و غفلة
نه بجز عمد و قصد تمام گناهی چند از او صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود
کند و تاسف و ندامت بسیار خورد و تا بایا عزم کند که دیگر پیرامون آن نگردد و قرار دهد که از اسبابی
که باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحبان صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شر او
غالب است و حضرت رسول صلعم باین اشاره فرموده است که گفته است که خوبان شما کسانی
هستند که بسیار به فتنه می افتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجهٔ توبه ساقط نیست
و سیم آنکه توبه کند و مدتی بر توبهٔ خود ثابت و مستقیم باشد پس از مدتی در بعضی از گناهان
شیطان و نفس بر او غالب شوند و از دفع آنها خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن
گردد اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اکثر گناهان را با اینکه قدرة بر آن داشته باشد تارک
باشد و همین در بعضی گناهان عنان نفس خود را بگیرد و بعد از آن ارتکاب آن گناه هم قصد توبه
از آن بکند و بگوید امروز و فردا از آن توبه خواهم کرد و لکن نفس هر روز او را فریب دهد و گوید
فردا توبه کن و به این سبب در توبهٔ او تاخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند
و امید نجاة بچنین شخصی نیز هست چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبهٔ
خود را بشکند و بجمیع گناهان فرو رود و از یاد توبه بدر رود و مطلقاً ندامت و پشیمانی از گناهی
که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیر او غالب است و از درجهٔ
توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هر گاه کسی از گناهی که کرده پشیمان شود و توبه کند لکن
بنفس خود اعتماد نداشته باشد که دیگر آن گناه نکند و عود بآن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد

نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد چه این فریب
شیطان است و از کجا میداند که دیگر متمکن بر آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن
با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر
باین قصد وفا کرد بمطلب خود رسید و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق آمرزیده شده
و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست و این
مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه او را از توبه باز دارد بلکه
باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود نماید باز دفعه توبه کند و در عقب آن حسنه
بجا آورد که محو اثر آن گناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده که هرگاه کسی در عقب گناه زشت
امر جمیل آورد امید دارد بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبه از آن داشته باشد و شاید باشد
که دیگر مرتکب آن نشود و از عقاب بر آن خایف باشد و بآمرزش آن امیدوار باشد و بعد از آن
دو رکعت هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق
کند و یکروز روزه بگیرد و در بعضی اخبار وارد شده که بعد از گناه وضو سازد کامل و داخل
مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده

صفت بیست و ششم

فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبه آن و این سبب کل هلاکت مردمان اکثر و ضرر آن
ایشان چه تاجر اگر هر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را موازنه
ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکا را نجوید در اندک وقتی
همه سرمایه او بر باد میرود و دهنی دست و بیچاره میماند پس هم چنین آدمی اگر هر چندی یکبار محاسبه
اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را
که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت کار او بهلاکت منجر میشود فصل ضد این فراموشی
و غفلت محاسبه و مراقبه است و محاسبه آنست که هر شبانه روز وقتی را معین نماید که در آن
وقت بمحاسبه نفس خود برسد و طاعات و معاصی خود را موازنه کند پس اگر مقصر یافت در مقام
عتاب و خطاب در آید و در دوالاشکر بر دورکار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و
مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او سر نزند و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع
امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت
خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانکه خدا میفرماید که
ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل در روز
قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود به هیچ چیز و میفرماید وان کان مثقال حبة من خردل
اتینا بها وکفی بنا حاسبین و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا حاضر خواهیم

اورد دیگر فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که
بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره عمل شر از هر که سر زند پاداش خواهد
رسید دیگر میفرماید فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم بپروردگار
تو که از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکردند و در احادیث بسیار وارد شده است که
در روز قیامت احدی پا بر نمیدارد که قدم از قدم بردارند تا چند چیز از او سؤال جویند
از عمر که باو داده شده است که در چه آنرا صرف نموده است و دیگر از بدنی که باو عطا
شده است که در چه کار کهنه کردی و از مالی که داشته است که آنرا از کجا تحصیل کرده
و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال و سؤال از قلیل و کثیر
و نقیر و قطمیر در روز قیامت بی شمار است و حساب در آن روز با مستوفیان عرصه قیامت
و محاسبان اندیشه پر هول و وحشت است و محاسبه دیگر هست که در این دنیا امر بآن شده
و آنرا سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبه هر کس است با خود که
آدمی پیش از حصول در دفترخانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از
هر نفسی را مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را به میزان شرع بسنجد تا
در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدا
میفرماید ولتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید به بیند هر کسی آنچه را پیش فرستاده از
برای فردای خود و پیغمبر فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را
وارسند و اعمال خود را بسنجید قبل از آنکه بترازو در عرصه محشر آنها را بسنجند و حضرت امام
جعفر صادق ع فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه از شما مطالبه آن بکنند بدرستیکه
از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمی را نگاه میدارند و حساب
می جویند و مستفاد از این آنست که در دنیا کتابت حساب این موقفها را میکنند و نیز
از آنحضرت منقولست که فرمود که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نمیبود مگر حیا
و خجلت عرض اعمال بملک متعال و برافتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور
جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و به آبادانیها نیاید و
نیاشامد و نخوابد مگر بقدریکه او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار کند
هر کرا اعتقاد کامل است و احوال قیامت را مطلع است و هر کسی را می بینند که قیامت او
بر پا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار رحمت را دیده اند
پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود مشغول که گویا او را بعرصه حساب خوانده اند
و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که شیعه ما نیست

هرکه هر روز محاسبهٔ خود را نکند پس اگر عمل نیک از او سر زده باشد از خدا طلب زیادتی
کند و اگر عمل بد بجا آورده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه عقل در راه
آدمی بمنزلهٔ تاجر راه آخرتست و سرمایهٔ او عمر است و نفس معین و یار او است در این تجارت
پس بجای شریک یا غلام او است که بسرمایهٔ او تجارت میکند و نفع آن تجارت تحصیل اخلاق
حسنه است و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن به نعیم ابدی و سعادت
سرمدی است و نقصان آن کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول بدرکات
جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانیست و بازار آن دنیاست و همچنانکه هر تاجری
ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد
و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه
او میشود که از شرط تجاوز نکند و مایه را تلف ننماید و اگر جائی خطائی از او داند او را الزام
سازد و منع او میکند و بعد از اینها محاسبهٔ او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه
میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سر زده است و سرمایه را
تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و غرامت از او میستاند همچنین عقل انسانی را باید
در شراکت نفس و تجارت با آن این اعمال را بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است
از چهار امر اول مشارطه و آن عبارت از این است که در هر شبانه روزی یکدفعه با نفس شرط
کند و از آن عهد و پیمان بگیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزیکه موجب سخط الهی باشد
از او سر نزند و در طاعات واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود
ترک نکند و بهتر آنست که این عمل را در ابتدای صبح بعد از فراغ از نماز صبح و تعقیبات آن
کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با او خطاب کند و بگوید ای نفس
سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزهٔ عمر ندارم و اگر این از دست من برود سرمایهٔ من برباد
رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر مرده بودم آرزو
میکردم که کاش یک روز دیگر خدا مرا بدنیا بر گرداند که در آن توشهٔ تحصیل کنم پس ای
[نفس] چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت کردی و ترا بدنیا برگردانیده‌اند
پس زنهار زنهار که روز را ضایع مکن که هر نفسی از آن جوهریست گرانمایه که عوض
ندارد و میتوان بآن گنجی خرید که ابدالآباد بماند زاحتان قدر وقت را نشناسی و
کار نیکی نکنی بس خیالات که از این حاصل اوقات بریم ای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار
ساعت است همچنانکه در احادیث معتبره رسیده و بازای هر شبانه روزی در آن
عالم بیست و چهار خزانه خلق شده در عقب یکدیگر هر خزانه مقابل ساعتی و چون آدمی

بمرد

بمردن خزینها برای او گشوده خواهد شد و داخل اینها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای
ساعتی است که در آن اطاعت خدا نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و
شعاع آن باطراف منتشر گشته در آن وقت از فرح و شادی و نشاط و شکفتگی چندان از برای
او حاصل شود که اگر آن را بر همهٔ اهل دوزخ قسمت نمایند اینقدر فرح بایشان رسد که دیگر
ادراک الم آتش نکنند و چون بخزانهٔ رسد که بازای ساعتی است که در آن معصیت خدا نموده خواهد
دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک موحش گشته و تعفن او را فرو گرفته چندان بیم و خوف
و الم در آن وقت از برای او هم رسد که اگر آن را بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان
ناگوار شود و چون داخل خزانهٔ شود که بازاء ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد
و مشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بوده حسرتی از برای او هم خواهد رسید که چرا
آن را خالی گذارده و چنین گنجی او را دریافته پس ای نفس جهد کن با خزانهای ساعات امروز را
معمور کنی و آن را خالی نگذاری و از گنجهای بی پایان و کسالت نورزی و بطالت بسر نبری تا
از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تاسف شوی بعد از آن در خصوص هفت عضو
خود که چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید
و آنها را بآن بسپارد چه اینها رعایای و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون اینها تجارت نفس
صورت نمیگیرد پس سفارش او را بمحافظت اینها از معاصی که باینها تعلق دارد و بکار بردن اینها
در آنچه از برای او خلق شده است و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص طاعاتی که هر شبانه روزی
باید کرد و اینها همه سفارش و عهد بستنی که هر روز باید بنفس کرد و لکن بعد از آنکه بکثرت مرابطه
و شرط علی عادت آن شد یا بترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنهٔ ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت
در حق او نمیرود احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود
عهد و پیمان او گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست او باشد که باید آن را
بجا آورد از ریاستی یا تجارتی یا حکمی یا عبادتی یا امثال اینها که هر روز مهمی تازه و کار جدیدی
از برای او هم میرسد باید در چنین شرط با نفس آن شغل را بنظر در آورد و نفس را وصیت بایستادن
بر جادهٔ حق در همهٔ جزئیات آن شغل نماید پس سفارش به نفس کند در خصوص اینکه هر امری که
در این شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آن را اینک ملاحظه نماید و این عمدهٔ سفارشهای او
و بهترین همه است مردی از حضرت رسول طلب وصیت و نصیحتی نمود حضرت تا سه مرتبه باو گفت که اگر
من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آنشخص گفت بلی پس حضرت فرمود که هر وقت که
اراده امری کنی در عاقبت آن تامل کن اگر نیک باشد بکن و الا پیرامون آن مگرد پس در این خصوص
عهد و میثاق موکد از نفس بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید اول اجزاء مرابطه فارغ است

دویم از اجزاء مراقبه است و آن عبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود
باشد و در هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر او را بخود واگذاری همه آن
سعادتهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمان را میشکند پس باید در هیچ حالی از آن
غافل نشود و در یک لحظه او را بخود وانگذارد و حالات آدمی از سه قسم بیرون نیست یا مشغول
طاعتی است یا معصیتی یا با امر مباحی چون اکل و شرب و امثال آن پرداخته است پس در حال طاعت
باید مراقب آن بود که نیتهای فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را از دست ندهد
و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت باید که متوجه
آن بود که مرتکب نگردد و او را ترک کند و اگر از آن سر زده است دفعه او را توبه و انابه بدارد و
اراده کند که کفاره او را بجا آورد و در حال اشتغال در امر مباحی متوجه آن باشد که آداب
شرعیه آن را بجا آورد مثل اینکه اگر چیزی بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین تمام
آدابیکه از برای اکل و شرب رسیده چنانچه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو
بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند او را که وضو بسازد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و هم
چنین در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت
بیرون نرود و اگر بلائی و مصیبتی حادث شود متوجه نفس شود که صبر کند و جزع و فزع ننماید
و اگر نعمتی باو رسید امر کند او را که شکر آن نعمت را بجا آورد و او را از غضب و کج خلقی و
حرکات ناشایسته محافظت نماید و دائما متوجه نفس باشد که دل او در میدان هوا و هوس
نتازد و او را بفکرهای بیهوده و آرزوهای بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه
و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که کار دنیا یا آخرت او باشد
در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد
خدا و فکر در عجایب صنایع آن در اینجا داخل نشود و غیر از ذکر آن در آنخانه راه نیابد که گفته اند

شعر: پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب ... تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

و هر شغلی که می پردازد دل او در آن مشغول فکر در حکمتهای خدا در آن صنع و عجایب صنعت او در آن و
دلالت آن کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را
در آن قرار داده است و اسباب آن را مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و در حیوانات
قوائی چند خلق کرده که باین امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب و غرایب صنعت
و از جمله اموریکه در مراقبه لازم است آنست که در حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت
بجانب خدا باشد و در امر مراقب خود دانند و بدانند که خدا بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع اعمال و
افعال ایشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بنی

برمردان

محاسبه نفس

بر مردمان پیدا و واضح است خدا میفرماید الم یعلم بان الله یری یا انسان عالم نیست که خدا
همه چیز را می بیند در حدیث قدسی رسیده است که این است و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن
میشوند کسانیکه چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آوردند و متوجه می باشند و باین جهة
آن را ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شده منقولست که چون زلیخا یوسف را
بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخواست و پرده بر روی آن افکند یوسف گفت ای زلیخا تو را
چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه جبار شرم نکنم
و از برای مراقبه خدا مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال او را مطلع بداند
و از آن صاحب او احتراز کند و مرتبه بجائیکه چون نور عظمت و جلال الهی بر دل بنده تابیده
باشد که همه اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود نیز غافل ساخته باشد و بهوش
مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد سیم از اجزاء مرابطه و اعمال آن محاسبه است
بعد از عمل همچنانکه بنده باید در اول هر روزی وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس
همچنین باید در آخر هر روزی وقتی را مخصوص کند از برای محاسبه تا در آن وقت از نفس حساب
وصیتهائیکه در اول روز کرده بود و عهدهائیکه گرفته بود بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات
از آن بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سال با شرکای خود میکند و این امریست که هر که معتقد روز
حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که از برای عاقل باید
در شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و
یک وقتی که در آن وقت حساب نفس خود را کند و یکوقت که تفکر در عجایب صنع پروردگار
نماید و یکوقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهة بزرگان دین و سلف صالحین
در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام داشته اند بنحویکه اینرا از جمله امور واجبه خود می
شمرده اند و در محاسبه با نفس خود از پادشاه خشمناک شدید تر و از شریک بخیل لئیم دقیق تر
بوده اند و چنین میدانستند که کسیکه محاسبه نفس خود را دقیق تر از محاسبه شریک در عامل
نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه یا اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقل
که اعتقاد داشته باشد بروز سوال و فضیحت و حیا و خجلت نداشته باشد و بدانکه محاسبه
نفس آنست که در وقتیکه در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس را حاضر تصور کند و ابتدا
محاسبه واجبات را از آن بجوید پس اگر همه آنها را درست بجا آورده باشد دعا کند او را و شکر
خدا را بجا آورد و او را ترغیب بمثل آن کند و اگر چیزی از آنها را ترک کرده باشد از آن قضای
آن را مطالبه کند و بوعده آن فریب نخورد که بسیار بد حسابست و باید دفعه او را
بر قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آن باشد تدارک آن را بنافله و امثال آن بکند

بعد از آن حساب معاصی از او برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا بکند و اگر
مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و او را بعذاب بیم کند و زجر کند و
تلافی آن را مطالبه کند و هم چنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از حبه و قیراط و نقیر و قطمیر
تفتیش کند از افعال نفس و بر آن بگیرد و از حیله و مکر او احتیاط دریابد که آن مکاره است که خدعه
میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود حساب
خود را برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل
نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده و نگاه کردن و نشستن و برخواستن
و خوردن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه
و صفات و اخلاق پس اگر از عهدهٔ جواب جمیع برآمد بجوید که از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی
از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده از حساب او فارغ میشود و هیچ چیز
باقی نماند و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن عاجز ماند آن را در دل خود ثبت نماید
هم چنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه
و مطالبهٔ غرامات آن بر می‌آید چهارم و آن آخر کار اعمال مرابطه است معاتبه و استیفاء است
و آن عبارت است از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و او را خیانتکار و مقصر یافت
سزاوار نیست که محاسبه کند و آن را مهمل گذارد چه این باعث جرئت نفس میشود و معتاد
بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز داشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس باید
ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید ای بینوای نفس خبیث بغفلت تا بکی عمر چنین
شد٭ بس لکی هیچ باکی چنین است٭ آخر ای دشمن خود و ای مرا هلاک ساخته و بورطهٔ
شقاوت انداخته عنقریبست در درکات جهنم با شیطان رجیم معذب خواهی بود ای نفس
خبیثه بیشرمی تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کجا حمق و سفاهت تا چه قدر پیش
روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار یکی از اینها منزل تو خواهد بود و نمیدانی کدام
است تو را با خنده و شادی چه کار و با لهو و بازی چه افتاده است ای بیچاره که ناگاه مرگ
بسر میرسد و ناگاه میگوئی فرصت از دست رفته است وای بینوای نفس خبیث چرا ای
بر تو میدانی که خدا در نهان و آشکار بر تو مطلع و آگاه است با وجود این در حضور او
جرئت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او تو را نمی‌بیند پس چرا از زمرهٔ کفار و اسلام
از تو شنیع‌تر است ای نفس منافق دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را
حاضر و ناظر میدانی و از عذاب او اندیشه نداری و برحمت او امید داری آخر حیای تو کو
و شرم تو کجا رفت که کسی را که امیدگاه تست هر روز در حضور او عصیان میکنی و خلاف

فرموده او رفتار مینمائی ای نفس خبیثه وای بیشرم منافق اگر طعام لذیذی باشد که تو بسیار
راغب باشی و یهودی تو را خبر کند که زهر در آن طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی
گوید که فلان غذا کشندهٔ تو است دست از آن برداری دست میکشی نمیگوئی که گاه هست این شخص
دروغ گوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من دفع آن کند یا خدا بقدرت کاملهٔ خود دفع
آن نماید و هم چنین اگر طفلی گوید عقربی بجامهٔ تو داخل شده بشتاب از جا میجهی و جامه را
میکنی و خیال آنکه گاه هست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب تو را نگزد پس چگونه شد که قول
خدا و پیغمبران مرسل او و گفته‌های اولیا و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر
است و در احتمال عفو و کرم در معاصی نظیر میکنی چرا احتمال الآنکه مذکور شد در گفتهٔ ایشان
التفات نمائی پس مکرر بامثال این معاتبات با نفس کند بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید
و آن را بعبادة شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات بدارد چنانچه اگر لقمهٔ شبهه
یا حرام خورده باشد آن را گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او کند یا
زبان را بسکوت تنبیه کند یا بذکر دنیا غرامت آن بکشد و اگر در نماز بسهل انگاری کرده باشد
نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف نموده باشد مال بسیاری باو دهد و هم چنین
در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را بر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن
بدو چیز آسان میشود اول ملاحظهٔ اخباریکه وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده
با آن و ثواب خیرات و طاعات هم چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده فرمودند خوشا بحال
بنده که با نفس و هوا و هوس جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار
ظفر یابد و هر که عقل او بر نفس اماره‌اش غالب شود بجهد و طاعت به تحقیق که بفوز عظیم
فایز گشته است و پرده‌ای تیره‌تر و موحش‌تر از نفس و هوا در میان بنده و خدا نیست و هیچ چیز
از برای قلع و قطع این دو چیز مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیداری شب نمیباشد اگر کسی
چنین کند بمیرد در زمرهٔ شهدا خواهد بود و اگر زنده ماند و بر این جاده مستقیم باشد عاقبت
او برضوان اکبر میرسد و سید انبیاء که باعث ایجاد ارض و سموات است بقدری نفس مقدس خود را
ریاضت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارکش ورم کرد و میفرمود افلا اکون
عبدا شکورا آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم و مقصود آن سرور آن بود که امت با او اقتدا نمایند
پس هان و هان در هیچ حالی از ریاضت نفس و مجاهدهٔ آن و سعی در طاعات و عبادات غافل
مشو بدان ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار بیابی و حلاوت مناجات با آفریدگار را بچشی
و برکات انوار آن را بیابی اگر اعضای تو را پاره پاره سازند یک دقیقه از آن غافل نگردی
دست از آن برنداری دوم آنکه ملازمت کنی بر آن هم نشینی اهل عبادت و ریاضت و هم صحبتی

کتابکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ میکند از تعب نفس خود را با نواع عبودیات و زحمت
میدهند چه ملاحظهٔ اعمال و احوال ایشان باعث شوق و رغبت میکردد و سبب اقتدا و
پیروی ایشان میشود یکی از بزرگان میگوید که هر وقت در عبادة سستی از برای من حاصل میشد
میرفتم بدیدن بعضی از عبادة کنندگان و ایشان را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام عبادة و طاعت
اقدام مینمودم ولکن در امثال این زمان این امر دست نمیدهد چه درین عصر کم یافت میشود
که چون پیشانیان دامن همت بر کمر زده وقت خود را وقف عبادة الهی نموده باشد بلکه اگر در تمام
عالم تفحص کنی کمتر یابی که بعادت مرتبهٔ عبادة کنندگان گذشته رسیده باشد و بعضی که
بنحو خوبی که در مقام جهاد نفس بوده اند از راه توبه و ریاضات شرعیه بگذارد ● صحبت نیکان
زجهان در گذشت ● خوان عسل خانهٔ زنبور گشت ● سایه کس فر همایی نداشت ● صحبت کس بوی
وفا نگذاشت ● با نفس هر که بر آمیختم ● مصلحت آن بود که بگریختم ● پس باید در این زمان اکتفا
بمطالعهٔ احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود و هر که حکایات ایشان را بشنود
و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوای بندگی صادق
بوده اند ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و برو
اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در رمضان بآن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت جواب
سلام داد بدست راست گشت و اثر حزن و ملال در رخسار آن بزرگوار هویدا بود و چنین
نشستند تا طلوع آفتاب پس دست مبارک حرکت داده فرمودند و الله که هر آینه دیدم
اصحاب محمد را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو غبار آلود
با چهرهای زرد شب را به بیداری بسر برده گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام
خدا را می بردند بر خود میلرزیدند چنانچه درخت در روز باد شدید و اشک از دیدهای
ایشان چنان جاری میشد که جامهای ایشان را تر مینمود و نیز حبه که یکی از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ع بود شبها غنیمتی یکشب گفتی این شب رکوع است و آن شب را برکوع ایستادی
تا صبح و یکشب گفتی این شب سجود است و بسجده رفتی تا طلوع فجر ربیع ابن خثیم گوید که نزد
او بیرون رفتم دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوش میدهم تا
از دعا فارغ شود پس مشغول بود تا ظهر داخل شد برخواست نماز ظهر را ادا نمود
بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باز مشغول شد
تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادة اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرد نشست بعد تعقیبات
خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد گفت خدایا پناه میبرم بتو از چشمی که پرخوابی کند
و دل آنا در میرسید که مردی باز بی تکلم کرد و دست بر آن برداشت دفعهٔ هشتاد شد

عبادت کنندگان

و ندامت به او رسید داد دست خود را بر آتش نهاد تا همهٔ گوشتان رفت و دیگری بزنی نگاه کرد
و همان دم آگاه گشته چنان مشتی بر چشم خود زد که کور گشت و شخص دیگر نگاه بنامحرمی نمود
پس با خود قرار داد که دیگر تا زنده است آب سرد ننوشد مگر اینکه گرم کرده و آشامید یکی
از بزرگان بعرفه گذشت از کسی پرسید که این عرفه را کی ساخته پس عتاب کرد که ترا با
سوالیکه فائده از برای تو ندارد چکار و بعقوبهٔ این سوال یکسال روزه گرفت دیگری
پرسید که چرا فلان شخص خوابیده است با این سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد
ابوطلحهٔ انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در اثنا مرغی شروع بخواندن
کرد و دل او مشغول آواز او شد گفت باغی که مرا که حضور قلب در نماز باز دارد بکار
من بر نمی آید و از او بیرون رفت و قیمت او را تصدق نمود و دیگری شخصی مشغول امری شد تا جماعت
نماز عصر از او فوت شد با این سبب دویست هزار درهم تصدق کرد و شخص دیگری نماز
مغرب را تا خیر کرد که دو ستاره نمایان شد با این جهة دو بنده در راه خدا آزاد کرد دیگری
از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار
رکعت نماز را نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامهٔ خود را بر خود
پیچیدی و گفتی الهی عجب دارم از خلق که چگونه غیر ترا بر تو اختیار کردند و عجب دارم
از خلق که چگونه بغیر تو انس گرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بغیر از یاد
تو روشن میشود گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید و در این مدت پای
خود را بجهة خواب دراز نکشید مگر در مرض الموت و دیگری چهل سال پهلو به بستر ننهاد
و یک چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع ننمود
و بعضی تازیانه در برابر خود آویخته بود که چون در عبادة سستی در خود می یافت آنرا
بر میداشت و بر پای خود میزد و دیگری در زمستان در بام خفتی تا سرما او را در اندرون
خانه تا او را خواب راحت نبرد بجهة عبادة بیدار شود شخصی یکپای او خشک شده بود
و یک پای بوضوی مغرب نماز صبح کردی شخصی میگوید که حاجی در محصب فرود آمده
بودند و یکی از اهل الله با زن و دختران خود در نزد ما فرود آمده بود هر شب از اول
شب بنماز می ایستاد تا صبح و چون سحر میشد بصدای بلند فریاد بر میکشید که ای کاروان
شما همه امشب خوابیده بر نمیکوچ خواهید کرد و چون صدای او بلند میشد هر که
در محصب بود از جای میجست بعضی بگریه می افتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند طایفه
بتلاوة قرآن می پرداختند تا صبح عبد الواحد زید گوید سالی با جوبه سفر دریا رفتم
چون میان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در آنجا غلام سیاهی دیدیم نشسته

بود و میمون بر او قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتم ای غلام این میمون خدا را
نمیشاید گفت پس خدا کیست گفتم الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب
عن علمه مثقال ذرة خدا کسی است که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او همه
چیز احاطه کرده گفتا آخر این خدا را نامی هست گفتم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این بگفتم و غلام ملتفت گردید پس آنگاه اسلام
آورد و با ما داخل کشتی شد و همه روز بعبادت مشغول بود چون شب در آمد ما هر یک بعد از
اداء واجب رو بخوابگاه خود نهادیم غلام بنظر تعجب در ما نگاه میکرد و گفت ای قوم خدای
شما میخوابد گفتم حاشا لا تأخذه سنة و لا نوم گفت بئس العبد انتم بد بندگانی بوده اید آقای
شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام همه شب در تضرع و زاری بود چون صبح بدمید حال
او بگردید و جان بجان آفرین سپرد شب دیگر او را در خواب دیدم در قصری که از یاقوت سرخ
بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر او صف زده و روی سیاه او
چون ماه شب چهارده شده یا اخی اهل راه آخرت چنین بوده اند و جاده عباد ترا این
طریق پیموده اند تا مانند ما غفلت زده گان بیخبر باز در کامی احوال ایشانرا مطالعه
و حکایات ایشانرا ملاحظه نمائی و زنهار زنهار که از صحبت اهل این عصر با بکشی و بر افعال
ایشان نظر مکن که کسی در میان نیست که دیدار او نور اسودی بخشد و کلام او نور ایمان بیدار
افکند ○ از این صفرا ایشان بی هنر ○ چه هنر زاید ز صفرا در دسر ○ این نه مردانند اینها
صورتند ○ مرده نانند و کشته شهوتند صفت بیست و هفتم کراهت است که عبارت است از تنفر
طبع از چیزیکه دریافتن آن سبب المی و تعبی گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و
کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت بآن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است یا اینجهت
که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دویم بلکه بعضی از اقسام دویم
از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزیکه
دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیز لازم دارد معرفت و ادراک
آن چیز را بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست و از این
جهة است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا
که اینها را ادراک نمیباشد آنچیز را مکروه گویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذتی و راحتی باشد
آنرا محبوب نامند و چیزیکه در ادراک آن هیچ تاثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد
آن نه مکروه است و نه محبوب و چون دانستیکه هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و
فهمیدن و تابع آنست پس بدانکه ادراک را بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوسات

یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند اول آنچه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه
و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از اینها بدیهی است دویم آنچه بگوش
ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمه های موزون و لذت و راحت بردن از اینها آشکار
است سیم آنچه بقوه شامه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذت از اینها
بر هویدا است چهارم آنچه بقوه ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه پنجم آنچه ادراک
آن بقوه لامسه محقق میشود چون نرمی و نازکی و لذت از اینها بملامسه و مباشرت بهم میرسد
و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه با ادراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما
غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود چون صور خیالیه و معانی
وهمیه و دیگری آنکه بقوه عاقله و نفس ناطقه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه
و ذوات مجرده و معارف حقه و از قبیل غیر محسوسات است ادراک اخلاق و صفات پسندیده
و آداب حسنه که انسان از آنها لذت می یابد و صاحب آنها را دوست دارد و باین سبب است محبت
بنده خدای تعالی را چه بقوه عقل ادراک وجود و صفات کمال و ثبوت جلال او مینماید
و آن ادراک موجب لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و
اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهة است که لذتیکه آدمی از صورت جمیل در خواب دید
اقوی است از آنچه مثل آنرا در بیداری به بیند و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات
حسیه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهة وصول بریاضات ترک میکند و اما
لذات عقلیه بمراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاترند و نظر باینکه لذت
و راحت در آن بیشتر آن چیز محبوب تر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدید
تر و بالاتر است و همچنین است کراهت فصل بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب
و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهة دوستی نیز باقسام
بسیار منقسم میشود اول محبت انسان بقاء وجود خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوی
همه است چه محبت چیزی نمیشود مگر بجهة ملائمه آن چیز با طبع و معرفت آن و اتحاد میان محب
و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملائم و موافق تر بکسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز
اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیزی بیشتر از اتحاد میان وجود و خود
نیست پس باینجهة هر کسی خود را از همه کس دوستتر دارد و معنی دوستی خود و دوستی دوام
وجود و کراهت تلف آنست و باینجهة هر کسیکه غافل از حقیقت مرگ است مرگ را دشمن
دارد اگر چه اعتقاد بثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو نرسد
مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن است یا معدوم

شدن بعضی از او هم چنانکه دوام وجود خود در نزد هر کسی محبوب است همچنین کمال
وجود نیز محبوب و مطلوب است و حقیقت آن راجع نیز بوجود خود است چه فقد کمال
نوع عدمی در وجود و هر نقصی عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است
بلکه تحقیق آنست که محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه راجعند
بوجود هم چنانکه همه صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را
نحو خاصی از وجودات است و تمامیت نحو وجودش بوجود بعض صفات کمالیه است
از این بیان که اینها نیز از مراتب وجودانند پس وجود هر موجودی مرکبست از وجودات
متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود آن مفقود شده و از
اینجا روشن میشود که هر موجودی که در وجود اقوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است مراتب
وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است
و چون وجود واجب جل شانه اتم و اکمل موجودات و تام فوق تمام و قایم بنفس خود و باعث
قیام سایر وجودات پس جامع همه مراتب وجودات و محیط بکل خواهد بود و مخفی
نماند که سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهة محبت بقاء خود است چه
میبینیم که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهة او متحمل مشقتهای بیحد میشود اگر چه
نفعی و لذتی از آن فرزند باو نرسد و این بجهة آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین
خود در وجود میداند و چنین میداند که بقاء فرزند بقائیست از برای خود او پس
بسبب محبت مفرطی که ببقاء خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آن
کسی را که قایم مقام بقاء خود است دوست دارد و هم چنین است باعث محبت خویشان
و اقربا و قبیله و عشیره نیز کمال محبت خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی و غنی
میبابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست **دویم** از اقسام محبت محبت داشتن
بغیر خود بسبب حصول لذة جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی مرد و زن یکدیگر را
بجهة جماع و مباشرة و دوستی انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را
و ضابطه در این قسم حصول لذة جسمیه است و این نوع از محبت زود بهم میرسد و زود
هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت تمام میشود و سست تر و ضعیف ترین
مراتب محبتهاست **سیم** محبت آدمی بغیر بجهة احسان و نفعی که از او عاید میشود چه
انسان بندهٔ احسانست و طبع هر کسی باین مجبولست که هر که احسان باو میکند دوست
باشد و با هر که بدی باو میکند دشمن باشد و باین جهة پیغمبر فرمود خداوندا مگردان
از برای فاجری بر من احسانی و نعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد

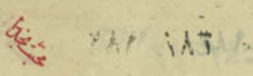
و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسانست و محبوب ترین قسم است فی الحقیقة
و قسم ثانی فی الحقیقة منتهی میشود بقسم اول زیرا که محبت خود و کمال خود سبب محبتهای
خود میشود چه او را باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذة و سبب محبت
میگردد و از این جهة که بکم شدن احسان آن محبت کم میشود و بزوال آن زایل میگردد
چهارم آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهة ذات آن چیز و خود آن بدون آنکه
بسوی ذات آن منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود او همان خود او باشد و بس
و آن محبت حقیقی است که اعتماد بآن میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی
خود محبوبند و ادراک آنها عین لذتست و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله ممکن نیست
مگر از راه شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگر چه گاهی آدمی صورة جمیله را
باین جهة محبت میدارد و لکن خود ادراک نفس جمال نیز لذتیست روحانیه که بخودی خود محبوب
است و از این جهة است که آدمی محبت بسبزه و آب روان میدارد نه بجهة آنکه سبزه را
بخورد و آب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها ببرد و دیده و قلب
صلی الله علیه و آله شکفتگی و نشاط از دیدن آب و سبزه روی میداد و هر طبع مستقیم
سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه و مرغان خوش رنگ و ابلق لذت میابد و آنها را
دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را با آنها تسلی میدهد بدون اینکه قصد حظی
دیگر از آنها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص ندارد بچیزی که بچشم دیده شود
چه میبینیم که میگویند این آواز حسن است و این بوی حسن است و حال آنکه اینها را بچشم نمی
توان دید و هم چنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس ظاهره ادراک توان کرد بلکه میگویند
فلان خلق حسن است و فلان علم حسن است و هیچ یک بحس ظاهر درک نمیتوان نمود
بلکه حسن و امثال اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع محبت اینها دارد و از این جهة است
که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا و اولیا و ائمه هر گاه اگر چه بشرف لقای ایشان
مشرف نگشته باشند و بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین بجائی میرسد
که جمیع اموال خود را در یاری مذهب آن صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن
صاحب مذهب برآید از تن و جان خود میگذرد و در برابر او جان خود را می اندازد
و حال اینکه کاهست هر گز مشاهده صورت آن صاحب مذهب را نکرده و کلام او را
نشنیده بلکه سبب آن چیزی است که عقل فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات
قدسیه او و نشر خیرات و افاضه آن در عالم و از این سببست که چون صفت شجاعت علی
در اقطار عالم مشهور و سخاوت حاتم بر زبانها مذکور و عدالت انوشیروان در کتب

مسطور است دلهای احبّا ایشان را دوست دارند و حال آنکه نه صورت ایشان را
دیده اند و نه لذتی از ایشان عاید ایشان گردیده است و قاعده کلیه آنست که هر که
دیده باطن او از دیده ظاهر روشن تر و نور عقل او بر آثار حیوانیت غالب
است محبت او بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنجهت که محسن ادراک میشود بلی چه قدر تفاوت
است میان کسیکه نقش دیوار را بجهت حسن ظاهری او دوست داشته باشد و کسیکه
سید انبیاء و مرسلین را بجهت حسن باطن آن دوست داشته باشد پنجم محبت میان
دو نفر که مناسبات معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که بجهت آن مناسبت
بر یکدیگر بخورند و بسا باشد که دو کس یکدیگر را نهایت دوست میدارند بدون ملاحظه
جمالی یا طمع جاه و مالی بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشانست چنانکه پیغمبر فرموده
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ششم
محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده بود
مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز
جمعه و جماعت و عید است چه الفت و اجتماع در اینمواقف با نیت خالص سبب حصول
انس و محبت یکدیگر میگردد هفتم محبت ادبی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان
ایشان باشد چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم
محبت هر علتی از برای معلول خود و هر صانعی از برای مصنوع خود و محبت معلول
و مصنوع از برای علت و صانع خود باعث این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی
رشحه از علت و صانع و نمونه از اوست که از او بتراوش نموده و مناسبت با او دارد
و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارد از اینجا
که اثر و فرع خود میداند بعضی اجزا که در خود او مندرج بود میداند و معلول و
مصنوع صانع و علت را محبت دارد از اینجا که اثر اصل خود و بمنزله کل خود میداند و
هرچه علیت و معلولیت اقوی باشد در یک ایشان بیشتر شده باشد و سبق محبت
ایشان اشد است پس بالاتر از اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان
خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان آن نسبت با و دارند و ان
بین یک سیاست در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر
و مادر چه ایشان سبب ظاهری از برای فرزند و پدر و فرزند را بمنزله خود می
پندارد و او را نتیجه خود پندارد که طبیعت او و صورت او بصورت فرزند نقل
نموده یا بجهة هر کمالیکه از برای خود میخواهد بالاتر از برای فرزند میخواهد

و از ترجیح

و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و هم چنین یک سبب محبت میان معلم و شاگرد
همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقیه را
بان افاضه نموده هم چنانکه پدر صورت انسانیه ظاهریه را باعث شده است پس معلم
والد روحانی متعلم است و بقدری که روح بر جسم شرافت دارد معلم هم از پدر اشرف
و حقوق او بالاتر است و بنابراین باید محبت معلم بکثر از محبت موجد حقیقی که پدر در کار
است باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند کسیکه ترا
متولد کرده اند و انکه تعلیم داده ترا و انکه دختر خود را بتو تزویج نموده و بهترین این پدران
آنست که ترا تعلیم نموده از ذو القرنین پرسیدند که پدر را بیشتر دوست داری یا معلم
گفت معلم را از برای آنکه ان سبب باقی حیات من است و او سبب فانی حیوة من است و امیر المؤمنین
فرمود که هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از اینجا که معلم اول و استاد
اکمل سید رسل و خلفاء راشدین است باید که محبت اینها از جمیع اقسام محبتها
سوای محبت ایزد کار بالاتر و شدیدتر باشد و از اینست که حضرت رسول صلعم فرمود مؤمن
نیست هیچ یک از شما تا من در نزد او دوست تر از خود او و اهل و فرزند او نباشم نهم
محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع یک صانع اند
مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان یک معلم با هم و این یک سبب محبت خویشان است
با یکدیگر و هرچه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از اینجهة محبت برادران بیشتر است
از محبت عم زادگان و هر که خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاص
که میان خدا و مخلوقات یافت با همه موجودات محبت بهم میرساند از جهة شرکت در آفریدگار
و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت بهم رسد و باین سبب محبت زیادتی شود
و گاه است در یک طرف بعضی از اسباب محبت هست و از یک طرف دیگر نیست یا بجهت موانع
از یکطرف میباشد و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطریه و طبیعیه و بی اختیار
ادمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت
علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس
هر که در این اقسام محبت ناقص باشد همان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت
باختیار و کسبیه کم و نادر است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم اگر چه هم
اینها در الحقیقه این نیز راجع بفطرت و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحاد یکه
میان محب و محبوب میباشد و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود فصل
بدانکه هم چنانکه قدماء اهل حکمت تصریح کرده اند که قوام همه موجودات بمحبت منوط است

وانتظام سلسلهٔ ممکنات با و مربوط است هیچ دلی نیست که از لمعهٔ محبت نوری نه د
هیچ سری نیست که از نشاهٔ آن شوری در آن نه نشاط در نصر افلاک از شور صهبای محبت
است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر بادهٔ مودة بسم الله مجریها و مرسیها • ز عشق است
آمد و شد ماه و مهر • در زمین شتاب سپهر • اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن
بازدواج آبای علویه ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی • الضا اجزاء مرکبات
از امتزاج نشت و استقرار عناصر در مواضع خود بواسطهٔ آن سر حب ازلی در همه اعیان است
در ریز بر گل تر دی بلبل بیدل فریاد • نطفها و قطرات امطار از شوق مرکز بر میپرند و
دانهای نبات از جنبش محبت سر از شیمه خاک بیرون میکنند • آتش عشق است کاندر نی
فتاد • جوشش عشق است کاندر می فتاد • جسم خاک از عشق بر افلاک شد • کوه در رقص
آمد و چالاک شد • هر چه گویم عشق را شرح و بیان • چون بعشق آیم خجل باشم از آن • فصل مذکور
شد که آن محبتی که از جملهٔ صفات حسنه و اوصاف پسندیده است محبت چیزیست که محبت
آن شرعا ممدوح و مستحسن باشد و آن محبت است که ما در اینمقام از آن گفتگو میکنیم و آن محبت
بخداست و آنچه با و منسوبست و بالاتر این همه محبتها اولست که محبت بخدا باشد بلکه بحقیقت
کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایستهٔ محبوبیت داشته باشد بجز او نه • و اگر
دیگری هم دوستی را شاید بواسطهٔ انتسابش با وست و اگر کسی چیزی را نه از این جهة دوست
داشته باشد از جهل و قصور یست که در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمام
ذرات موجودات محبت داشته باشد از آن راه که جملگی اینها از آثار قدرت حق و پرتوی
از انوار وجود مطلق است و محبت خاص او نسبت به بعضی بجهة خصوصیتی است که با و
داده باشند • بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست • عاشقم بر همه عالم که همه عالم از
اوست • و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای محبت اسبابی چند است که هر جا که
محقق است البته بجهة یکی از آن اسبابست و همهٔ آن اسباب از برای پروردگار مجتمعند اما
سبب اول که محبت بخود آدمی بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی
بسته بوجود پروردگار اوست و او را بخودی خود وجودی در حد ذات نبودی نیست اگر
وجودیست از اوست و اگر بقاء وجود است با وست کمالات هر وجودی بانتساب با و حاصل
هر نقصی بواسطهٔ قرب با و کامل میشود پس در کارخانهٔ هستی وجودی نیست که بخودی خود
شانی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همهٔ موجودات بسته بوجود او و بود همه
کائنات منوط بود اوست اگر طرفة العینی چشم التفات از کائنات بپوشد در عرصهٔ هستی
کسی صاحب وجودی نه بیند و اگر لحظهٔ دامن بی نیازی از کون و مکان برچیند گرد نیستی



بر فرق عالم و عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد و آنکه
قوام وجود او و هستی او و فرع هستی اوست دوست نداشته باشد و اما سبب دویم و سیم پس
نیز واضح و پیداست که هیچ لذتی نیست که نه از ثمرهٔ شجرهٔ نعمت او باشد و هیچ احسانی نیست که نه
از خوان احسان و عطیهٔ او بود هر نعمتی است از دریای بی پایان نعمای او قطرهٔ و هر راحتی است از بحر
بیکران آلای او جرعهٔ اسباب عیش و نشاط بهار از او آماده و خوان نشاط و خوبها و نهاده کدام موری
دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مگس بوئی چشید که نه از شهد شکرستان او •
ادیم زمین سفرهٔ عام اوست • در این خوان یغما چه دشمن چه دوست • چنان پهن
خوان کرم گسترد • که سیمرغ در قاف روزی خورد • ز ابر افکند قطرهٔ سوی یم • ز صلب آورد
نطفه در شکم • از آن قطره لؤلؤ لالا کند • و زین صورتی سرو بالا کند • و اما سبب چهارم
که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات
پاک حق جل ذکره است و هر جمالی در پیش جمال ازلی زشت و زبون و هر کمالی نسبت بکمال لم یزلی
پست و دون است هر جمالی بکری بصد نقص گرفتار و هر حسنی بعیبی عیبان پیش از هزار جمال
بالا جمیل مطلق است که از همهٔ شوائب مبرا و حسن اوست که از جملهٔ عیوب و قصور معری است نه
تن از جمال تو جمالی بصورت روان کرده و نه بهر از حسنش بخشی پی توان برد بی اگر جمالی منسوب
هزار نقص سزاوار محبت باشد چگونه خواهد بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد
باده خاک آلوده تان مجنون کند • صاف اگر باشد ندانم چون کند • با وجود اینکه هر جمال
زیبائیست شاهدیست از دست مشاطهٔ عنایت او آراسته و هر چابک رعنائیست سرو سهی از چمن
قدرت او بر خواسته غمزهٔ غماز زیبایان خطابهٔ ابجد او که چون پیری آموخت و عشوهٔ دلفریب
شوخان عراقی را بیغمبر از او که شیوهٔ دلبری با و داد • گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او
پیچید • ور وسمه کمان کش شد از ابروی او پیوست • صورت هر محبوبی رشحهٔ از رشحات
جمال بی عیب اوست • و چهرهٔ هر مطلوبی نمونهٔ از عکس حسن بی نقص او از آن بلمعهٔ ملک
ملک تافت • ملک سرگشته خود را چون فلک یافت • همه سبوح خوانان سبوح جویان •
شدند از بیخودی سبوح گویان • ز غواصان این بحر فلک فلک • بر آمد غلغل سبحان
ذی الملک • و اما جمال لیر غایهٔ کمال المخلوق که با آن سزاوار محبت است و دو چیز میشود
معرفت خدا و علم بصفات او و شناختن قدرت و صنایع اوست معراج کمال انسانی
قرب بدرگاه سبحانیست و نهایت مرتبهٔ تمامیت راه رفتن بدرگاه رب العزت بر کسی
اندک معرفتی ادغایت مرتبهٔ کمال و قرب بدرگاه او اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است
که کمال در خودان منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و اگر کمال شایع

محبت است شایستگی او مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه در مراتب
خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقهٔ انسانی شعله‌ایست از مشعل جلال حق و پرتوی
از اشعهٔ جمال مطلق کلیت او که از عالم قدس او و سبزه‌ایست از جویبار چمن انس او و از این جهت
بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید قل الروح من امر ربی یعنی بگو روح از امر
پروردگار منست و در حق آدم فرموده انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی بدرستیکه من خلیفهٔ از برای
خود در زمین قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر خلافت نگردید مگر بواسطهٔ این
مناسبت و بسبب این مناسبت است که بندگان چون ببلائی و مصیبتی گرفتار شدند بی‌اختیار
منقطع و متوسل به پروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او میکنند و این
مناسبت ظهور تام بهم میرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات
شود چنانکه در حدیث نبوی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطهٔ نوافل و مستحبات
تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبهٔ دوستی من رسید
شنیدن او بمن میشود و دیدن او و گفتن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب
محبت است و از جملهٔ آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونهٔ
بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان
و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اما علیت و معلولیت و صانعیت
و مصنوعیت پس امری از آن ظاهر است و از بیان مستحقی و بانی اسباب ضعیفه نادر است که
در حق خدا نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت هم در حق
رب العزة بعنوان حقیقت و اعلی مراتب متحقق است و با وجود این هر که مخلوقی را بسبب یکی
از این اسباب دوست دارد میتواند دیگری را هم بآن جهت دوست داشته باشد و هیچ یک
از مخلوقات بوصف محبوبی منصف نمیگردد مگر اینکه از برای آن از این جهت شریکی یافت میشود
و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و اما اوصاف جمال و کمال ایزد متعال
از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و از این جهت راه شرکت در نحو محبت او مسدود است پس مستحق
محبتی بجز او نه بلکه اگر بنظر تحقیق نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولکن این مرتبه ایست
که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیاء و دوستان خدا و اما نابینایان بیعقول جهالت
که دیدهٔ بصیرت ایشان معیوب است از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه
و علف زار لذات خسیسه مانند بهائم بچریدن مشغول یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون والحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون ❊ مدعی خواست که آید
بتماشاگه راز ❊ دست زد آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ❊ دیگر نه چنین باشد و حال اینکه

وصول بمرتبهٔ محبت تا کسی از نوع اتصالی بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی
محال است و پای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان بحر لذات را با اتصال
بعالم قدس چکار ❊ دست ببیچ کاسه لیسی را بجوی نیست خداوند دولی نعمت بگوی ❊ ای که
سر دست حیات ❊ توجه را بشرط چون قرات ❊ خاندان جمد و برانه است پس
نشود از صاف بعد از طلب ❊ بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و صاف
و از خباثت جسمانیه ظاهر و مبرا گردید و از محبت شهوات و قید علایق فارغ بحکم مناسبت
بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بجنسان خود از اهل آن عالم در آن پیدا میشود
بر افعت ایشان شوق و میل از آن عالم بجانب او و محبت او با لا انتهای شد و شوق بمبدء کل
و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائیکه مستغرق مشاهدهٔ جمال حقیقی و محو
جلال خیر محض میشود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانچه در هنگام
طلوع خورشید همهٔ ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است
میرسد و از انوار وجود مطلق بر آن افاضه میشود آنچه را که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ
گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده و به بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همهٔ
بهجتها و لذتها در جنب او مضمحل میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق او
ببدن و وجود او در دنیا و حال قطع علاقهٔ او احوال او چندان تفاوتی نمیکند و سعادتی
که از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای آن در این نشأه حاصل میگردد ❊ صنم
امروز در این کوش که بینا باشی ❊ حیران جمال آن دل آرا باشی ❊ شرمت باد آنچه کودکان در پیش
تا چند در انتظار فردا باشی ❊ بلی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوائب موقوف بر تجرد کلیت
از بدن چه چنین نفسی اگرچه بنور بصیرت در نشأه دنیویه ملاحظهٔ جمال وحدت صرف را
نماید ولکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعت نیست و صفای تام بسته بحصول لذات
و از این جهت پیوسته مشتاق مرگ است تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ❊ خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم ❊ چنین قفس نه
سزای چه من خوش الحان است ❊ روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم ❊ این بهجت که از برای چنین
نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالیست که از برای نوع انسانی متصورات
اوج مقامات واصلین و ذروهٔ مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر اینکه
ثمرهٔ این مقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه‌ای از مقدمات آنست و این عشق
که عرفاء افراط در مدح آن نموده‌اند و اهل ذوق مبالغه در ثنای آن کرده‌اند و به نثر و نظم
در ثنای آن کوشیده‌اند و تصریح نموده‌اند که آن مقصود از ایجاد کائنات و مطلوب از

آفرینش مخلوقات کمال مطلوب است و بجز این کمالی نیست و سعادة بواسطه آنست و بغیر
از آن سعادتی نه هم چنانکه گفته است عشق است در هرچه هست دیگر همه گفته اند
عشق بوصل دوست رساند نه خوب دست و دیگری گفته جز محبت هرچه بردم در محشر
نداشت * دین و دانش عرض کردم کس بچیزی برنداشت * فصل چون دانستی که سزاوار محبت بجز
ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقة محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود
که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته است معنی از برای آن نیست مگر مواظبت
بر طاعت خدا و اما حقیقة محبت چون توقف بر خشیت دارد پس محالست و با این جهة
انس و شوق و لذة مناجات پروردگار را نیز انکار نموده و فساد این قول علاوه
بر آنچه مذکور شد از شریعة مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امة منعقد است
بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جملهٔ واجبات عینی است و آنچه در آیات و اخبار
در امر بدوستی او رسیده و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت پروردگار
رسیده است از انبیا و اولیا از حد متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی
میفرماید یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشان را دوست داشت و ایشان هم خدا را
دوست دارند و میفرماید والذین آمنوا اشد حبا لله آنجماعتی که ایمان
آورده اند محبت ایشان شدید تر است از برای خدا و نیز میفرماید قل ان کان اباؤکم
و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها
و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله
بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان
شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتی
که از کسادی آن میترسید و خانهائیکه از آن پسندیده اید در پیش شما محبوب تر است
از خدا و رسول او و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی
تا روز قیامت که بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا
و رسول و جهاد در راه او باعث چه عذاب و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید
تا نزد مردن و وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه است
که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانکه قبل از این اشاره بآن
شده و از پیغمبر مرویست که هیچ کس از شما مؤمن نیست تا آنکه دوستی خدا و رسول
او در دل او غالب بود بر دوستی ماسوای اینها باشد روزی آن سرور یکی از اصحاب
دید که می آمد و پوست گوسفندی بعوض جامه برخود پیچیده فرمود نگاه کنید

باین

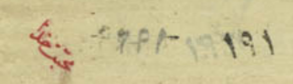
باین مرد یکه خدا دل آن را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم که در نزد پدر و مادر خود
بود و بهترین طعامها باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از اینها باز داشت
باین صورت کرد که می بینید و در ادعیهٔ انبیا مخصوص از درگاه رب العزة مسئلت زیادتی
محبت و طلب دوستی خدا نموده مشهور است که چون عزرائیل بنزد خلیل الرحمن از برای
قبض روح آن آمد جناب خلیل با بگفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله آیا هرگز دیده
که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هل رایت محبا یکره لقاء حبیبه آیا
دیده هیچ دوست را که کراهت داشته باشد ملاقاة دوست را ابرهیم گفت ای ملک
الموت حال قبض روح مرا کن منقولست که پروردگار وحی بموسی فرستاد که ای پسر عمران
دروغ میگوید کسیکه گمان کرده است که مرا دوست دارد با وجود این چون ظلمت شب
او را فرو گیرد بخوابد آیا هر دوستی خلوة دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من
از احوال دوستان خود مطلع چون شب بر ایشان وارد شود دیدهٔ دلهای ایشان بجانب
نگران و عقاب مرا در پیش خود متمثل نموده با من از راه مشاهده و حضور تکلم میکنند
ای پسر عمران ببخش از دل خود خشوع و از بدن خود ذلة و خضوع و از چشم خود اشک
در ظلمتهای شب که مرا بخوان نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که رنگ
ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه چیز شما را باین حال کرده گفتند خوف
از آتش جهنم عیسی گفت که بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند پس بسه نفر دیگر گذشت
که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت
فرمود که بر خدا لازم است که شما را با آنچه شوق دارید برساند پس گذر او بر سه نفر دیگر
افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده و نور از روی ایشان میدرخشید حضرت
فرمود که چه چیز شما را باین حال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمودند انتم المقربون
شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر فرمود که حضرت شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست
که دو چشم او کور شد خدا چشم او را باو عطا فرمود باز گریست تا کور شد و خدا دیدهٔ
او را بینا کرد دوم چنین در مرتبه چهارم وحی الهی بشعیب رسید که ای شعیب تا کی بگریی
و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است تو را ایمن گردانیدم از او و اگر از
شوق بهشت است آنرا بتو عطا کردم عرض کرد الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از ترس جهنم
بود و نه از شوق بهشت تو است ولکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر
نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبتست که چشم مرا نابینا کرده پس وحی باو رسید که حالکه
تو از این راه است کلیم خود را موسی بن عمران بر و دیه خدمت کاری تو میفرستم و جوب شبانی

بدست آورم که شبانه روز کند اعرابی بخدمت فخر کائنات آمد و عرض کرد یا رسول الله متی
الساعة قیامت چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز
و روزه بسیاری نیندوخته ام ولکن خدا و رسول او را دوست دارم حضرت فرمود المرء مع
من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار داود وارد است که خدا خطاب کرد
بداود که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان
من و شما برداشته شود تا اینکه بچشم مرا مشاهده کردید و چه ضرر رسید بشما اگر اینها از دنیای
شما از اگر فتند بعد از آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خشنودی مرا
مطلبید ای داود بگو که من دوست دارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم با کسیکه انس بمن دارد
دم نشین کسی هستم که او هم نشین من است و هر که مرا از دیگران برگزیند من او را از دیگران برمیگزینم
و هر که اطاعت من کرد من بتر اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد مگر اینکه او را از
برای خود قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب میکند بحق یابد و کسیکه غیر مرا طلب میکند مرا
نمی یابد پس با اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست باشد
طینت او خلق شده است از طینت ابرهیم خلیل من و موسی کلیم من و محمد حبیب من و حضرت امیر
المؤمنین ع در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف
اصبر علی فراقک یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر
نمایم بر مفارقت تو و از آن سرور مرویست که خدا را شرابیست که بدوستان خود می آشامد
که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط می آیند و چون بطرب
آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میشوند و چون گداخته شدند از هر غل
و غشی خالص میشوند و چون خالص شدند در مقام طلب محبوب بر می آیند و چون آنرا
طلبیدند می یابند و چون یافتند با او میرسند و چون رسیدند با او متصل میشوند یعنی وجود
خودشان در جنب وجود محبوب مضمحل است بالمرة از خود غافل میشوند و بجز محبوب دیگر
چیزی را نمی بینند حضرت سید الشهدا میفرماید در دعای عرفه که خداوندا توئی که خالی کردی دل
دوستانت را از غیر پرداختی دلش از اغیار بیگانه پرداختی تا بجز دوستی تو در اینجا باشد و در
بغیر تو پناه نبرند و بجز ترا نشناسند • چشم را از غیر عبرت دوخته • هم چو آتش خشک و تر
سوخته • و حضرت سید الساجدین در مناجات انجیلیه خود عرض میکند که بعزت تو قسم
که چنان ترا دوست دارم که شیرینی محبت تو در دل من جا گرفته و نفس من بمژدهای او انس
یافته و در مناجات هشتم خمسة عشر میکند عرض و الحقنا بعبادک الذین هم بالبدار الیک
یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل و النهار یعبدون و هم من هیبتک

مشفقون

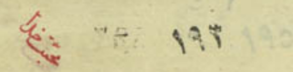
مشفقون ای خدا ما را برسان بآن بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی
الدوام در رحمت ترا میکوبند و شب و روز پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو ترسانند
الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و ملأت ضمائرهم من حبک و رویتهم من صافی
شربک اینچنان بندگانی که مشربهای ایشانرا صافی فرموده و ایشانرا بعطاهای بسیار ارزانی
کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا
سیراب گردانیده فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک اقصی مقاصدهم حصلوا و در بلطف
و مرحمت تو لذت راز گفتن با تو دریافتند و از عنایت تو بالاترین مقصدهای خود رسیدند
فقد انقطعت الیک همتی و انصرفت نحوک رغبتی ای خدا نهایة مقصود من تویی و غایت رغبت
من بسوی تست فانت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک سهری و سهادی تویی مراد و مقصد
من و بس و از برای تست بیداری و خواب من و لقاءک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک شوقی
و فی محبتک ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و قربک
غایة سؤلی و فی مناجاتک روحی و راحتی و عندک دواء علتی و برد لوعتی و کشف کربتی
ای خدا ای بیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی تو
اشتیاق جان من و در دوستی تو مایه سرگشتگی و حیرانی من از آتش محبت تو سوزش جگر من خوشنودی
و رضای تو مطلب و مقصد من • خاک در تو بهشت من • مهر رخت سرشت من • عشق تو
نوشت من • راحت من رضای تو • ای خدا حاجتی بجز از دیدار تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو
نمیطلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات و دوا و درد من
در دست تست تو سیرابی جگر تشنه من و تویی خنکی دل تفتیده من تویی آرام جان غمناک
و شفای دل دردناکم دنیا و دین و جان و دل از من برفت اندر غمت جا بکن سلطان غمت زد
عوغا شد غم و لا تقطعنی عنک و لا تباعدنی منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی
ای خدا امیدم را از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من و بهشت من و ای دنیا
من و آخرت من گر بی توام بدامن ریزند دو کون زرین دامان بی نیازی بر این و آن فشانم
و در مناجات نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا
الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا ای خدای من کیست که شیرینی محبت ترا چشیده و غیر
ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس بهم رسانید که روی بدیگری آورد • هر کس که
ترا شناخت جان را چکند • فرزند و عیال و خانمان را چکند • بعد از آن عرض میکند
آنچه مضمون آن اینست که ای خدا بگردان ما را از کسانیکه بجهت قرب خود برگزیده و از برای خود
خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را خشنود کرده

وبیدار خود برا ومت کرده در رضای خود را باد عطا فرموده و از در بی افتادن از نظر
خود او را اختیار کرده و بجذبه محبت خود دل او را فارغ کرده باد پروردگارا بگردان ما را
از کسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل بر آه نیست و عادت ایشان آه و ناله در درگاه تو
ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری داشتن چشمهای ایشان از خوف بر رخسار
جاریست دلهای ایشان بقید محبت تو بسته و خواطرهای ایشان از دهشت تو شکسته از
دنا الله ازاد غم با دشاد دو ابغم شاد جز درغم تو قدم ندارند غم خوار تواند غم
ز آلایش نفس بازرسته بازار هوای خود شکسته از باد صبا دم تو جویند باخاک
زمین غم تو گویند الهی ای کسیکه انوار ذات پاکش در شب بخشد بدیده محبان با دکاه و
خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاهست ای بباده تازه جان عاشقان
ذات لطفت تر دنان عاشقان ای مقصد غایه دل مشتاقان و ای نهایت آرزو و لها
دوستان از تو دوستی تو را میطلبم و دوستی دوستان تو را و دوستی هر عملی که مرا بتو
نزدیک سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که الهی سوزش دل مرا خنک نمیسازد
مگر زلال وصال تو و شعله کانون سینه مرا فرو نمینشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق
مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و اضطراب من سکون نمییابد مگر در سر کوی تو و اندوه
مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمیبخشد مگر دوای رحمت تو و غم
مرا تسلی نمیدهد مگر بجز استانه تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر مرهم لطف تو
و زنگ اینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو یا امید تو من امید هادارا برا ورای فراق تو
نوشم و در مناجات دوازدهم عرض مینماید که بار الها ما را از جمله کسانی گردان که درختهای
سینهای ایشان ریشه درخت اشتیاق تو محکم کشته و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشان را
فرو گرفته و از سرچشمه صدق وصفا قطرهای وفای چشند من خاک ره کوی تو
بوید مرکشته اندل کم کرفتار تو باشد الهی من چه شربت بر دلها یاد تو وچه
طعم محبت تو وچه صاف و گواراست زلال قرب وصال تو چه هموار و روشن است راه
پنهان بسوی تو کوی جانانرا که صد کوه بیابان در رهست رفتم از راه دل و دیده
که یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوستی خدا چون بخلوت خانه
دل بنده پرتو افکند از الا هر فکری و ذکری خالی میسازد و از هر یاد بجز یاد خدا
می پردازد و نه بچیزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا شادی دارد شوق لبت برد
از یاد حافظ درس شبانه و ورد سحرگاه و چون دوست خدا دست بمناجات بر اورد
ملائکه ملکوت با و مباهات میکنند و بدیدن او افتخار مینمایند بلکه خدا با و بمیخو



دخوم و بندگان خدا بکرامة او بر دخدا مکرمند اگر خدا را با وقسم دهند و سؤال کنند
عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه او را در نزد
خدا بدانند بخاک قدم او بخدا تقرب میجویند امیر المؤمنین ع فرمود که دوستی خدا آتشی است
که بهیچ چیز نمیگذرد مگر آنکه او را میسوزاند یعنی همه یادها و شغلها را از دل او میبرد
و نور خدا و ندیست که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر آنکه نور رانی و درخشان میکند و آسمانیست
که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکشد مگر آنکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمیوزد
مگر آنکه او را از جای خود میکند و آبیست از سرچشمه مکرمت پروردگار که هر چیز بآن
زنده است و زمین خدا ئیست که هر چیز از ملک و ملکوت از آن میروید کرما قلم عشق
دوا دهی همراه فلک گلستان بینی برهم اهل از زمین بمراد گرد غیر دو آسمان بینی انچه
بینی دلت همان خواهد انچه خواهد دلت همان بینی بی سر و پاگدای انجا را چون
سر نه فلک کران بینی هم در ان سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی هم دران
پا برهنه جمعی را پای بر فرق فرقدان بینی و محبتیمانا دکرا انچه در خصوص خدا از اخبار
وادعیه رسیده زیاده از انست که در حیز تحریر بر آید و حکایات عشاق و محبین بیحد بیرون
کرامکاد و نا و بلد اشاید مرویست که حضرت داود از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل
محبت خود را با و بنما خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در انجا چهارده نفر از محبان و دوستان
ما هستند بعضی جوانند و برخی در سن کهولت و طایفه پیران چون بنزد ایشان رسی سلام
مرا با ایشان برسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید شما
دوستان من و برگزیدگان من و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما
مبادرت مینمایم داود چون بنزد ایشان رسید ایشان را دید که بر لب چشمه نشسته اند و
در عظمت خدا متفکرند چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت که من
فرستاده خدایم آمده ام که پیغام او را بشما رسانم نزدیک و بیا و آوردند و گوشهای خود را
فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین افکندند داود گفت خدا شما را امر رسانیده و میفرماید چرا
از من حاجتی سؤال نمیکنید چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما دوستان و برگزیدگان
منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و در هر ساعت بشما نظر میکنم چنانچه مادر مهربان
بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را از داود شنیدند اشکهای ایشان بر رخسار
ایشان جاری شد و هر یک زبان به تسبیح و تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار
چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت از ان ظاهر میشد
فصل چون دانستیکه محبت خدا در حق بندگان ممکن و راس همه فضایل و سرمایه جمله

معاذ الله است بدانکه الذ همه لذات و بالاتر ین همه ابتهاجات خاصّه بیان این مطلب اینست
که از انچه سابقا بان اشاره شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبع است بچیزیکه ادراک
ان ملایم طبع باشد تا بهجت و سرور بادراک ملایم و لذت ان خود بادراک ملایم و رسیدن
بان است پس لذات تابع ادراکات شد و انسان جامع قوای چند هست و از برای هر قوه لذت
که عبارتست از رسیدن و ادراک ان قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام
و برتریست پس لذه در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای ان تحصیل غذا
و حصول مباشرة و امثال انهاست پس لذه ان در رسیدن بانهاست و همچنین لذه قوه
سامعه در شنیدن نغمها و الحان و باصره در دیدن انها و سبزها و صور جمیله و شامه
در بوئیدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که انرا بصیرة باطنه گویند مقتضای ان معرفت حقایق
اشیاء و احاطه علمیه بموجودات است پس التذاذ ان در علم و معرفت است و نظر باینکه
منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف اوصاف ربوبیه علم است پس اقوای
لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهة هر گاه کسی بشنود که از این رکیک و دانا نیست
با کثرة علم ستایش میکند بنشاط می اید چه او از این ستایش کردن و ثنا نمودن کمال
ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس لذه می برد و بر خود می بالد بلکه اگر بنظر حقیقت
و تحقیق نگری ادراکی که کمال است نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن
بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال
اینها هیچ یک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای
لذه وصول بکمالات است پس علم لامحاله اقوای لذات است و شک نیست که لذة جمیع علوم
بر یک نسق نیست چه لذه علم بخیاطی و جولاهی هرگز مانند لذه علم بسیاست مدن
و تدبیر مملکت و تنظیم امور خلایق نیست و همچنین لذه علم نحو و صرف و شعر و
تواریخ چون علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب
خلقت اسمانها و زمینها نیست بلکه لذه هر علمی بقدر شرف ان علم است و شرف هر علمی
بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اعلی و اجل
و اعظم از همه باشد علم بان الذ از همه علوم و اشرف و اکمل انها خواهد بود و این خود
ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اجل و اکمل
از خالق کل و قیوم همه و مربی تمام کاینات و مدبر انها نیست و چگونه تصور میشود
که احدی در ملک و عظمت و جلال و قدرة و کمال و کبریا و بهاء بالاتر باشد از
کسیکه ذات مقدس او و صفات و کمال و جلال و جمال تام فوق تمام و عظمت و



و مملکت او غیر متناهی است و بعد از انکه این مراتب را یقین داشته باشد شکی باقی
نمیماند که دیده بصیره باطنیه کور نباشد لذه معرفت بخدا اقوای لذات است و توهم
نکنی که همه معارف و ادراکات در لذات تفاوتی ندارند چه هم چنانکه لذات مختلفه
در نوع تفاوت دارند هم چنین لذاتیکه از یک نوع اند نیز در ضعف و قوه غایت اختلاف
از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذه جوان قوی الشهوة صاحب شوق از جماع اقوی است
از لذه پیر سست شهوة و لذه بصورة جمیل صبیحه است از لذه نظر بصورتیکه از ان پستتر
باشد و لذه علم بلغت پست تر است از لذه علم باحوال الات سماوات و ستارگان و ضابطه و هم چنین
در شناختن اینکه کدام لذه اقوی از دیگری است انست که کسیکه در ایر دیگری اختیار کند چنانکه
می بینیم که اگر کسی مردد شود میان بوئیدن بوی خوش یا مشاهده جمال دلکشی اگر دویم را
اختیار کند پیدا است که لذه ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذه بوی خوش و شکی نیست که
امور نفسانیه و لذات باطنیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهره جسمانیه بالاتر
و بهتر است چه اگر مرا مخیر نمایند میان خوردن طعام لذیذ و لذه یافتن از ان و میان سروری
و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دویم را اختیار میکند و در زهای بسیار گرسنگی را تحمل
میکند مگر اینکه شخص رذل دون همت دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان و عمل چنین
شخصی حجة نیست و هم چنانکه لذه ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از
مرتبه طفولیت و سفاهت ترقی کردند بالاتر است از لذات ظاهره جسمیه هم چنین معرفت حضرت
رب العزه و مشاهده جمال حضرت ربوبیت بمراتب غیر متناهیه برتر و بالاتر است از لذت
سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسیکه هر دو لذه را چشیده باشد اما کسیکه
بلذه معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد فی الحقیقت ترجیح را درک ندارد
و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بان لذه نرسد توان گفت انرا و ترجیح اورا
بان فهماند هم چنانکه لذه نکاح بصورة جمیل را اطفال کور مادر زاد نمیتوان فهمود و لذه
جماع را بعنین نمیتوان فهماند و طفل شیر خواره که بجز پستان مادر ندیده کیفیت لذه
فرمان فرمائی را نمیتوان براو ثابت کرد پس هم چنین کسیکه بجز محسوس را ادراک نکرده چگونه
ایمان می اورد بلذه معرفت خدا و ترجیح ان بر همه لذات و حال اینکه نه از برای خدا شبیه نه تشبیه
کنند و نه شکل و صورة است تا تمثیل زنند پس حقیقة حال همانست که گفته اند من لم یذق لم یعرف
هر که چشید فهمید پس هر که این دو لذه را ادراک کرد البته ترک لذه ریاست و امیکند و استیناس
بر عالم و سلطنت می افشاند و از باب این لذه را اختیار و حقیر می شمارد چه این لذه با انواع
کدورات مخلوط و بسد محنت و رنج مربوط و عنقریب منقطع است و از بی لذه معرفت خدای متعال

ومشاهدهٔ جمال وجلال ومطالعهٔ صفات وافعال او میسر دکه از همه کدورات وآفات محفوظ
است پادشاهان جهان تا ز پی برکی * بی نبود ندا ز سراب بندگی * وسرنه ادهم وادسرکرد او
دنک * ملک برهم زدند بی درنک * ملک را برهم زدی ادهم وار زود * تا بیابی جاودان
من ملک خلود * در لذهٔ ریاست همه تنکی و مزاحمت است چه هر کسی از طالب واجتماع همه
بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذهٔ معرفت وابتهاج قرب بارکاه حضرت رب العزهٔ که بکثرهٔ
طالبین واجتماع متواردین تزاحم وتنکی در آن نیست واز برای عرض وطول آن نهایتی متصور
نه بلکه هر یک از اهل معرفت بمشاهدهٔ بهشت غیر متناهی که نه اثر اصدیست ونه منتهایی در
تا بهر لحظه از کلستانی کل تازه میچیند * نه آن بساتین را بیم از بی خزانی * ونه آن
کل چینان را بیم از باغبانی * لا مقطوعة ولا ممنوعة * ما عندلیب کلشن رازیم باغ ما * ایمن بود
زباد خزان هوای دی * بر جمیع اقطار سموات وارضین بل همهٔ آفاق عالم ربوبیت که غیر
متناهی است میدان اهل محبت وارباب معرفت است هر جا که خواهند سیر میکنند ومقام
میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بعضی تنک نمایند بلی از
در وسعت میدان مختلفند ولکلٍ درجات مما عملوا وتفاوت درجات ایشان بحز
حصر وعالم احاطه نمی نماید وهر که بان بهجت رسید واین لذه را چشید همهٔ غمهای او زایل
وجملهٔ خواهشهای او وشهوتهای او باطل میکردد ودل او مستغرق لجهٔ معرفت میشود
نه دل او باندیشهٔ جسم مشغول ونه خواطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذهٔ کثیف
وخسیسهٔ دنیا وعلایق او در دنیا وآخرت دل او بیاد یک کس بسته واز همه یادها وذکرها
رسته اکر او را در آتش اندازند تا المی از آتش نیابد واکر به بهشت در آورند به نعمتش التفات ننماید
وشاید که اشاره بهمین لذه یعنی لذهٔ مشاهدهٔ جمال ربوبیت باشد آنچه را سید رسل از پروردگار
حکایت فرموده که از برای نیکان بندکان خود آماده ساخته ام آنچه را هیچ چشمی ندیده وهیچ
کوشی نشنیده وبخواطر هیچ کس نکذشته است آن لذه است که خدا فرموده فلا تعلم نفس ما
اخفی لهم من قرة اعین هیچ کس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیدها
روشن میکند ووصول بنهایت آن لذه وحصول غایت این بهجت اکر چه بعد از قطع علاقهٔ
روح از بدن میشود ولکن اکر در دنیا صفای تام از برای کسی حاصل شود شاید به بعضی
از این لذات برسد اما بجهة تجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری ورفع
علایق دنیویه است وبعضی کفته اند که کسیکه خدا را شناخت وبحقیقهٔ آن لذه رسید میداند
که جمیع لذات مختلفه وخواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج وان مجمع همهٔ لذایذ و
مرادات وخواهشها است کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت اذ راتک العین اهوائی

بعض دل مرا خواهشهای بسیار وهواهای بیحد وشمار بود وچون ترا دیدم همه هواها وخواهشهای
ویکی کردید ودر یک جا مجتمع شد فصار یحسدنی من کنت احسده * فصرت مولی الوری
اذ صرت مولائی * پس رسیدم بجائی که محسود کسانی شدم که پیش از این بایشان حسد میبردم
وچون تو مولا وسرور من شدی من سرور ومولای همهٔ عالم کردیدم * امید خواجکیم بود بندکی
تو جستم * هوای سلطنتم بود خدمت تو کزیدم * ترکت للناس دنیاهم ودینهم * شغلا بذکرک
یا دینی ودنیائی * دین ودنیا همه را بایشان وا کذاشتم وبیاد تو مرا از همه اینها باز داشت
تو بی دنیای من ودین من تو بی حیوة من واخرة من * سایه طوبی ودلجوئی حور ولب حوض *
بهوای سر کوی تو برفت از یادم * وبدانکه چنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود
از معرفت خدا خالی از کدورات وتیرکی عالم طبیعت نیست ولکن بعد از آنکه کسی در دنیا اصل
آنرا تحصیل نمود در عالم آخرت جلا وانکشاف می یابد وتفاوت صفای دلها وتجرد آنها
از علایق جلا وظهور آن متفاوت میشود تا بحدیکه مراتب بسیار از مشاهده وروشنی میکردد
پس تفاوت معرفت در دنیا وآنچه در آخرت روی میدهد از مشاهده ولقا بزیادتی ظهور
وجلا است واین مثل کسیست که شخصی را ببیند وچشم بر هم نهد در این وقت صورت او
در خیالش حاضر است ولکن چون دیده بکشاید تفاوتی میان صورت خیالی وصورتی
که میبیند می یابد وشکی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف وظهور است
واز اینجهة آنرا دیدن میکویند پس معنی دیدن حصول غایت کشف وجلاست خواه بچشم باشد
خواه بغیر آن پس اکر فرض شود که تفاوتی که بعد از کشودن چشم از برای وضوح آن صورت حاصلی
حاصل شد او را آن از عضوی دیکر چون جبهه وسینه میشد آنرا دیدن میکفتند پس هم
چنین آنچه بخیال در نمی آید واز برای آن صوری نیست چون ذات باری تعالی از برای آن
ومعرفت آنها دو مرتبه است یکی بمنزلهٔ آن صورتیست که در خیال بود وان معرفتیست که در دنیا
حاصل میشود ویکی دیکر بمنزلهٔ صورتیست که بعد از کشودن چشم مشاهده میکردد وان است
که در آخرت بان میرسد وتفاوت آنها در وضوح وظهور چون تفاوت آن دو صورت است و
از اینجهة مرتبهٔ آخریه را نسبت بمرتبهٔ دنیا به لقاء ومشاهده ورؤیت کویند واین کفتن
صحیح است چه رؤیت را رؤیت کویند از آن جهة که موجب غایت ظهور است پس ما دامی
که آدمی کرفتار علایق بدنیه است در معرفهٔ عقلیات مانند کسی است که دیده بر هم نهاده
باشد در دیدن محسوسات وچون بمرک حجاب بدن برداشته شد ونفوس [illegible]
خیال جسم عنصری مستخلص کردید مانند آنست که دیده کشوده شود ولکن نه آنست
که هر که چشم بکشاید صورتهای حسنه را ببیند چه بعضی چشمها از علتی دیدن عاجزی

واصلاً نوری ندارند وبعضی نیز کدورتی دارند که می‌بینند ولکن در غبار و بعضی در نهایت
نورانیت‌اند پس هم چنین نفوس انسانی بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن
نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابدالآباد از لقاء
پروردگار و مشاهده ذوالجلال محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی اگر چه
زنگ گرفته ولکن بآن حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر است
و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریض است لهذا از برای این قسم از نفوس
درجات و مراتب بسیار است و این نفوس محتاج به تطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت
و استعداد مشاهده و لقا بهم رسانند و پاک ساختن اینها نمیشود مگر بنوعی از عذاب اخروی
و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایت است اول آنها سکرات و الم سوختن
با آتش جهنم در نهایت این دو گرفتار بهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شدائد عرصه قیامت
پس هر نفسی که صفای تام از برای آن در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته
باشد بی حساب به نعیم ابدیه فایض میگردد و سایر نفوس لامحاله یکی از این عقوبات تطهیر
خواهند شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و جان کندن تطهیر شده پاک و از زنگ خلاص میشوند
و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آن زدوده میشود و بعضی پاکی آن موقوف است که الم عقوبت روز قیامت را
بچشد و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر با آتش دوزخ که باید مدتی آن چرکهای آن سوخته شود
و خباثتشان برطرف شود پس گاه باشد که بلحظه‌ای در آتش پاک شود و گاه باشد که هفت هزار سال
آن عالم در جهنم گداخته شود و بعضی بیش از این و برخی کمتر و تفصیل آن را بجز علام الغیوب نداند
و آنها که زنگ شهوات نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد میمانند و هان هان تا بابی
مغرور نشوی که من از اهل اسلام و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور
هیچ کس آگاه نیست بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم مردن
ایمان ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله منه و از آنچه گفتیم معلوم شد
که رسیدن بدرجه مشاهده و لقا موقوف بتحصیل معرفت است در دنیا و معرفت در دنیا
حکم تخم دارد که در زمین دل زرع شود درخت لقا و مشاهده از آن سر بر میکشد و کسیکه
تخم ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا را نشناخت چگونه
او را در آخرت می‌بیند و کسیکه در این عالم لذت معرفت را نیافت چگونه در آن عالم به بهجت مشاهده
جمال حق میرسد چه حشر هر کس بنحویست که بر آن مرده و مردن هر کس بطریقی است که بر آن
زیسته من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و چون از برای
معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق در آخرت نیز درجات مختلفه دارد

و خواهد داشت هم چنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر تجلی و مشاهده
اقوی شد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر محبت و انس بیشتر شد ثمره آن که بهجت
و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل
میشود بلکه بسا باشد که بجذبه متنعم نشود و از هر نعمت و لذتی بغیر لذت لقای حق و مشاهده
جمال مطلق منزجر گردد و گوید • از در خویش خدایا به بهشتم مفرست • که سر کوی تو از کون و
مکان ما را بس • و از اینجا روشن میشود که اصل جمله سعادات و مایه همه ابتهاجات معرفة
خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و آن است که ثمره آن بهجت و لذت است
که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت حقیر می‌شمارد بلکه از برای ارباب معرفت
در دنیا در حالت فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات بر قرار کار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود
که اگر بهشت و نعیم آن را در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمیشوند و میگویند • ربنا اگر در ازاء
نقد دو کون دهد در عوض • خواهند کالای غمش • زنهار این سودا مکن • و با وجود این لذت
اصلا نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود هم چنانکه
نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق در غیبت بوصال آن و بیان مطلب آنست که کسی که لذت
نظر معشوق و مشاهده جمال آن را چشیده براه مختلف میشود اول جمال آن چه هر چه کمال جمال
آن بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است دوم محبت و دوستی بآن زیرا که هر چه محبت عاشق
بیشتر و عشق او افزونتر است لذت و بهجت از وصال اقوی و اتم است سیم بظهور جمال معشوق
و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس پرده نازکی کمتر از آن است
که دیدن آن در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب چهارم به پریشانی خواطر عاشق و گرفتاری
آن بالام و غمها که دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذتی که صحیح سالم فارغ خاطر که هیچ فکری بجز
وصال و ملاقات معشوق ندارد از وصال او میبرد هرگز شخص مشوش بیمار و متألم
یا کسیکه دل او مشغول بکار مهمی است نمیبرد پس کسیکه محبت او اندک باشد و معشوق را از دور
در تاریکی ببیند و بجهت شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربی یا مار
بسیار باشد او را گزد اگر چه فی الجمله لذتی از دیدار معشوق می‌یابد اما لذت او نسبتی ندارد
بلذت عاشقی که دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری
نداشته باشد و معشوق را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس هم چنین لذت معرفت
خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری به مشاغل دنیویه اگر چه همان معرفت بدن
خود باشد و تسلط عوارض طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حزن و شهوت و جز
در چاه طبیعت اصلا نسبتی ندارد با لذت لقاء مشاهده در وقتیکه همه اینها مرتفع گردد پس

عارف بخدا چون در دنیا از عوایق و موانع خالی نمیتواند بود ممکن نیست که بهجت صافی و لذت
کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از طریق غافل میگردد و بالمره وجود خود را
فراموش مینماید جمال معرفت خود را باو مینماید بنحوی که عقل او واله و حیران میشود و زبان دل
بیان میرسد که دل او از عظمت الهی شوق گردد و لکن این حالت مانند برق خاطف میکند و دفعة
دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود چه این لازم زندگانی در دنیا است پس تا مرگ
نیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش عیش آخرت و نشاط نشاط آن عالم است
بلکه حیات حقیقی همانست و بس فان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و از این سخن
که هرکه را کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیوة دنیا را خواهد بجهة
تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه هرچه معرفت زیاد شد مشاهده روشن تر
و قوی تر میگردد و هم چنانکه هرچه تخم بیشتر و پاک تر و نیکوتر است زرع آن افزون
تر و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه
دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جمال و جلال خدا و ندیدن محال است پس
که عارف بخدا طول عمر را بجهة زیادتی معرفت خواهد و مخفی نماند که آنچه مذکور
شد از لقاء الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه بنوعی است که اهل سنت میگویند
که باین چشم ظاهر جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذلک دیدن باین چشم در حق
خدا چه در دنیا و چه در آخرة محال است ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق
رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از امام جعفر صادق ع سؤال کردند
از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یک جزء
از هفتاد جزء نور کرسی است و کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرش است و عرش یک جزء
از هفتاد جزء نور حجاب است و حجاب یک جزء از هفتاد جزء نور ستر است پس اگر
راست میگویند چشم خود را نیز در نور خورشیدی که از ابر خالی باشد بزلال
و ببینند که میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده که بحضرت صادق ع عرض کردم که خبر
ده مرا که آیا مؤمنین در روز قیامت خدا را می بینند فرمود پیش از قیامت نیز او را
دیده اند عرض کردم در چه وقت فرمود در وقتیکه بایشان فرمود الست بربکم
و ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد و بعد فرمود که مؤمنین در دنیا نیز او را
می بینند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید که عرض کردم که فدای تو شوم این کلام را
از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکند او را منکری که
بمعنی آن جاهل است و چنین تصدیق میکند که این تشبیه کفر است و حال آنکه دیدن

بدل مثل دیدن بچشم است و خدا متعال و بری است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو
میدهند از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که آیا خدای خود را دیده فرمود
آیا پرستم خدائی را که نه بینم عبادت او را نمیکنم شخصی عرض کرد که چگونه او را دیده
فرمود چشمها بمشاهده او را نمی بیند و لکن دلها او را بحقیقة ایمان می بیند و اخبار
در این خصوص بسیار است فصل چون فضیلت صفت محبت و اشرف اثرها فهمیدی هان
هان سعی کن تا گوی سعادت را از میدان بربائی و بانوار کرامت مکرم گردی و بعزم مرحله
عشق بیرون نهی که سودها توان از این سفر تجارت کرد بدانکه طریق تحصیل محبت خدا
و تقویه آن دو چیز است اول دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع
غرایب ملک او در صفات کمالیه و نعوت جلالیه و جمالیه و آنچه آماده و مهیا نموده کائنات
از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرة و در آنچه عطا کرده است در وجود و جمیع ضروریات
و لوازم آن و مناجات با او در خلوات و مواظبت نمودن بر عبادات و طاعات بشرطیکه
اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن دل از مشاغل بوده باشد و سعی در
پرداختن دل در محبت غیر او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در آن نمی گنجد و ما
جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچ کس در اندرون او دو دل قرار نداده قل
الله ثم ذرهم بگو خدا و هر کس را ترک کن دوم تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط
ساختن معرفة او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعة و عبادة و تضرع و
ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین عبادة خدا
کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر کس
کسی در راه ما سعی و کوشش نمود ما راه را مینمائیم و طریقه دیگر از برای حصول معرفة
پی بردن از مصنوعات است بآن و این طریق در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ
ذرة نیست از ذرات کاینات مگر اینکه مشتمل است بر عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت
میکند بوجود واجب الوجود و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و این دریائیست بی پایان
زیرا که عجایب ملکوت و ارضین بحدیست که احاطه عقول و افهام غیر ممکن نیست بقدریکه
عقول قاصره بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود بانجام نمیرسد و حال
اینکه آن نسبتی ندارد بآنچه علم علما و فهم حکما بآن رسد و آن نیز نسبتی ندارد بآنچه علم انبیا
بآن احاطه دارد و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علوم
که مخصوص خدا است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق اسم علم نیست قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و تحصیل معرفة باین طریق از برای همه

كه حاصل است و نرسيدن بعضى افهام بآن بجهة كوتاهى در تفكر و تدبر و اشتغال بشهوات دنيا و لذات نفسانيه است و عجب است از كسانيكه دلهاى ايشان از معرفت الهى كور گشته و حال اينكه او اظهر موجودات و واضح ترين آنهاست و حكم عقل بوجود موجود قائم بذات صرف باشد بديهى و ضرورى است و اگر چنين موجودى نبودى هيچ صاحب وجودى يافت نشدى و چگونه وجود او اظهر موجودات نباشد و حال آنكه هر موجودى كه غير از ذات اوست ادراك نشده و نمى شود مگر بتحليل از آثار چنانچه حيات زيد را بحركت او و سخن گفتن او دانستيم آن از آثار خود او فهميديم و موجودى ديگر دلالت بر وجود آن نمى كند و هم چنين وجود آسمانها را نفهميديم مگر از حركت او و جسم او و اما وجود واجب پس هر چيزى دليل است واضح بر وجود او و هيچ موجودى نيست از محسوسات و معقولات و حاضر و غائب مگر اينكه شاهد صدقى است بر وجود او پس از شدت ظهور و جلاء اوست خفاء او از بعضى بصيرتهاى ضعيفه گشته چنانچه ديده خفاش بجهة شدت ظهور آفتاب از ديدن آن عاجز و بجز در شب چيزى نمى بيند چنانچه ديده عقول ما ضعيف و جمال حضرت الهيه در نهايت نورانيت و اشراق بلكه از شدت ظهور همه چيز را فرو گرفته پس از اين جهة از بعضى عقول پنهان شده ◦ جلوه گرى بى پرده روى او ولى ◦ ديده كو را طاقت ديدار نيست ◦ علاوه بر اينكه هم چنانكه ظاهر است شناختن اشياء باضداد آنهاست و چيزيكه ضدى از براى آن نيست ادراك آن متعسر است پس اگر اشياء موجوده در دلالة بر وجود واجب مختلف بودى و بعضى بر وجود آن دلالت كردى و بعضى نكردى شناختن وجود آن آسان بودى هم چنانكه اگر آفتاب غروب نكردى و هميشه در روز بودى ما چنان ميدانستيم كه هيئت زمين اين چنين است و آفتاب را جدا گانه نمى شناختيم و لكن چون شمس غروب مى كند و ظلمت عالم را فرو ميگيرد دانستيم كه روشنى روى زمين بجهت ديگر كه در وقت غروب برطرف ميگردد و باين سبب وجود آفتاب را فهميديم و اگر عدم آن نمى بود شناختن آن از براى هيچ كس مشكل بودى پس نور خورشيد كه اظهر اعراض محسوسه است و در شدت ظهور باعث ظهور سائر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نميشود هم واجب الوجود كه اظهر همه اشياء و سبب وضوح كل است اگر از براى آن نيستى يا پنهان شدنى بودى هر آينه آسمان و زمين خراب و ويران گشتى و ملك و ملكوت را از هم پاشيدى بر همه كس وجود واجب ظاهر و روشن بودى **فصل** بدانكه هر كسى چنان پندارد كه خدا را دوست دارد بلكه گاه هست گمان كند كه او را از همه چيز دوست تر دارد و اين مجرد پندار و محض غرور است و فى الجمله دوستى اگر باشد سزاوار نام محبت نيست و محبت بنده از براى خداوند متعال علامتها چند دارد اول آنكه طالب لقاء و مشاهده و عيان باشد و چون وصول بآن بمردن موقوف است مشتاق مرگ باشد و

شوق لقاء پروردگار

مردن بر او گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران نباشد و چگونه بر دوست حقيقى ناگوار ميباشد كه بكوى دوست خود مسافرت نمايد تا آنكه بوصال آن برسد و از اين جهة بعضى از اكابر دين گفته اند لا يكره الموت الا مريب لان الحبيب لا يكره لقاء الحبيب مرگ را كراهت نميدارد مگر كسيكه در دوستى او بمجرد دعوى باشد چه دوست ملاقات دوست را مكروه نميدارد و بعضى گفته اند كه اگرچه شوق لقاء خدا و رغبت بانتقال از دار دنيا غالبا ثمره محبت و علامت آن است و لكن اين كلى نيست چه بسا باشد كه كسى از اهل محبت نباشد و مشتاق مرگ باشد مثل كسيكه در دنيا بشدت و بلاى عظيم مبتلا باشد و بگمان خلاصى بعضيها موت را آرزو كند و بسا باشد كه كسى از دوستان خدا باشد و مرگ را كراهت داشته باشد و لكن كراهت او از مرگ بجهة زياد كردن استعداد ملاقات خدا و تهيه اسباب لقاست مثل كسيكه مژده آمدن محبوب او بخانه او برسد و او خواسته باشد كه ساعتى آمدن او تأخير افتد تا خانه خود را پاكيزه كند و فرش نمايد و از غبار خالى سازد و اسباب لازمه را آماده كند تا فارغ البال مطمئن خاطر از كلفت لقاء او تمتع برد و آن شخص اگر نه بجهة تهيه لقاء الهى باشد ساعى نخواهد در دنيا بوده باشد و علامت اين سعى در عمل و صرف جميع اوقات در كار آخرت است و اما كسيكه كراهت از مرگ بجهة ناگوار بودن ترك اهل و اولاد و اموال دنيا و زمانه و ترك شهوات دنيويه بوده باشد و مطلقا دلداده از مرگ و حب بهم نرسانيده چنين شخصى از مرتبه دوستى خدا دور است بلى گاه هست كه كسى فى الجمله شوق بلقاء خدا داشته باشد و با وجود آن دنيا را نيز دوست دارد و چنين شخصى از كمال محبت بى بهره و كار خالى نيست و كراهت او از موت كمتر از سائرين است دوم آنكه طالب رضاى خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختيار كند چه دوست صادق هواى خود را فداى هواى محبوب ميگرداند چنانچه گفته اند اريد وصاله و يريد هجرى فاترك ما اريد لما يريد يعنى من خواهش وصال محبوب دارم و او طالب دورى از من است پس من خواهش او را بركزيدم و از مراد خود گذشتم تا او بمراد خود برسد پس هر كه دوست خدا است بايد ترك معاصى نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و كسالت و بطالت را كنار گذارد و جميع عبادات بر او گران نباشد منقول است كه چون زليخا ايمان آورد و يوسف او را بنكاح در آورد از يوسف كناره گرفت و بعبادت الهى مشغول شد و چون در روز يوسف او را بخلوت دعوت كردى او وعده شب دادى و چون شب در آمدى بروز تأخير افكندى يوسف او را بعتاب آورد و گفت چه شد آن دوستيهاى تو و كجا رفت آن شوق و محبت تو زليخا گفت اى پيغمبر خدا من وقتى تو را دوست داشتم كه خداى تو را نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بيرون كردم و ديگرى را بر او اختيار نميكنم و خواستن كه

بعضی معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد و لیکن با کمال محبت منافی باشد
چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود
اینکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است
بر محبت و ضعف محبت در محبان سیم آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم او مشغول بیاد
او باشد چه دل مایل بچیزی باشد که هرگز از یاد او در نمیگردد و چون محبت بسر حد کمال
رسید بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از خود و اهل و عیال غافل میشود چهارم
آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بجز حدیث او نشنود و نگوید و بجز نام او
نخواهد و نجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول او و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان
گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند که همی او را
یاد کند و زمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظهٔ عرض ارادت
خود نماید و گوید • کو بر آیم از آن از انجمنها • که در دل خلوتی با یار دارم • در اخبار
وارد است که دروغ میگوید هر که دعوای محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد
بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و
اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد بیت • عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب
حرام • خواب بر عاشقان حرام بود • خواب آنکس کند که خام بود • ششم آنکه بر هیچ
چیز از امور دنیویه که از دست او در رود تاسف نخورد و محزون و متالم نگردد و اگر
دنیا و ما فیها از او باشد و بیک بار از دست او برود اندوهناک نشود و در مصایب و بلا
جزع نه نماید و اگر همه دنیا با و رسد او را شاد نگرداند بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود
باشد و بس • عاشقان را شادمانی غم اوست • دست مزد اجرت خدمت هم اوست •
و کیف اگر محبت بسر حد کمال رسید دیگر در هیچ امری محزون و متالم نمیشود چه شادی
او بچیزیست که زوال ندارد پس دل او همیشه شاد و فرحناک است • هر که دل زنده
از عشق دوست • کآب حیات از دم عشق اوست • عجب ملکیست ملک عشق کانجا •
سراسر کوه صحرا گلستانست • یکی را جان در آن در آستین است • یکی را سر در آن در آستانست •
هفتم آنکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن
دوستان و منسوبان محبوب است مشهور است که مجنون سگی را در کوی لیلی دید دور دور
آن میگردید و با آن عشق می‌ورزید بلی کسیکه دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا
باشد باید بغض و عداوت او را داشته باشد هشتم آنکه از هیبت و عظمت الهی خائف
باشد و در زیر لوای کبریا و جلال متذلل و مضطرب بوده باشد چه هم چنانکه معرفت

جمال



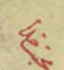
جمال الهی موجب محبت میگردد درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه
بر اینکه دوستان را ترسهای مخصوص دیگر هست چون ترس از اعراض محبوب و حجاب و دوری
از درگاه و ایستادن در یک مقام • محنت قرب ز بعد افزون است • جگر از محنت قربم خون است •
نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوای
آن بر نیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه
تعظیم منافی محبوب و مخالف هیبت و اجلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و
محبوب است و فاش نمودن سر محبوب سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در دعوای از حد
واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی اگر محبت بحد افراط رسیده باشد که گاه باشد
از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت بظهور
رسد و چنین شخصی معذور چه او در محبت سلطان محبت مقهور است و کسیکه ذات
معرفت و محبت خدا را بحقیقه سزاوار اوست که از قوه بندگان خارج است و مطلع شد اعتراف
عظماء بنی نوع انسان از انبیاء و اولیاء بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس
جبروت نگاه کرد دید و شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد
ایشان بعدد جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده است و ایشان اهل محبت خدا شدند و صد هزار
سال پیش از خلق عالم ایشان را خلق کرده و از آن روزیکه خلق شده اند تا حال بغیر از خدا
بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد نکرده اند شرم میکند و خجالت میکشد که محبت
و معرفت خود را محبت و معرفت نام نهد و زبان او از اظهار این دعوی لال میگردد مرویست
که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذرهٔ از معرفت
خود را باو عطا فرماید چون او این مسئلت را نمود دفعهٔ عقل او حیران و دل او سرگردان
و واله گشته سر به بیابانها و کوهها نهاد و دیوانه وار در کوهها گشت و هفت شبانه روز
در مقامی ایستاد که نه او از چیزی انتفاع برد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خدا سؤال
نمود که قدری از آن ذرهٔ معرفت را که باو عطا کرده کم کند باو وحی شد که در این وقت
صد هزار بنده چیزی از محبت ما از ما مسالت نمودند ما یک ذرهٔ معرفت با ایشان قسمت
نمودیم و هر یک را یک جزء از صد هزار یک ذرهٔ معرفت و یک جزء نیز باین عطا فرمودیم
باین حال شد پس آن صدیق عرض نمود سبحانک اللهم آنچه را باو عطا کرده کم کن پس خدا
آن جزء معرفت را هزار قسمت کرد یک قسم او را باقی گذارد و تتمه را سلب کرد در آنوقت
مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی این ظاهر است که حقایق صفات الهیه از آن برتر
که عقول بشر درک اینها را تواند کرد و احدی از کمل عارفین غایت آن نیست که یک جزء از اجزاء

هیچ چیز
۴

غیر متناهیه معرفت از انجمل عنا باید پس وصول بکنه جلال و عظمت حضرت ربوبیت
و سایر صفات و کمال او محال و آنچه در حق تو میگویند با دم است با خیال اگر تواند که چند
مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه ما فوق آنهاست بعدد غیر متناهی در میان
یک حبه خردل جا کرد ممکن است که یک ذره از معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان
من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضاست هم چنانکه
مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در این باب چند ذکر کرده الله
لا تخدعن فللمحب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل • یعنی جد مکن در دعوای محبت
که دوستداران نشانهای خداست که عجبها نیست که با ما رسیده از دوست • منها تنعمه ببلائه
وسروره • فی کل ما هو فاعل از آنجمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام و جان او شیرین باشد
و با عجها دکند شاد و فرحناک گردد و از محبت تلخیها شیرین شود • و از محبت مسها در زر شود
فالمنع منه عطیة مبذولة والفقر اکرام ولطف عاجل اگر منع کند محبت خود را از نعمتهای
دنیویه او را اعطا و بخشش داند • و اگر او را بفقر مبتلا سازد آن را مکرمتی شمارد • و من الدلائل
ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل • و از علامات محبت است که سر او برخط و رضای
دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت احدی نیندیشد دکوید
ابد و سناد تو تکسلم پیوند • در به تیغم بزنند بند ز بند • پند آنان دهند ایکاش که در عشق
تو میدهندم پند • و من الدلائل ان یری متبسما والقلب فیه من الحبیب بلابل • و از جمله
علامات است که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد
و من الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی شطوط الساحل • و از علامات دیگر آنکه در جامه
کهنه بخود پیچیده در صحرا و کوهها و کنار دریا گردد و از مردم فرار اختیار نماید • و من الدلائل
حزنه و نحیبه جوف الظلام فما له من عاقل • و از جمله علامات در ظلمتهای شب پنهان
از هر ملامت کننده آه دردناک از دل سوزناک برکشد بلی مرغ شب خوان را بشارت باد کاندر
راه عشق • دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است • و من الدلائل ان تراه باکیا ان قد راه
علی قبیح فاعل • و از جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید سر زند اشک خونین
از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند • و من الدلائل ان تراه راضیا • بملیکه
فی کل حکم نازل • و از علامات آنکه هر چیزی که رسد از محبوب باو راضی شود و هر حکمی که فرماید
تن در دهد و من الدلائل زهده فیما تری من دار ذل والنعیم الزائل • و از علامات آنکه پشت
پا بر همه این نعمتهای این خانه فانی زند و یاد چشم از همه امور دنیویه بپوشاند نکو دیگر
بر رواند چون هر که دید آن سرو سیم اندام را • و من الدلائل ان تراه مسلما کل الامور

الی الملیک العادل • و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نکذارد و همه امر خود را
به پادشاه عادل واگذارد دکو بدمرا با وجود تو هیچ نماند • بیاد تو ام خود غنا بی نماند
و من الدلائل ان تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل • و از جمله علامات آنکه در امر همت
بر میان زند و باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات بر دارد مبادرت
چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ نداشت تن را باتش سوزان
داد و در آن وقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که خدا ابراهیم را مال بسیار
داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان
گفتند دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة مال و نعمت است که باو عطا فرموده پادشاه عالم
خواست که بایشان نماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و خود را در جایی که ابراهیم
بشنود یاد کن جبرئیل رفت در مرغزاری که ابراهیم در نزد گوسفندان بود بر بالای تلی
ایستاده و باواز خوش گفت سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح چون ابراهیم نام
خدا شنید جمیع اعضاء ان بحرکت آمد و فریاد بر آورد که این مطرب از کجاست که بر
گفت نام دوست تا جان جامه بدل کنم در نثار دوست دل زنده میشود باصفای وقت
یاد جان رقص میکند ز سماع کلام دوست پس ابراهیم از چپ و راست نگاه کرد شخصی را
دید بر تلی ایستاده برو دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم
گفت ای بنده حق باز دیگر بگوی و ثلث گوسفندان من از تو جبرئیل باز نام حق را
بگفت ابراهیم گفت یکبار دیگر بگوی نصف گوسفندان من از تو جبرئیل باز نام خدا را
گفت ابراهیم در آن وقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شده گفت همه گوسفندان
من از تو یکبار دیگر نام دوست مرا به تو جبرئیل باز گفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی
نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت بیا مرا و گوسفندانم ضبط کن که از آن
تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا که جای
آن داری که خدا ترا دوست خود کرد که در عهد و وفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادق
و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود
ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان
ابراهیم را مهر پدری بجنبید و در دل او محبت فرزند ظاهر گردید و در همان شب در خواب
دید که امر حق چنانست که اسمعیل را قربانی کنی در اندیشه شد که این امر رحمانی است یا از جمله
یا وسوسه از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر حق
سبحانه است چون روز شد هاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوش

وگیسوان او را شانه زن که وی را بنزد یک دوستی برم هاجر سرش شانه کرد و جامه
پاکیزه اش پوشانید و بوسید و بر رخسار او زد حضرت خلیل الله گفت ای هاجر کارد
و ریسمانی بیاور هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و ریسمان چه کنی گفت شاید گوسفندی
بیاورد پس ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و خاندان نبوت را براندازم پس بصورت
پیری نزد هاجر رفت و گفت میدانی ابراهیم اسمعیل را کجا میبرد گفت بزیارت دوست
گفت میبرد تا بکشد هاجر گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم
و پسری چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید مرا خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من
و اسمعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی و همه را در راه خدا قربان
کردی ابلیس چون از هاجر نومید شد بنزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند خود را
مکش که آن خواب شیطانی بوده است ابراهیم گفت ای ملعون شیطان توئی که تا خود
پند دهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدائی که جان من در قبضه
قدرت اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب فرزندان باشد و دوست من فرمودی که قربان
کنم همه را بدست خود قربانی بکنم چون از حضرت خلیل مایوس شد رو بسوی اسمعیل
نهاد و گفت پدرت ترا میبرد تا بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید خدا فرموده است
گفت حکم خدا را باید گردن نهادن اسمعیل دانست که شیطانست سنگ برگرفت و بدو
افکند و باین سبب حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگ ریزه بیندازند پس
چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر
خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر آنچه
ترا فرموده بجا آور اما ای پدر وصیت من آنست که دست و پای مرا محکم ببند که مبادا
چون تیزی کارد بمن رسد حرکتی کنم و جامه تو بخون آلوده شود و چون بخانه روی مادر
مرا تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را بست خروش از ملائکه ملکوت برخواست
که زهی بزرگوار بنده که در برابر آتش افکندند از جبرئیل یاری نجست و از برای رضای خدا فرزند
خود را بدست خود قربانی میکند پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید
اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان خدا بجا آور گفت چکنم که هرچند قوت میکنم نمیبرد گفت ای
پدر چون در روی من نظر میکنی شفقت پدری مانع میشود روی مرا بر خاک نه و کارد بر قفا
گذار ابراهیم چنین کرد کارد نبرید اسمعیل گفت ای پدر سر کارد بر حلق من فرو بر که در این وقت
آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را راست کردی دست از اسمعیل
بردار و این گوسفند را بجای او قربان کن بدانکه مقام شوق که از جمله ثمرات محبت



شوق بلقاء او و اثر اوست اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت
بان در غیاب آن پس شوق بچیزیکه حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد
که از وجهی ادراک آن شده باشد و از وجهی دیگر ادراک آن نشده باشد پس شوق ظاهر نمیشود
یا ادراک آن وجه خواه ادراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفاء و وضوح باشد یا باجمال
و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکی است چه اجمال و تفصیل نیز همان خفاء و وضوح است
و افضل مراتب شوق شوق بخدا و بلقاء اوست و تفصیل شوق بان اینست که آنچه از امور الهیه
که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح باشد بجهة امتزاج آن بخیالات طبیعیه
و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده است که مانع از غایة وضوح آنها است خصوصا
هرگاه مشاغل دنیویه نیز مخلوط با آنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرة
این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که صاحب معرفت
شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را احتمال میدهد
پس پیوسته شایق دانستن آنهاست و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات که مکرر است
بواسطه رسیدن بان در آخرة منتهی گردد و اما شوق برسیدن بانچه اجمالا وجود آنرا
دانسته و تفصیل آن مجهول است هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرة بجهة اینکه
آن و نیز است که از برای بنده کشف شود از عظمت و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام
خدای آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است پس همیشه بنده عالم باین هست
که از معارف الهیه امور معلومه از برای او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند
و هیچ بنده نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و شوق
بوصول آنها است و لکن این شوق موجب بهجت و لذت است نه الم و محنت و چون این شوق باعث
ترقی بنده است پس آناً فآناً درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا میرود و ابد الآباد بنعیم والله
و بهجت در ترقی است و هرگاه انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذات درجات متقدمه
الم آتش شوق را احساس نمی نماید چنانکه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا
نورنا نور ایشان اطراف و جوانب ایشان را فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاد
کن پس ترقی درجات و ترقی و زیادتی ابتهاجات موقوف باشد که هم از ادراکهای گذشته باقی
و اصل آن اکتساب کرده باشد و بنابر این ترقی و زیادتی از برای کسی که اصل آنرا تحصیل نموده
و بی تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرة بعنوان قطع از برای امثال ما میسر
نیست بلکه چنانکه والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده و مظنون ماست که اصل
سعادة و بهجة بیقین قطع اجمالیست باینکه واجب الوجود تعالی شانه در نهایت جلال

وعظمت و قدرت و کمال است و تام فوق تمام است و جمیع ما سوای آن باشرف انواع صدور از او شاد(؟) شده‌اند و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتیست که هیچ عقلی ادراک او را نمیتواند کرد و هیچ مدرکی و ذهنی بکنه او نمیتواند رسید بلکه هر چه تصور کنند او از آن بالاتر است و هم چنین صفات کمالیه او و صفات کمالات از عظمت و جلال و قدرت و جمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهی است و از برای او حد و نهایتی نیست و انچه علم بان تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارند پس هر که اینرا یقین کرد و بدانند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدری نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نفس خود را به پروردگار شناخته‌اند و دانسته‌اند که شرافت و کمالی نیست مگر بمعرفت آن و با وجود این اخلاق قبیحه را از خود سلب نماید و باوصاف حسنه متصف گردد و در مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور بهجت رسیده است و چون بیان شوق بلقاء الهی را دانستی بدانکه هم چنانکه اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادات و سرمایه وصول بدرجات است در بعضی کتب سماویه است که خدا میفرماید که شوق خوبان بلقاء من بطول انجامید و من بملاقات ایشان شایق‌ترم و در اخبار داود وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریدم و بیاد خود ... که ابدا و ذکر تا چند ... را یاد کنی و شوق بمن را مسئلت مینمائی داود عرض کرد که پروردگارا مشتاقان تو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشان را از هر کدورتی و غبار صاف نموده‌ام و روزنها در دلهای ایشان گشوده‌ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشان را بدست خود بر میدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه مطلع چون جمع شدند بجهت سجده مرا میکنند من گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید بلکه خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما عرضه نمایم و با ایشان بشما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین ای داود من دلهای مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده‌ام و بنور جمال خود پرورده‌ام و ایشان را از برای حدیث خود فرا گرفته‌ام و بدنهای ایشان را در زمین محل نظر خود قرار داده‌ام و راهی از دلهای ایشان را بخود بریده‌ام که بان نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاده میشود ای داود کسانی که رو از من گردانیده‌اند اگر بدانند که چگونه است انتظار من از برای ایشان و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان از دوستی من از هم جدا خواهد شد و در بعضی اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی است که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان و ایشان مرا یاد میکنند و من ایشانرا و اول عطای من با ایشان آنست که نور خود را بدلهای ایشان

بیافکنم

بیافکنم پس ایشان از من خبر میدهند چنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمان و زمین را در ترازوی ایشان نهم در جنب ایشان کم میشمارم و درد با ایشان نیز ادرم و کسیکه من دوای او ادرم احدی نیافته‌اند که چه میخواهم عطا کنم امام جعفر صادق ع فرمود که مشتاق طعام نمیخورد و از شراب لذت نمیبرد و از خواب راحت نمییابد و بچیزی و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه مأوی نمیکند و در آبادانی ساکن نمیشود و جامهای نرم نمیپوشد و شب و روز عبادت میکند و بزبان شوق با او راز میگوید و درد دل خود را با او عرض میکند چنانکه موسی بن عمران در وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچ یک از اینها نداشت پس چون مشتاقان شوق قدم الهی نفس خود را چهار تکبیر بگوی و آرزوها و مرادها و دنیا را وداع کن و عادات و رسوم را یکبار در واحرام از غیر شوق خدا ببند و هر چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و موت خود زبان بتلبیه بگشا و بگو لبیک

اللهم لبیک ۵ سر کوی ز هوس داری ۵ هوا را پشت پایی زن ۵ در این راه اندیشه پیکر شو ۵
دو عالم را بعابی زن ۵ بساط قرب میجویی ۵ خرد را الوداعی کو ۵ وصال دوست میجویی ۵
بلا را مرحبایی زن ۵ قدم در راه محبت چون زنی زجان بگذر ۵ که شرط راه بود جان سپاری ایدل

انس عبادتست از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب و مشاهده حضور و قصر نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالی از جمیع آلام است گاهی مخلوط با اضطراب شوق میشود چه دانستیکه وصول بمراتب متناهی جمال الهی محال بر آنکه منا حیات انس شوق اطلاع بر متناهی جمال از پس پردهای غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد و نقص او منازل ادراک گردد انس شوق آن بهیجان آید و در زمان مفارقت عالم و خود گردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند استغنا و بی نیازی ذو الجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای آن حاصل میگردد پس اگر انس غالب شود از ملاحظه انچه بان رسیده غافل گردد تا از شوق بان خالی ماند و خطر راندن ملتفت نشود در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهایی میگردد بلکه بلا چنین هادر بزدا و چیزیست که او را از یاد خدا باز دارد هم چنانکه چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتی مدید بیهوش میشد که کلام هر مخلوقی را که میشنید تا آنکه مرحوم حضر در کتاب جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دائمی بهم رساند و محکم شود قلق شوق و خوف بعد از آن مشوش و مضطرب نکرداند باعث نازی و انبساطی با خدا بگردد و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد و لکن آنرا از کسیکه بمقام رسیده باشد متحمل میشوند اما کسیکه بان مقام نرسیده

باشد و خود را شبیه بصاحبان مقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال این
از هر بی سر و پائی نمیشود بلکه با یکسی باشد که مستغرق مقام انس باشد هم چنانکه از برخ
اسود منقولست که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران
بیرون شد خدا وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان
ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن به یکی از بندگان من که او را
برخ گویند بگو سؤال کند تا مرا اجابت کنم موسی از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی
در راهی بنده سیاهی را دید که بر او شمله سیاهی بر خود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود
خاک آلوده است موسی بنور نبوة او را شناخت و سلام بر او کرد و گفت اسم چیست گفت برخ
گفت مدتیست ترا میطلبم بیا از برای ما طلب باران کن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز سخن
نمود که این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم تو نه نمیدانم چه رو داده است ترا
آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو
تمام شده یا غضب تو بر گناهکاران که گناه کارند فرو گرفته آیا تو آمرزنده نبودی پیش از خلق
خطاکاران رحمت را خلق کردی و بعفو امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی بیم فوت بعد
قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت و در نصف
روز گیاهها چنان سبز شد که سوار را میپوشانید پس برخ برگشت و بموسی برخورد
و گفت چگونه با پروردگار مباحثه کردم موسی قصد او کرد خطاب الهی رسید که ای موسی
برخ در روزی سه بار مرا میخنداند و از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که ان هی الا فتنتک
در وقتی که امر شد که بجانب فرعون رود از راه شکفتگی و انبساط تعلل کرد و عذر او در گفت
اخاف ان یقتلون و یضیق صدری دلتنگ میشوم و این رفتار از غیر موسی خلاف بود
چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری نیست بلکه از یونس پیغمبر کمتر از این متحمل نشد
و به اندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب بسید المرسلین کردند
که واصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش
و این اختلاف بجهة اختلاف مقامات و احوالات و بسبب تفاوت مراتب و درجات است
فلقد فضلنا بعض النبیین علی بعض یعنی بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم یحیی
که عیسی ابن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید والسلام علی
یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا سلام خدا بر من باد در روزی که متولد شدم و
روزی که میمیرم و در روزی که زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد
تا خدا برا او سلام فرستاد و فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا

فصل

فصل اشاره شد باینکه کسیکه بمقام انس رسید طالب خلوة و عزلة میگردد و دوری
از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل را از توجه تام بخدا باز میدارد و گاه باشد
که بعضی از علما مخالطه با مردمان را بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه
در مدح الفت با مردمان وارد شده با ایشان رسیده و تفصیل این مقام آنکه ظاهر از جمیع
از علما آنست که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهة اخباریکه
در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدیکه بر آن مترتب میگردد اما اخبار مثل اینکه از حضرت
رسول صلعم روایت شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین
مردمان مؤمنی است که جان و مال خود را در راه خدا جهاد کند و بعد از آن مردیست
که در دره از دره ها گوشه نشینی اختیار کند امام جعفر صادق ع فرمود که روزگار بد
شد و احوال برادران دگرگون گردید پنهانی دل را اطمینان خاطر بهتر شد فرمود که کم کن
آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آنها که میشناسی و نیز از حضرت
منقولست که فرمود گوشه نشین در حصن خدا محصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ
است پس ای خوشا بحال او که در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی ابن مریم فرمود
زبان خود را نگاه دار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریا کاری
و فضول معاش و گریه کن بر گناه و فرار کن از مردم هم چنانکه از شیر واقعی فرار میکنی بدرستیکه
پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و دردند ربیع ابن خثیم گوید که اگر توانی در جائی
باشی که تو کسی را نشناسی و کسی ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا
و جوارح است از معاصی و استراحت دل است و سلامتی زندگانیست و شکستن اسلحه شیطان است
و دوریست از هر بدی است و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر اینکه در زمانی
گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن و اما فواید عزلت
پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر
در ملکوت آسمان و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه
در امر معروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه مردم و مخاصمه و شر و ایذاء ایشان و قطع
طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاص از نگاه کردن با اهل ظلم و فسق و جهال و احمقان
و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم وارد شده ایشان از عزلت
افضل است و آن نیز بجهة اخباریست که علی الظاهر دلالت میکند و فوایدیکه بر آن مترتب
میگردد اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر ص رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت
میگیرند و خیری نیست در کسیکه با مردم الفت نمیگیرد و فرمود که هر که کناره کشید از جماعت و

کوهستانها و با مردم عامه نه نشینید و در مساجد خاص شوید و هم چنین اخباری که
وارد شده است در مذمت مهاجرة و دوری از اخوان و اما فواید مخالطة با مردم پس مثل
تعلیم و تعلم و کسب مسایل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و
نصایح و حضور جمعه و تشییع جنازه و عیادة مرضی و زیارة برادران و قضاء حوایج
محتاجان و دفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان
و تحصیل معیشت عیال و خلاصی از نظر داشتن بدست مردمان و تحمل اذیت مردم و در
ثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از اینها بر دیگری
خطا است زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی
که چیزی از اصول و فروع خود را یاد نگرفته باشد و از علم اخلاق چیزی بگوشش نخورده
و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها را از مخالطة با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه
میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسیکه ضروریات علم و عمل خود را
تحصیل کرده و برتبه ابتهاج و لذت بطاعت و مناجات پروردگار رسیده و بجهة قناعت
دانسته باید از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد با مردم فایده دینیه مترتب نمیگردد
تا مظنة مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس
صحیح آنست که بگوییم که افضلیت عزلت و الفت نسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت
میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و بهم نشین خود و به نیت خود در عزلت یا الفت
و با آنچه بر آنها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا
باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای دیگری آمد
و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت
با بعضی و حاصل آنکه کسیکه از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطة با مردم او را فاسد نمیکند
و آمد و شد با ایشان اخلاق فرومایه از برای او بهم رسد خلوت و تنهایی از برای او
افضل بلکه هر قدر ضروری از کسب علم و عمل لامحاله از خلوت و تنهایی از برای او
افضل است تا نفس خود را باخلاق حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن گردد
و بعد از آن اگر در اختلاط با مردم فایده بیند اختلاط کند و هم چنین کسیکه در مقامات
انس به پروردگار رسید و مرتبه استغراق از برای او حاصل شد و هنوز نفس او بمقامی
نرسیده که با وجود مخالطة با مردم انس و استغراق از دست نرود آمد و شد با ایشان
مانع او میشود خلوة و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطة با مردم هیچ چیز نیست
که با این مفاسد مقاومت تواند کرد و باین جهة بود که بسیاری از دوستان خدا که خلوة را



گزیده و در بروی خلق بسته اند و با شناسایی یک کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه
تنهایی سر بخود فرو برده اند و میگویند • ما از هوس انجمنی نیست که عشاق • جز خلوت دل
کله یار نخواهند • اویس قرنی گوید که احدی را نیافتم که پروردگار خود را شناسد و با غیر
انس گیرد و یکی از بزرگان گوید چون صبح را می بینم میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید
با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند که در ولایتی عابدی را دیدم که از قلّه کوهی
بزیر آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد بنزد او رفتم گفتم سبحان الله بخل میکنی
که تو را به بینم گفت ای مرد من روزگاری طولانیست که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل
خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در این کار تمام کردم و در این
باب تعب کشیدم و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکن شد تا بخلوة و تنهایی خو گرفت •
از آنکه که با دم [illegible] خویش خواند • دگر با کسم آشنایی نماند • چون نزد [illegible] ترسید •
که مثل اول شوم پناه میبرم بخدا از شرّ تو پس صیحه زد و گفت واغماه من طول المکث فی الدنیا
آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خدائیکه
چندان لذّة خلوت و تنهایی و انقطاع با و داد در دل اهل معرفت انداخته که نعیم بهشت و
حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی را از تنهایی وحشت نمیکند
مگر آنکه خود از کمال و آنچه بآن شاد شود خالی است پس میخواهد که باختلاط مردم کسب فرح
و چون که ذات آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل گردید طالب تنهایی میشود که از برای
تحصیل سرور و شادی عبادت و از برای اینست که گفته اند الاستیناس بالناس من علامة
الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهی دستی و بی مایه گی است پس کسیکه از برای او میسّر باشد
که بدوام انس بخدا تحصیل کند بمواظبت فکر و معرفت خود را از یاد کند تنهایی و خلوة از برای
او بهتر است زیرا از جمیع فواید یکه از اختلاط مردم حاصل میشود فایده همه عبادات و ثمره
همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل
نمیشود مگر با انس بخدا و انس هم بهم نمیرسد مگر بدوام ذکر و معرفت هم بهم نمیرسد مگر بفکر و شرط
این اطمینان خاطر و فراغ دل است و فراغ بال موقوف است به تنهایی و فرار از مردم ••
در معرفت برکات نیست باز • که در دهاست بودریا چنان فراز • از این دیو مردم که دیو [illegible]
حذر کن که هم صحبتان بد اند • و چنان تصوّر مکن که منافات میان اختلاط با مردم و انس
بخدا نیست از آنراه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق در شهود جمال الهی مخالط
با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی
بخدا ندارد بلکه آن موقوف است بقوة نبوة و ولایت پس هر ضعیفی نباید طمع در این مرتبه

نمی‌تواند کرد • رخت بسیجا نکشد هر خرمی • محرم دولت نشود هر سری • فصل بدانکه
شواهد کتاب و سنت صریح‌اند در اینست که خدا بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع
است یکی دوستی عام که نسبت بجمیع مخلوقات است از جهة اینکه همه از آثار و افعال آن ذات
مقدس است و یکی دوستی خاص هم چنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را
نسبت به بعضی بندگان نظر خاص و محبت خاصی است که با دیگران آن نظر و محبت را ندارد
و معنی این محبت نه میل قلبی است به موافق ملائم هم چنانکه در محبت بندگان است چه این در حق خدا
غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس هرگاه خدا بنده خاصی را
اینست که پرده از پیش دل آن برمیدارد و جمال خود را بدیده دل او می‌نماید و او را توفیق
بوصول بساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود پردازد و موانع وصول
یا در را از راه او پاک میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بنده محبوب
خدا هست آنست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوبات خود اختیار کند
و به بیند که اسباب سعادت و توفیق او باطنا و ظاهرا مهیا میشود و از معاصی او را باز
میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خود می‌اندازد
و چون میل دنیا میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او در دنیا کم میشود و او را
بغیری وانمیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام میدهد و هم و
هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سیر میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت
مناجات خود را باو میچشاند فصل از جمله محبتهای ممدوحه حب فی الله که دوستی در راه
خداست هم چنانکه بغض فی الله از عداوتهای مستحسنه است و فضیلت و ثواب این دو در بسیاری
از اخبار در صحیفه ثبت بی شمار است حضرت رسول فرمود که دوستی مومن از برای مومن
از برای خدا بهترین شعبهای ایمانست آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه
خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله
برگزیدگان خداست و فرمود که کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت
بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار خود و روهای ایشان از نور شدید طالع
و درخشنده‌تر خواهد بود و آرزو خواهند کرد که ملائکه و مرتبه ایشان هر پیغمبر مرسلی
از حضرت سید الساجدین مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع کند منادی ندا
کند که کجایند کسانیکه از برای خدا یکدیگر را دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد
که بروید به بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند
به بهشت گویند شما چه جماعتید گویند مائیم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشتیم و از مال

بعد با قربه مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر
اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری
و خدا ترا دوست دارد و اگر بر عکس این خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود
که اگر مردی مردی دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت را با او عطا میفرماید
اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته
باشد خدا ثواب بغض فی الله را بآن کرامت فرماید اگر چه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل
بهشت باشد و دوستی از برای خدا بدو قسم میشود اول آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد
از برای امری که فایده آن در آخرت باین محب عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست
دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد
شاگرد را دوست داشته باشد بجهة اینکه متذکر یا ثواب معلم میشود و امثال اینها
دوم آنکه او را دوست داشته باشد نه بجهة فایده اخرویه که از او باو عاید شود بلکه
بجهة آنکه مخلوق خداست و منسوب باوست به نسبت عامی که از برای کافه مخلوقات
یا از برای خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت
او از برای خدا و امثال اینها چه از علامت غلبه محبت با کسی آنست که محبت او تعدی کند
بمتعلقان و منسوبان او نیز اگر چه نسبت دوری داشته باشد هم چنانکه کسی که انسانی را
دوست داشته باشد دوستان او را دوست دارد و خدمتکار او را و هر که مدح او را کند
بلکه با در و دیوار و محله و دیار او محبت دارد هم چنانکه گفته‌اند امر علی الدیار دیار
سلمی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا
خلاصه معنی آنکه بدیار سلمی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه
از دوستی دیار است بلکه از دوستی آن کسی است که در آن دیار ساکن است • غم جمله خوبان
در هوای یکی • مراعات صد کس برای یکی • و معنی بغض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن
داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت خداوند میگردد و مخالفت او را میکند حضرت
عیسی بن مریم فرمود که دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید
بخدا بدوری کردن از ایشان و رضای خدا طلب کنید به بغض بر ایشان مرویست که خدا
بیکی از پیغمبران وحی فرستاد که اما زهد در دنیا که اختیار کرده از برای خود شتاب نمود
و اما انقطاع تو بمن پس عزت در آن طلبیده و لکن آیا دشمنی را بواسطه من دشمن داشته
یا دوستی را بجهة من دوست گرفته و بغض ما نیز که از برای معصیت درجات بسیار که
منتهای آن شرک و کفر است و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتبست

انتهای ان حنظل و امراست و مبدء ان نزدیک و نهان و باید باشد درجات بعضی بمقابل
اشد درجات معصیت باشد و وسط بازاء وسط و اضعف بازاء اضعف و باید از
معصیت زا نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا انکه کار از اشنایان و دوستان
باشد و چنانکه کسی که معصیت میکند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد باید بعضی از
خیر او و سرزنش نکند سزاوار انست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه طاعت محبت
نه با او عداوت کار و کار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت بلکه
تابع غالب باشد اگر کناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت باشد و اگر بر عکس باشد محبت
و بحق بنمایند که از تمام محبت برادران وفا است و ان عبارتست از نگاه داری پاس محبت و لوازم
ان و مداومت بر ان در حال الحیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن از برای او و محبت
با اولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفا است و ان عبارتست از قطع دوستی
با کسی یا کوتاهی از بعضی لوازم ان در حیات محبوب یا در ممات او و به نسبت به اولاد و احباء
ان و محبتی که در ان وفا نباشد فایده بر ان مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه
خدا در اخرة عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع گردد ضایع میشود مرویست که پیره
زنی بود که هر وقت بحضرت وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب ان سؤال
نمودند حضرت فرمودند که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما می امد پس از اثار دوستی است
مراعاة جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب بلکه محبوب از مراعاة احوال ایشان
بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان فرح او بیشتر از تفقد بخود
است بلکه قوة کسی با کسی معلوم نمیشود مگر در وقت و مهربانی با کسان و متعلقان او
و قوت محبت بجائی میرسد که سگ در خانه او در نظر او از سایر سگان امتیازی بهم میرساند
و وفای با دوست ممدوح است تا پای معصیت پروردگار در میان نیامده اما موافقت
دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفا است چه موافقت او
باعث هلاکت هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود از جمله معاصی و تجاوز سخط
و اعتراض است بر داور ذات الهی و نقد بر ات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای
توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار منان است و بنده عاجز متهمی اگر باسرار قضا
و قدر جاهل است و از موارد حکمتها و مصالح غافل چه با نکار و اعتراض بر افعال حکیم
خالق عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف بیکاره چه یارای نارضائی بر رضای خداوند * ما
بنده ایم عاجز و حاکم است قادر * گر میکشد بزودم و گر میکشد بزاری * بند ده صاف
نزاکار نیست دم در کش که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است * در بعضی از اخبار قدسیه

وارد است که وای بر حال کسی که بگوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شد و در حدیث
قدسی دیگر رسیده است که منم خداییکه بجز من خدایی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای
من و راضی نشود بقضای من و شکر نکند بر نعمای من برود خدایی بجوید سوای من موسی بن
عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس نزد تو محبوبتر است فرمود کسیکه من هرگاه محبوب
او را از او بگیرم سر تسلیم فرود آرد عرض نمود که مغضوب تر کدام کس است فرمود طلب خیری از من
کند در امری و چون حکم کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال
شکایت کرد بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی کرد و دعای او باجابت نرسید بعد از ان خدا
باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی کرد من از اهل شکایت نیستم و سزاوار نیست کرم مرا
مذمت کنند و تو شکایت و مذمت سزاوار تو نیست از برای تو پیش از خلق اسمان و زمین
چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از انکه دنیا را خلق کنم ایا تو میخواهی
که بجهة تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی که تقدیرات را بجهة تو تبدیل کنم و اراده تو بالای
اراده من باشد پس بعزت و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا
از دیوان پیغمبران محو میکنم مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم
و انچه خواهش مراست بوجود می اید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاشتی انچه خواهش تست کفایت
میکنم و اگر قبول نکردی خواهش ترا بتعب می اندازم و ترا در انچه میخواهی و اخر هم نخواهد شد
مگر انچه من خواهم و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع انچه در ان یافت میشود صادر از
حضرت افریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح نظام بنحویکه از ان بالا
متصور نمیشود و اگر یک جزء متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و خدا را بخدائی
و خود را به بندگی شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امریکه بر او وارد میشود
غایت جهل و نهایت جرات است و باین جهة هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند
کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت انحضرت کردم
و هرگز بمن نگفت چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین میشد و کاش
چنین نمیشد و چون یکی از اهل بیت در امری او را مواخذه می نمود حضرت میفرمود
بگذارید او را اگر مقدر می بود میشد مرویست که فرزندان خورد حضرت ادم بر بدن او
بالا میرفتند و پا بر میگذاشتند و پاهای خود را بر دیده های مبارک انحضرت میگذاشتند
مانند نردبان بالا میرفتند تا سر او و بعد از ان باز بجانب پایین می امدند و او سر بزیر
افکنده بود و سر از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر
چرا از این حرکت انها را منع نمیکنی گفت ای پسر انچه من دیده ام شما ندیده اید و انچه

مرا داشته ام شما ندانسته اید من یک حرکت کردم مرا از سرای کرامت و شرف بخانهٔ
ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند پس
کم یک حرکت دیگر کنم بلای دیگر بمن نازل شود مرویست که عیسی بن مریم در بیابان
باران شدید گرفت بهر طرف میدوید و پناهی میجست تا رسید بمکانی که شخصی در غار
ایستاده و در هوای ان باران نمی آمد در انجا قرار گرفت تا ان شخص از نماز فارغ
شد عیسی باو گفت بیا تا دعا کنیم باران باز ایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال
انکه گناهی کرده ام و حال چهل سال است در این موضع عبادت میکنم که خدا توبه مرا قبول
کند و هنوز توبهٔ قبول من معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد
یکی از پیغمبران را بما بفرستد عیسی گفت توبهٔ تو قبول شده من عیسی پیغمبرم بعد از ان
چه گناه کرده گفت روزی در این غار بیرون امدم هوا بسیار گرم بود گفتم اه عجب
روز گرمیست بدانکه ضد سخط رضاست و ان عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات
الهیه در باطن و ظاهر قولا و فعلا و صاحب مرتبهٔ رضا پیوسته در لذت و سرور و در
راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد صاحب ان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا
و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچ یک از اینها بر دیگری برتری
او ترجیح ندارد و هیچ کدام بر دل ان گران نیست زیرا که همه را صادر از خدا میداند
و بواسطهٔ محبت خدا که در دل او رسوخ کرده بر همهٔ افعال او عاشق و انچه از او میرسد
بر طبع او موافق است و میگوید • عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد • بوالعجب من عاشق
این هر دو ضد • ناخوش او خوش بود بر جان من • جان فدای یار دل رنجان من •
ما سر کشیم از قدم با وصفا • تیغ اید اگر از قلم او بر ما • در اثار وارد است که یکی
از ارباب رضا سی او هفتاد سال رسید در این مدت نگفت فلان چیز کاش بودی
و فلان را نبودی یکی از بزرگان گفتند که از اثار رضا در خود چه می یابی گفت در من
بوی از رضا نیست و با وجود این هرگاه خداتعالی مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و اخرین را
از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند پس مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر سازد
باین حکم او راضی و بقسمت او خشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی
و چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران ان و صاحب این مرتبه هر چیزی بچشم رضا نظر
میکند و هر امر را بنظر محبت می بیند و در هر موجودی نور رحمت الهیه را
مشاهده میکند و سر حکمت ازلیه را ملاحظه می نماید پس هر چه در سرای وجود
میشود موافق مراد و مطلب اوست و هر چه در کارخانهٔ هستی رو میدهد بر وفق

هوا و مطلب اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف
منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادة است
حضرت رسول از طایفهٔ از اصحاب خود پرسید که چه نوع کسانید شما عرض کردند که
مؤمنانیم فرمودند که چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت بلا و
شاکریم در هنگام نعمت و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانند بخدای
کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود که ایشان حکما و علما هستند که از وفور دانش
نزدیک باینست که انبیا باشند و نیز از انحضرت مرویست که چون خدا بندهٔ دوست دارد
او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند و اگر راضی و خشنود شد او را
بمرتبهٔ اصطفا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود خدا طائفهٔ از امت مرا بال
و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در انجا بخوبیکه دلخواه
ایشانست عیش و تنعم نمایند ملائکهٔ بهشت بایشان گویند ایا شما موقف حساب را دیدید
گویند از ما حسابی نخواستند باز گویند ایا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید
گویند ما هیچ چیز بد ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید گویند ما از امت محمدیم ملائکه
پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل
و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی انکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که
معصیت او را مرتکب شویم و دیگر انکه هر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم
ملائکه گویند پس سزاوار این مرتبه هستید موسی بن عمران به پروردگار عرض کرد که یا
خدایا مرا بامری راه نما که در ان رضای تو باشد فرمود رضای من در انست که تو راضی
بقضای من شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه کار بکنیم
که چون ما انرا بجا اوریم خدا از ما راضی گردد موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی
انچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بایشان بگوی از من راضی شوند تا من
از ایشان راضی گردم و از حضرت سید الساجدین مرویست که صبر و رضا سر همهٔ طاعات است
و هر که صبر کند و راضی شود از خدا بانچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند
مگر انچه خیر اوست و از امام جعفر صادق ع منقولست که فرمود که تعجب دارم از کار مرد مسلم
که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر اوست اگر بدن او را بمقراض پاره پاره
سازند خیر اوست و اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرمایند باز خیر اوست و فرمود از جملهٔ
چیزها اینکه خدا بموسی بن عمران وحی فرمود این بود که ای موسی من هیچ خلقی محبوب تر بسوی
خود از بندهٔ مؤمن نیافریدم که من او را مبتلا نمیکنم مگر از برای انکه خیر او در انست

و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او در آن می‌بینم پس آنچه صلاح او است دانا هستم پس
باید بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر کند و راضی بقضای من شود تا من او را در زمره
از صدیقین بنویسم و بآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود بتسلیم و برضا
بر آنچه بر او وارد میشود از شادی و اندوه و چنانکه از بعضی از اخبار مذکوره مستفاد
شد معلوم شد که از ثمرات مرتبه رضا است که موجب رضای خدا از بنده میشود و آن اعظم
سعادات دو جهانی است و جمیع نعیم بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خداوند میفرماید
و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر و در بعضی احادیث وارد است که خدا
در بهشت بر مؤمنین تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید گویند پروردگارا
رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که ما فوق جمیع مراتب است رضای
الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدا
میفرماید و لدینا مزید وارد شده است که در وقت مزید سه تحفه از جانب خدا از برای
اهل بهشت مثل دعائی است یکی هدیه از جانب خدا که مثل آن در نزد ایشان در بهشت
نیست و اینست قول خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین هیچ کس نمیداند
که چه چیزهائی که دیده را روشن میکند از برای ایشان ذخیره شده است دوم سلام از جانب
از جانب پروردگار بر ایشان علاوه بر هدیه و اینست که خدا میفرماید سلام قولا من رب
رحیم سیم آنکه خدا با ایشان خطاب میکند که من از شما راضی هستم و این از هدیه و سلام افضل است
و اینست قول خدا که و رضوان من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که دارند
فصل بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است چه محبت باکسی لازم دارد
رضای بافعال محبوب را و لذت یافتن از آن را و سرور و لذت بافعال محبوب یکی از دو وجه
است وجه اول آنکه محبت و دوستی آن بمرتبه رسد که محبت در مرتبه دهشت مستغرق گردد و چنان
مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم آنرا ادراک
نکند و چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد چه
مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس
نمیکند و کسیکه در میدان کارزار سرگرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت او
نگردد بلکه کسیکه از برای شغلی و مهمی میدود بسا باشد که خارها بپای او خلد و الم آنرا
نیابد پس عاشقی که جمیع همّ او غرق مشاهده جمال معشوق باشد و خیال او محو محبت او شده باشد
میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نبود از آنها متاذی میشد و لکن بجهة
استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگرچه آن امور از غیر دوست بر آن

وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در اینوقت از آن سرور و بهجت و لذت دیگر
یابد و چونکه شبهه نیست که محبت خدا بالاتر است از محبتها و مشغول دل بآن اعظم مشغولات است
پس کسیکه از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش و از یاد دوست واله
گردد که آنچه بر او وارد شود الم احساس نکند و میگوید • در بلا هم میچشم لذات او • مات
او بیم مات او بیم مات او • وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد که احساس الم نکند
بلکه الم بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند و لکن بآن راضی و راغب و بدل
و جان آنرا مشتاق و طالب باشد مثل کسیکه هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق
معالجه آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت آن شخص ادراک الم میکند و لکن بآن مشتاق است
پس دوست خدا چون از جانب خدا باو بلائی رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو
خواهد رسید قیاس با آن المی نتوان کرد بآن خشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی
بحدی رسد که بهاء و عوض بلا از نظر او محو شود و ابتهاج و سرور او بمطلوب و مراد محبوب باشد
پس بلاها و مصیبتها را که از دست دوست بر او در رسد مطلب و مراد او می‌شناسد با آنها شاد و خشنود و از آنها
مبتهج و مسرور میگردد و میگوید • عاشقم بر درد خویش و رنج خویش • بهر خوشنودی شاه
فرد خویش • و همه این امور در محبت مخلوق مشاهده و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق
جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال
جلال آن پا بستند از ملاحظه جلال او بیخود و حیران و از مشاهده جمال او واله و سرگردان
میگردند و از حکایات دوستان و قصه‌های محبان بر این مطلب شاهد بیست عدل و گواهی
صدق و عالم محبت را عجائب است که بوصف در نمی‌آید و شکفتها در شهرستان عشق است که عقل
تا در بغداد دوستی کسی بآن نرسد طعم او را نمی‌یابد • تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش • و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت
داخل گردید در آن عجایب مشاهده نماید که خرد خورده بین حیران و عقل دوراندیش سرگردان
ماند • آنچه نشنیده است آن شنوی • و آنچه نادیده است آن بینی • از مضیق جهات در گذری
وسعت ملک و لا مکان بینی • آنچه نادیده است گوشت نشنود هیچ • آنچه نادیده چشمت آن بینی • در روایات
رسیده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند مگر ملاحظه جمال یوسف صدیق چون گرسنه
شدند بروی او نگریستند و اشتغال بجمال او ایشانرا از احساس الم گرسنگی مشغول ساخت
بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر چنان واله جمال یوسف گشتند که دستهای
خود را بریدند و الم آنرا نیافتند فصل آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافی با دعا
نباشد چه ما از جانب شریعت بدعا مأموریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و ائمه

مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان تا از آن متواتر و خیرات و مبرات
بواسطهٔ آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آینهٔ دل از زنگ کدورات مطهر و همچنین
اینکه دعا منافی رضا است از جهل ربط مسببات باسباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات
نسبت به بعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهة دفع تشنگی و خوردن غذا بجهة سد گرسنگی
با مرتبهٔ رضا منافات داشته دعا هم با رضا منافات خواهد داشت و هم چنین امر بمعروف
و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بعلاوه بعضی
بر طالب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت بسیار است لازم
چه آنچه در فضیلت رضا و ثمرات آن وارد شده دخل بامور تکلیف ندارد چنانکه سابق بر این
مذکور شد علی الاطلاق بجهة مصالح خفیه که عقل ما از آن قاصر است در این امور ما را
فی الجمله اختیار داده و زمام آن را بوجهی در قبضهٔ اختیار ما نهاده و رضا در امور است
که از دربار الهی وارد و بامر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد فصل طریق تحصیل رضا آنست
که سعی کند در محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی
که در مخلوقات قرار داده و بمواظبت بر طاعت و عبادة و تضرع و زاری با کم نمودن علایق
دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو جمال دوست شود و چنان محبت زیاده
محبت گردد که احساس تألم مصایب و بلایا نکند هم چنانکه عاشق شیدا که از همه جا الا از عشق
لذتی میابد و با آنچه در اقلیم عشق بر او وارد شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید
خوشا باد عشق خوشا نام عشق * خوشا صبح عشق خوشا شام عشق * خوشا خار بیکیهای
عشق * نمک ریز تار سپهای عشق * خوشا خارهای دل آزار عشق * خوشا نالهای گرفتار
عشق * خوشا سوز درد عشق * خوشا عاشقان شب تار شان * خوشا نالهای دل
آزار شان * و ملاحظهٔ حکایات دوستان خدا و تشبیه مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع
احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل
او تأثیری و هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را باین مرتبه راغب میسازد
بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت
ایشان نیز فی الجمله تأثیر در نفس نماید و از جملهٔ طرق تحصیل مقام رضا آنست که تأمل کند
در اینکه خود او از غیر غافل و عاقبت هر امری جاهل است و خداوند عالم که آفریدگار حکیم است
بخیر و صلاح هر امری عالم و لطف و رأفت او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه
در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگر چه خود سر آن را نداند * سر قضا
بباید نهاد گردن طوع * که آنچه حاکم عادل کند نه بیداد است * علاوه بر اینکه [illegible]

که از نارضا

که از نارضا جز او چه بر آید و کراهت و سخط او چه فایده میدهد نه از برای او تقدیر قضا و قدر
داده میشود و نه بجهة تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود * در دایرهٔ فرمان *
ما نقطهٔ تسلیمیم * رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی * و حسرت بر گذشته و تشویش بر آینده
و تدبیر کار فایدهٔ بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیشود * رضا بداده
بده و از جبین گره بگشا * که بر من و تو در اختیار نگشوده است * و باید طالب رضا آیات و
اخباریکه در رفعت مرتبهٔ اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و اخباریکه در اجر و ثواب
ارباب مصیبت وارد شده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را
راحتی در پی است و هر بلائی را اجری و هر مصیبتی را ثوابی و از این سبب بود که مقربان
بارگاه و بار یافتگان کارگاه با نواع بلاها مبتلا بودند و هیچ یک از دوستان درگاه
نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده باشد و هیچ یک از مقربان بارگاه نیست که در بادیهٔ محنت خارهای
مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتم که چهرهٔ از خوناب جگر سرخ
نشده باشد و صدیقی از صدیقان را نشنیدم که گل عذار رخسارهٔ او کبود نگشته باشد
چرا آدمی نباید با امید نوالهای پروردگار چون مردان مرد بپا ایستادن و بلا را بقدم صبر پیمودن
و دشوارهای این راه بر او سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن
دواها و ناگوار میگردد و مانند تاجری که بار گران سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد
صفت بیست و نهم حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت بردن و متألم شدن بسبب از دست
رفتن مطلوبی و محبوبی اگر از امور اخرویه باشد و فوت آن مرتبه از مراتب اخروی باشد حزن و اندوه
از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات رذیله محسوبست آنست که بجهة
فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات
الهیه است و لکن اعراض و انکار از مجرد حزن و اندوه بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب
حزن و اندوه از فوات مطالب و مقاصد دنیویه شدت رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای
نفس است و توقع بقاء در متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در امور سرای ناپایدار
و این صفت دلالت میکند و آدمی را از عبادة و طاعت باز میدارد و علاج آن اینست که متذکر
شود که هر چه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل
و عیال و ملک و منال همه در معرض فنا و زوال اند و هیچ چیز در این سرای بی اعتبار
که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و امور یکه از حیطهٔ زمان بیرون و از حوزه و مکان
بالاترند و از دست تصرف حوادث بر کنار و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل
در چمن روزگار شکفت که دست باغبان حوادث آن را نچید و کدام سرو در جویبار این عالم

سر بر کشد که آرزوها فاتها را از یاد ببرد و در هر شام پسری در مرگ پدر جامه چاک زده و هر صبح
پدری بمرگ پسر عمامه نشان خیاط روزگار پیرهنی باندام هیچ کس ندوخت که زود بر قبا نکرد
و چون آدمی از ابتدا بدیده بصیرت به بیند و از ابتدا یقین کند دلبستگی آن از اسباب دنیویه
کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را صرف در دین و عبادت
بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته
و متصل بجوار نوریه باقیه گردد و از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام سرور و بهجت
داخل میشود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در اخبار داود وارد است
که ای داود چه کار است دوستان مرا با مشغولی دل بدنیا بدرستیکه آن لذت مناجات را
سلب میکند خلاصه کلام آنکه دلبستگی و محبت بچیزیکه از آن فنا و در معرض زوال است خلاف
مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقه الهی و پیغمبر است ٭ غم چیزی که دل از آن خراشد ٭
که کاهی باشد و کاهی نباشد ٭ و بر عاقل حرام است که بوجود چیزیکه شأن آن فنا است شاد
شود و از زوال آن اندوهناک گردد سید اوصیاء پیغمبر ما بلکه علی را با زینت دنیا چکار
و چگونه شاد شوم بلذتی که فانی میشود و نعیمی که باقی نماند ٭ نه لایق بود عیش با دلبری
که هر بامدادش بود شوهری ٭ بلکه سزاوار عاقل است که بانچه هست خود را راضی کند و غم
گذشته را نخورد و بانچه از جانب پروردگار باو وارد میشود از محنت و مرض خوشحال و
دلخوشنود باشد و هر که باین مرتبه رسید فائز گردید بنعمتی که هیچ نوعی در آن نیست و شادی
که هیچ غمی با او نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از همه حیرتها و کسیکه طالب
سعادت باشد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه
هر طایفه با آنچه دارد شاد است کل حزب بما لدیهم فرحون تا جولاه و بیطار و خشنود و زارع
از قناعت خود راضی بلکه فرد بشغل خود که فاسده باشد مبتهج و مسرور است و هیچ یک
از مرتبه دیگری مغتبط و متألم نیستند پس اهل سعادت چرا باید بکمال خود خورسند
و خرم نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تاسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقة
باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران از آن
لذت میبرند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت باید شادی و سرور او مخصوص باشد
بانچه خود دارد از کمالات ابدیه و سعادات سرمدیه و بر زوال زخارف دنیویه و متعلقات
جسمانیه غمناک و متألم نگردد و دوست که خطاب پروردگار بر برگزیده خود شنود که لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه مضمون آنکه
دیدهای خود را مینداز بانچه ما بجماعتی از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا که

حزن و اندوه

ایشان را امتحان کنیم و هر که تتبع احوال نماید که شادی و فرح هر گروهی بیک چیز است از چیزهای
که بان نشاط دل او و نظام امر او است چنانکه اطفال را فرح و سرور به بازی و تهیه اسباب او ست
و شادی بان کسیکه از مرتبه طفولیت گذشته در نهایت قباحت و غایت رکاکت است و کسانیکه
از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاط شان بدرهم و دینار و کثرت تجارت و بازار و طایفه باملاک
و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه دل ایشان بسته زنان و اولاد و قومی خواطر شان بکسب
و صنعت خود خرم و شاد و جماعتی دل بجاه و منصب خوش کرده و طایفه شادی بحسب و نسب خود
قانع بعضی بجمال بدن دل خوش کرده و جمعی بقوت خود در خوش طرب میبازند قومی بعضی کمالات دنیویه را
مایه نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صوت حسن و طبابت و نجوم و امثال
اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب بالاتر نهاده و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع
اینها نیست مگر از جهل و غفلت و ناشی از کوری دیده بصیرت و شادی ایشان منحصر است
بکمالات نفسانیه و ریاسات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی غایت نشاط شان بعبادت
و مناجات و طایفه بعلم بحقایق موجودات تا برسد بکسیکه هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر
با انس با حضرت حق و استغراق در لجه انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب او باطل و زایل است و شکی
نیست که عاقل میداند که آنچه قابل فرح و سرور و در زوال آن موجب حسرت و ندامت این مرتبه است
و سایر مراتب مانند سرابیست که تشنه آب پندارد پس عاقل نباید بوجود اینها شادمان و از زوال
اینها اندوهناک گردد ٭ زاین جهان تا چند نالی تنگ دل ٭ کم همی دزدی بیاد لعل و زر ٭
مان و همان چنان گمان نکنی که حزن و الم امریست که بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه
آن امریست اختیاری که هر کس آنرا باختیار فاسد خود بخود راه میدهد زیرا که بچشم می بینیم که هر چه
از شخصی تلف میشود بجهة آن متألم و محزون میگردد و جمعی کثیر از مردمان آن را ندارند بلکه
کاهست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند و با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی هم
ندارند بلکه خوشحال اند و هم چنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المیکه بجهة مصیبتی رو دهد
بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن
از هر چیزی لازم آن چیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی
پس نیست آن مگر بواسطه الف و عادت بان چیز و دل خود را مشغول ساختن بان و عجب
از عاقل که الف و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود از دست رفتن
امور دنیویه با وجود اینکه میداند که دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم
در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه ٭ جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان
آفرین بند و بس ٭ چو بستی دل خود بر این ملک و مال ٭ که هستش یکی رنج و نیمی وبال ٭

که داند که این دخمه دام و درچه تا در جهان دار داد نیک بد • چه بندی دل با جهان خراب
است • چه کرد نکشا نرا سرا انداخته است • و جمیع اسباب دنیا امانت پروردگار است
و در نزد بندگان که باید بنوبت هر یک از آن منتفع شوند مانند عطردانی که در مجلس
گردانند که هر لحظه یکی از اهل مجلس از آن منتفع شوند و شکی نیست که هر امانتی را
رد باید کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد پس عاقل باید دل
با مور فانیه دنیویه نه بندد تا بجهة آن متألم و محزون گردد سقراط حکیم گفته است که من
هرگز محزون نگشته ام زیرا که دل بهیچ نه بسته ام که از فوت آن محزون شوم و من سره ان لا
یری بالسوء فلا یتخذ یخاف له فقدا هر که خواهد که هرگز چیزی نه بیند که از آن آزار
آید بچیزی دل نه بندد که فوت آن از برای او هست • چه هست این دیر فانی سست بنیاد
بباد شود و باید داد بر باد • جهان از نام آنکس ننگ دارد • که از بهر جهان دلتنگ دارد
جهان بگذار بر مشتی علف خوار • مسیحا وار از انجا دست بردار **صفت سیم** بی اعتمادی
در امور خود به پروردگار یا کم اعتمادی بآن و اطمینان و خواطر جمعی بوسایل و وسایط
و آن صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخدا و بنده
در دین و دنیا و آخرت بنده از آن حیران و پریشان میگردد و از این جهة خداوند منان در مذمت
کسانی که چشم بغیر او دارند میفرماید ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون
یعنی خزانهای آسمان و زمین ملک خداست ولکن منافقین نمی فهمند و طمع از غیر او دارند و نیز
میفرماید ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم یعنی بدرستیکه آنچنان کسانیرا که میخوانید
که غیر از خدا هستند جماعتی مانند شما عاجز و بی دست و پا و نیز میفرماید ان الذین تدعون
من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق واعبدوه یعنی بدرستیکه کسانیرا
که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا بطلبید و
بندگی او را بکنید و در اخبار وارد شده است که خدا فرمود هیچ بنده از بندگان من دست
بدامن کسی از مخلوقات نزد که من بدانم از دل او امیدوار است مگر اینکه اسباب آسمانها را
از پیش او قطع میکنم و زمینی که در زیر قدم اوست بر او خشمناک میکردانم و باک ندارم که در هر کجا
هلاک شود و حضرت رسول فرمود که هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را خدا ذلیل
میسازد و منقولست که در تورات نوشته است که ملعونست هر که اعتماد او بانسانی مثل خود
باشد پس بر او از مؤمن آنست که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص
سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است بردارد **فصل** ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر اوست
و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن بنده دل او در جمیع امور بخدا و حواله کردن همه

کارهای خود را به پروردگار و بیزار شدن از هر حول و قوة و تکیه کردن بر حول و قوة الهی
و حصول این صفت شریفه موقوفست بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی
رو میدهد همه از جانب پروردگار است و هیچ کس را قدرتی بر هیچ امری نیست و حول و قوه
نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت
و عطوفت و مهربانی بهر فردی از بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او
قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزون تر نیست پس
کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا مینماید و بغیر او التفات نمیکند بحکم
در امور خود ملتفت بخود نیز نمیشود و کسیکه این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست یا دل او
ضعیف و مرض جبن بر او مستولی است و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزانست چه نفس
ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود اگرچه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب کسی
از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در یک فراش با وجود اینکه بیقین میداند که بدن آن میت
جماد است که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود و نباشد از او ترسیدن یا باشد که عسلی در نهایت صفا
در برابر کسی ایستاده باشد دیگری گوید که این عسل بفضله فلان شخص شباهت دارد یا بقی کردن
فلان شخص پس کسیکه ضعیف النفس باشد طبع او از آن عسل نفرة میکند با وجود یقین باینکه
عسل است و مدخلیتی ندارد بفضله یا بقی پس گاهست که اعتقاد او صحیح و کامل و لکن بجهة ضعف نفس
توکل آن ناقص باشد و در امور مضطرب گردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوة نفس هر دو
و با هم سکون دل و اطمینان حاصل میشود و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل
راه سعادة و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزة است و افضل درجات اهل ایمان
بلکه بمقتضای آیات و اخبار از جمله واجبات بر مؤمنین است خدا میفرماید و علی الله فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید و میفرماید و علی الله فلیتوکل المتوکلون و باید
بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید ان الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان
صفت توکل را و باز فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت
او مینماید از پیغمبر مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را
از هر امری کفایت مینماید و روزی او را از جائی میرساند که بگمان او نرسد و هر که منقطع بدنیا
شود خدا او را بدنیا وا میگذارد و فرمود که هر که میخواهد بی نیازترین مردمان باشد باید
اعتماد او بآنچه نزد خداست بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در دست خود اوست و فرمود که اگر شما
توکل کنید بر خدا بنحوی که حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید همچنانکه روزی مرغان
میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میآیند با شکم خالی و گرسنه و شام میکنند در حالی که

شکمهای ایشان سیر و مملو است و از حضرت سید الساجدین منقول است که روزی از خانه
بیرون آمدم و رفتم تا باین دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه در برابر خود مردی دیدم دو جامه
سفید پوشیده در مقابل روی من نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمگین
و محزون میبینم اگر از برای دنیا است روزی خدا از برای نیک و بد آماده است گفتم
چنین است که میگویی و حزن من از برای این نیست گفت پس اگر از برای آخرة است این وعده ایست
راست که پادشاه قاهری در روز آن حکم خواهد فرمود گفتم آن نیز چنین است و حزن من هم از برای
آن نیز نیست گفت پس حزن تو از برای چیست گفتم بترسم از فتنه عبدالله زبیر پس آن
شخص خندید و گفت ای علی بن الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت
آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که
از خدا سؤال نماید و خدا او را عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا
که آن خضر بود و از امام جعفر صادق مرویست که پروردگار عالم بداود وحی فرستاد
که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن من نزد و دست از مخلوقات بر نداشت که بشناسم
نیت آن را مگر آنکه همه آسمانها و زمین و هر که در آنها است با او مکر و کید کنند و مکر اینکه
از میان آنها او را بسلامت بیرون برم و راه بیرون شدن باو می نمایم و نیز از آنحضرت
مرویست که هر که را سه چیز عطا کردم سه چیز را از او باز نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند
اجابت را هم دادند و کسی را که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند
امر او را کفایت کردند چه خدا فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل
کند خدا او را کافی است و فرموده است و لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد
میکنم و فرموده است ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا من شما را استجابت کنم و نیز از آنحضرت
منقول است که هر بنده که رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا نیز رو می آورد بآنچه او دوست
دارد و هر که طلب نگاه داری از خدا کند خدا او را نگاه میدارد و کسی که خدا باو رو آورد
و او را نگاه دارد باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل
زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدا فرموده قسم بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان
خودم که قطع میکنم امید هر امیدواری بغیر خود را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت
میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رفع شداید و حال آنکه
همه شداید در دست من است و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید
درها در کف من است همه درها بسته است الا در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند
پس کیست که در بلاها مرا بخواند و من او را واگذارم و آرزوهای بندگان خود را در نزد خود

محافظت



محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نیست آسمانهای خود را مملو کرده ام از کسانیکه از تسبیح و
تقدیس من باز نمی ایستند و ایشان را فرموده ام که درها را میان من و بندگان من نه بندند پس
بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسیکه بلائی از بلاهای من باو میرسد نمیداند که غیر
من کسی رفع آن را نمیتواند کرد آیا نمیبیند که من پیش از سؤال کردن باو عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال
کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده من مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از برای من نیست آیا عفو
و رحمت در نزد من نیست آیا من محل امیدها نیستم آیا امیدها از آن من نمیرسند کاش میدانستند غیر من
پس اگر همه اهل آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر یک از ایشان آنقدر که امید
دارند بدهم از مملکت من باندازه ذره کم نمیشود و چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار
آن هستم فصل بدانکه کارهای بندگان و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسمست
اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرونست دویم آنکه از قدرت ایشان بیرون نیست
یا بمعنی که از برای آن امر اسبابی چند هست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول
بآن امر یا دفع آن امر هست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که امر آنرا حواله برب
الارباب نماید و مکرهای دقیقه و تدبیرهای خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکند و اما
آنچه از قسم دویم است پس سعی در خصوص تحصیل آن با توکل منافات ندارد بشرط اینکه اعتماد
او بسعی خود و باسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد و چون کم
همچنین گمان کنند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خودست مطلقا
و خود را مهمل و بیکار بر زمین افکند بی پا خطا کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه
حرام است و شارع امر فرموده است ما را بطلب روزی باسبابی که از برای آن خدا مقرر
فرموده است و ما را بآن هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها
و امر نموده است مردم را که دفع اذیت از خود کنند و خود را از چیزهای موذیه محافظت
نمایند گفت پیغمبر با آواز بلند * با توکل زانوی اشتر به بند * گر توکل میکنی در کار کن *
کشت کن پس تکیه بر جبار کن * همچنانکه عبادات اموری هستند که خدا ایشان را بآن امر
فرموده و سعی در تحصیل آنها را از انسان خواسته تا بسعادات جاوید رسند همچنین از انسان
طلب روزی حلال و محافظت نفس و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه آن متمکن از عبادة
و بندگی باشد ولی انسان را امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب
همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجاة از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند
بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی کنند پس معنی توکل که در شریعت امر بآن شده است خاطر جمعی
در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافات با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد

به اسباب و احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند به از این اسباب و تجویز
کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و بجمع [?] که اسبابی که تحصیل و مزاوله آنها منافی
با توکل ندارد اسبابی است که وصول مطلوب یا دفع ضرر بآنها مقطوع یا مظنون باشد و اکثر
اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای برداشتن و بدهان گذاردن و نوشیدن
از برای سیر شدن و آب نوشیدن از برای سیراب شدن و جماع از برای حصول
اولاد و اسلحه برداشتن بجهت حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و مداوا
نمودن بجهت دفع مرض و بستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابی که بمحض توهم و تخیل
هستند مثل افسونها و احتراز از فال بد و از کسیکه احتمال برود چشم مؤثر باشد و
دقیقه کردن و مکرها الحیلت و امثال اینها پس منافی توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا
اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه
در روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است پیغمبر فرمود که روح الامین بر دل
من دمید که هیچ نفسی نمی میرد تا روزی خود را تمام نگیرد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی
کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و از امام جعفر صادق ع مرویست که باید طلب کردن تو از برای
معیشت بالاتر از عمل بیکار و پست تر از طلب حریصی که بدنیا و خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه
آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول مطلوب است توکل
باطل نمیکند بجهت آنست که خدا اسباب را بمسببات بسته و امور را بوسایط ربط داده و امر
بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر اینکه آدمی را بدون آن اسباب بمطلوب برساند و از این
سبب بود که بعضی اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت رسول صلعم فرمود
زانوی آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق ع مرویست که خدا از برای بندگان خود
دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابی که از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل
آنها امر کرده و در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روداد بنی
اسرائیل بنزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت
معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی آن بطول انجامید خدا
باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی که گفته اند معالجه
نکنی پس بنی اسرائیل را گفت بدوائی که گفتید معالجه من نمائید او را معالجه کردند عافیت
یافت پس خدا باو وحی فرستاد که میخواهی بتوکل حکمت مرا باطل کنی یا که غیر از من در دواها
دواها نفع قرار داده و مرویست که یکی از زهاد ترک اسباب را کرده در دامنه کوهی
معتکف شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا برساند پس گذشت و باو چیزی

نرسید نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان
والا قبض روح مرا بکن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل
آبادانی شوی و میان مردم بنشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد دیگری
آب آورد خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی
بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر روزی
دهم دوست تر میدارم از آنکه بدست قدرت او را روزی رسانم **فصل** بدانکه از برای صفت
توکل در ضعف و قوت سه درجه است درجه اول آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و
اطمینان او بکفالت او مثل حال او باشد نسبت بکسیکه وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجه
توکل است و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد گویا بعضی تدبیرات منافی باشد هم چنانکه
کسی که دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیری که وکیل بگوید ارتکاب آن منافات با
توکل ندارد و هم چنین سعیی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاریست که موکل خود بگوید که صریحا
نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکل است دویم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل باشد با مادر
خود چه اصلا غیر مادر نمی شناسد و بغیر او پناه نمی برد و بسوی او اعتمادی ندارد و چون او را
ببیند در هر حال بدامن او آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو رو دهد اول چیزی که
بزبان میگذرد یا مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز
غافل است و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه است مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن
باو بواسطه دعا و تضرع سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را
در پیش قدرت حق میت به بیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این
بالاترین درجات و صاحب این مرتبه بسا باشد که ترک دعا و سؤال کند از راه وثوق بکرم
و عنایت خدا و این شخص مانند طفل است که بداند که اگر بسوی مادر نرود مادر او را میجوید
و اگر بدامن مادر نیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الله
در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی
داری گفت اما بتو نه جبرئیل گفت پس آنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از خدا طلب کن گفت حسبی
من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه نادر و عزیز
الوجود و مرتبه ستیه پیغمبران است و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است از هر سعی و تدبیری بیزار است
چه وصول باین درجه منافی همه تدبیرات است و صاحبان آن واله و مبهوت است و بدانکه
آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر بآن شده است نسبت بکسی است
که در درجه اول از توکل باشد اما کسیکه یقین او و ایمان او بحد کمال رسد یعنی

کرا بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایط زایل شد و دل او چنان مستغرق جناب حق گردد
که بجز او مؤثری نبیند و غیری را اصلا در نظر او نیست و چندان دل او بعنایت الهی مطمئن است
که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا اضطرابی از برای او هم نمیرسد از برای
چنین کسی باکی نیست اگر رو از همه اسباب برتابد چه البته خدا محافظت او را میکند و روزی
او را بیگمان میرساند خواه اسبابرا تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب نماید یا نه بلی این چنین
شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهة آنکه امر خدا بچنین صادر
شده و الا اصلا به سعی و کسب خود وثوق و اعتماد نمیدارد و آنچه شنیدهٔ از حکایات
بعضی از کاملین از اولیا که بی زاد و راحله به بیابانها مسافرت میکردند و روزی بایشان
میرسید و از سباع و درندها احتراز نمیکردند و نسبت بپادشاهان ذوی الاقتدار بسخنان
درشت میگفته اند و خدا ایشانرا نجات میداده از این فرقه بوده اند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء **فصل** طریق تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود
نماید تا همهٔ امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از دیگری در هیچ امری مدخلیت
نداند بعد از آن تامل کند و متذکر شود که پروردگار عالم او را از عالم نیستی بفضای وسیع
آورد و خلعت وجود که اصل همهٔ نعمتها است در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر
که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود و آنچه در هر حالی ضروری بود از برای
او آماده ساخت و اعضا و جوارح او را که مایهٔ بقاء او و معیشت در دنیا است بدون
او باو عطا فرمود و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه
او را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن آنرا باو تعلیم کرد و سایر ضروریات
معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که بآن تفکر کند و منعها و علفها
و گیاهها و میوها و حیوانها مهیا کرده است و قوای باطنیه و ظاهریه او را بامور خود مشغول کرده است
و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی از هر کسی بیشتر و بهر احدی از همه
مهربان و مشفق تر است و با این همه تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان
در کتاب خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر
امکان دارد که کسی را که امر خود باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول
و قوة دیگران بیزار و بری شود و بحول و قوة او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت
امر او را نکند و او را بمطلوب خود نرساند حاشا لله که هیچ عقلی چنین احتمالی دهد چه
این شغل شخص فاجر بی یاد دروغگو است و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف وعده
و کذب و فریب پاک و منزه است و باید مطالعهٔ حکایات کسانی کند که امر خود را به پروردگار

گذارده

گذارده چگونه امر ایشان بانجام رسیده و متذکر آثار و قصصی گردد که متضمن عجایب صنع
پروردگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائیکه اصلا گمان نمیکردند
و در دفع بلاها و ناخوشیها از جمع کثیری که مظنهٔ خلاصی نداشته اند و ملاحظهٔ حکایاتی
کند که مشتمل بر بیان هلاکت اموال اغنیا و شرح ذلیل ساختن اقویا است بلی چه قدر بی نوائی
بی مال و بضاعت که خداوند رزاق باسبابی و بسهوله روزی میرساند و چه قدر صاحب
مال و ثروة را که در طرفة العینی تهی دست و بیچاره میسازد و چه ارباب لشکر و حشم و سپاه
بعدد و مرد و شوکت و قوة و توانائی و سطوة که بیک چشم زدن بسببی ظاهر عاجز و درمانده
گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بی دست و پا که بعون قدرت الهی صاحب قوة و شوکت
شده و بر ملک و مال استیلا یافته اند • یکی را سر تاج شاهی دهی • یکی را بدریا بماهی دهی
یکی را دهی تاج و تخت و کلاه • یکی را فتانی بخاک سیاه • یکی را برآری و قادر کنی یکی را ابتلای
جگر خون کنی • پس زمام اختیار همهٔ امور در دست اوست و کار هر کاری در ید قدرة
او و هیچ کسی بی امر او در ملک او نفس نیاید • سر یکتائی بود احدی اند در ملک او پادشاهی • بندگان قدرت را
جز او سالار نی • پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند کرا خواهد کرد و اگر امر خود را باو وا نگذارد
بکه خواهد گذاشت و اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست • ذات او کبریائی بار دلیل
که منزه باشد از بالا و زیر • با تو باشد در مکان لامکان • چون علی از سر او اندر گو
غیر هفتاد و دو ملت کیش او • تخت شاهان تخته بندی پیش او • چند آن مطبخ پر نوش در
قند • کیسه سلاطین کاسه لیسان و بند • کو بسوزد باغ انگور تر دهد • در میان ما
نی سود نو دهد • و بدانکه اخبار و آثار متواتره و تجربه و عیان شاهد اند بر اینکه هر که توکل
بر خدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه خود را به بین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول
نماید تو بقدر قوة در مصلحت بینی و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجز تر
میدانی یا لطف او را نسبت به بندگان کمتر از محبت خود بکسیکه ترا وکیل سازد می بینی تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا
اضطراب از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطهٔ مضرة متزلزل نگردد
پس اگر سرمایهٔ او را بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران
کم آید و زرع نمو ننماید و زراعت خشک شود و در همهٔ حالات آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام
و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن وقایع و بعد از آن یکی باشد **صفت سی و یکم** کفران
نعمت و آن عبارتست از نشناختن نعمت منعم و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرف

که منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را از شقاوت سرمدی برساند
و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدا میفرماید فکفرت بانعم
الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف خلاصه مضمون آنکه کفران کردند نعمتهای خدا را
پس خدا ایشان را بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم خلاصه مضمون آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را
که بقومی عطا فرموده است تا آنکه ایشان نفوس خود را تغییر بدهند و نیتهای خود را بد
بگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارت است از شناختن نعمت از منعم و او را از او دانستن
و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل نمودن بآن معنی که حمد منعم را در دل گرفتن
و حمد او را کردن و نعمت بمصرفی که آن راضی باشد رسانیدن و شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار
و مقصود بیان آنست که همه نعمتها را از آن ذات والا دانسته و منعم و ولی نعمت خود شناسد و همه وسایط
مسخر و مقهور او یقین داشته باشد و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدا دل او را مسخر
کرده که با تو نیکی اقدام نماید و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسیکه این را فهمید و اعتقاد
کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است
هم چنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرة خود آفریدی و او را
در بهشت خود جا دادی و حوا را با او تزویج نمودی چگونه شکر تو را کرد خدا فرمود که دانست
که اینها از من است و رکن دیگر شکر خشنودیست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم
باشد اما نه از این راه که باعث لذة و کامرانی او در دنیا است بلکه از آن راه که بواسطه
میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب لقای او رساند و علامت آن آنست که
از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر چیزیکه اعانت بر تحصیل آخرة نماید و از هر نعمتی که
او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را
بتحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورد و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنا
او را بجا آورد و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل
آنست که اظهار شکر گذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف در رضا
و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعة و عبادة او بکار
برد و در استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها
اینست که هر عیبی که از مسلمانی به بیند بپوشاند و از جمله شکر گوشها آنست که هر عیبی
بشنود نشنیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال
کند کفران نعمت دیگر را که خورشید عضو باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست

ملک چون همهٔ آنچه در دنیا موجود است بعضی به بعضی دیگر بسته است و همه بیکدیگر موقوف و
مربوط پس هر که یک چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همهٔ نعمتهای الهی که در دنیا خلق شده است
کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است و لکن بسا باشد
که هر یک از اینها را نیز شکر گویند هم چنانکه امام جعفر صادق ع فرمود که شکر هر نعمتی اگر چه بزرگ
باشد آنست که حمد خدا را بکنی و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله
است و فرمود که چون صبح و شام کرد بگوید اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک
وحدک لا شریک لک لک الحمد ولک الشکر بها علی حتی ترضا و بعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید
پس هر گاه این را بگوید شکر نعمتهای این روز و آن شب را کرده خواهد بود و در روایت وارد شده که
حضرت نوح در هر صباح این ذکر را میکرد باین سبب خدا او را بندهٔ شکور نامید و نیز از آنحضرت
مرویست که هر گاه یکی از شماها نعمت خدا را یاد کند پس رخسار خود را بر خاک گذارد در شکر خدا را
کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار بر خاک نهد و اگر نتواند فرود آید از جهة شهرت
مردم به بینند و خود نمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر آنرا هم نتواند کف دست
خود را بلند کند و رخسار را بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که بآن عطا فرموده است
و بعضی فرموده اند که فائدهٔ شکر بزبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از این جهة بآن امر شده است
و بزرگان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را می پرسیدند و غرض ایشان این بود
که شکر خدا شود نه هر دو با جواب پرسند در روایت است که پیغمبر بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد
بخیر دو باره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال از او نمود بخیر حمد میکنم خدا را و شکر او را
بجا می آورم حضرت فرمود این را از تو میخواستم

فصل

شکر افضل منازل اهل سعادة و ... توشهٔ مسافرین بعالم نور و بهجت است سبب دفع بلا و باعث زیادتی نعمتها است و باین جهة امر
بآن شده خدا در کتاب کریم میفرماید ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم چه میکند خدا
بعذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را
زیاد میکنم و از اینجا که عمدهٔ فضایل نفسانیه و ذخیرهٔ روز آن سعادة است هر کسی بوصول بآن
نمیرسد و از این جهة پادشاه عالم میفرماید و قلیل من عبادی الشکور یعنی کم از بندگان من شکر
کننده اند و در شرف و فضیلت آن همین کافی است که یکی از صفات خدا است که میفرماید والله
شکور حلیم اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد خدا است و از پیغمبر مرویست که کسیکه
چیزی بخورد و شکر کند اجر آن مثل اجر کسیست که از برای خدا روزه گیرد و کسیکه بدن آن صحیح است
و شکر نماید اجر آن مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر آن مثل اجر فقیر قانع است و فرمود
که در روز قیامت منادی ندا کند که حمد کنندگان برخیزند پس برخیزند که لوائی از برای ایشان

نصب کنند و ایشان را داخل بهشت شوند عرض کرد که کیست حمد کنندگان فرمود که کسانی
که خدا را در هر حال شکر میکنند و از امام محمد باقر مرویست که حضرت پیغمبر در حجرهٔ عایشه
بود در شبی که نوبت آن بود پس عایشه عرض کرد که یا رسول الله چرا اینقدر خود را در عبادة
تعب میدهی و رنج میرسانی و حال آنکه خدا همهٔ گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا
من بندهٔ شاکر خدا نباشم و آنحضرت شبها را بپا میداشت و بر انگشتان پای خود برای
دعا و عبادة خدا میکرد پس خدا این آیه را بآو فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ما
قرآن را نفرستادیم بر تو که تو خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر مرویست که هیچ نعمتی
خدا به بندهٔ عطا نمیفرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر خدا را
بزبان حمد کند مگر آنکه خدا بجهة آن بزیادتی نعمت امر میفرماید و آنحضرت فرمود که سه چیز
است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار نزد
گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نعمتی از
نعمتهای تو شکری از برای تو لازم است بلکه هزار شکر باید کرد و اقل شکر آنست که نعمت را
از خدا بدانی و بیبنی و رضا بداده او باشی و بواسطهٔ نعمت او معصیت او نکنی و در هر حال شفیق
شاکر خدا باشی تا خدا از ادب کوهم بیابی در همه حال و اگر در خدا عبادتی که بندگان مخلص
بآن عبادة کنند افضل از شکر در همه حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون
افضل از آن نبود آن را در میان عبادات تخصیص داد و اهل آن را تخصیص داد و فرمود و قلیل
من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف زبان و دل است بعجز از رسیدن بادنی مرتبهٔ از شکر
او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری هم از برای آن واجب است و قدرت بالاتر از مجمع
است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس هر شکری شکری بالاتر از شکر اول لازم است الی
غیر النهایة و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل الهی میشود و حال آنکه
بنده ضعیف است که او را هیچ توانائی نیست مگر بواسطهٔ خدا و خدا از طاعت بندگان بی
نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس ای بنده با بنظر توفیق شاکر خدا
باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجناب فرموده که بر هر شکری شکری لازم
الی غیر النهایة امریست ظاهر و بیش چه مذکور شد که شکر هر نعمتی آنست که بشناسی که آن از خداست
و آن را در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا
زیرا که آنچه را باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح و
قدرت و اراده و توفیق معرفت و سایر امور یکه بواسطهٔ حرکات ما است بلکه خود حرکات ما
از جانب خداست پس شکر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است که بدانند

که این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شادی نعمت دیگر است و
شکری دیگر میخواهد و هم چنین الی غیر النهایة و ممکن نیست که سلسلهٔ شکر در جائی بجائی برسد
که دیگر شکری نخواهد پس غایة شکر بنده آنست که بداند که از اداء حق شکر الهی عاجز است
از دست و زبان که بر آید که از عهدهٔ شکرش بدر آید مرویست که خدا بموسی وحی فرستاد که
ای موسی حق شکر مرا بجا آور عرض کرد که پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر و حال آنکه هیچ شکری
نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی
که دانستی که اینهم از من است **فصل** دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در مصرفی
که رضای منعم باشد و محبوب او بوده باشد و کفران نقیض آنست که صرف نعمت باشد در مصرفی
که مکروه منعم باشد پس بنا بر این از برای بندهٔ شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای
الهی در آنها و محبوب او هستند و دانستن اموریکه مکروه و خلاف رضای او میباشد تا متمکن
از اداء شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن آنها دو راه است یکی عقل و یکی شرع
و لکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح بعضی از موجودات را ادراک کند و همان حکمتها
مقصود از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما از ادراک شناختن حکمتهای
هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزاء عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و ایضا اکثر
آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات
و نباتات و بالجمله هر ذرهٔ از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای بیشمار و مصالح بسیار و بعضی
از حکمتهای قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی
دیگر خفی است که هر کس درک آن نمیکند و لکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سماوات و ارضین
میتوانند آنها را فهمید و اکثر آنها اموریست که بجز خالق قوهٔ فهمیدن آنها ندارد پس راهی که از آن
تو آن جمیع محبوبات الهی و مکروهات او را یافت و بواسطهٔ آن بمرتبهٔ شاکران رسید و از کفر
آن رهائی یافت طریقهٔ شرع مقدس است چه آن جمیع آنچه رضای الهی در آن یا خلاف رضای
اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دوم بمحرمات و مکروهات
پس هر کس را که اطلاع از جمیع احکام شریعت در همهٔ افعال خود باشد متمکن از اداء حق شکر
الهی نیست **فصل** مذکور شد که هر ذرهٔ از ذرات عالم متضمن حکمتها و مصالح بسیار است
که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی از موجودات عالم بغیر از انسان
از مجردات و مادیات و روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع اجزاء و متعلقات
آنها بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنها است مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار
و خود را در بعضی امور تصرف و تدبیر داده اند لهذا میشود که امور یرا که در دست اوست

بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد
و بنا باشد که کفران آنها را کرده در خلاف مصلحت و مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان
لازم است که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دسترس است مثلا کسی که
بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود
و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هرکه نظر بنامحرم کند نعمت
چشم را کفران کرده و هرکه طلا و نقره را حبس کند و ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در انها نموده
چه مطلوب از خلق انها آنست که بندگان بانها منتفع گردند و تعدیل و مساوات در معاملات
و معاوضه بعمل آید بواسطهٔ انها پس هرکه انها را حبس نماید کفران نعمت خدا در انها کرده و ستم
و ظلم نموده مانند کسی است که حاکم عادل مسلمی را در زندان نماید که بعد از آن محتاج
ضرورت را خود صرف و زاید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید
و انها را بر وفق حکمت مصرف و شکر انها را بجا آورده و چون اکثر مردم از فهمیدن حکمتهای انها
غافل بودند خدا خبر داد بایشان و فرمود والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و انها را ذخیره میکنند
و در راه خدا انفاق نمیسازند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم
شد که هرکه ظرف طلا و نقره ساخته کفران این دو نعمت کرده چه انها را بر وفق حکمت و
مصلحت انها صرف نکرده و هم چنین هرکه بطلا و نقره معاملهٔ ربائی کند ظلم بانها کرده
چه غرض از خلق انها آنست که بواسطهٔ انها تحصیل غیر انها را کنند نه اینکه از خود انها منتفع شوند
و هم حکمت در خلق اغذیه آنست که غذای مردم و قوت ایشان باشد پس مقتضای حکمت
انها آنست که هرکه از انها بی نیاز است بدست اهل احتیاج رساند و از این جهة در شرع نهی
از احتکار و حبس اطعمه شده و هم چنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع اعمال و افعال
و حرکات و سکنات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و واسطهٔ
میان این دو نیست مثلا اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست را کرده چه خدا
دو دست را خلق کرده و یکی را اقوی از دیگری و آن را افضل نموده و موافق حکمت و عدالت
آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه نمایی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن
و اضعف را در امور خسیسه چون ازالهٔ نجاست و امثال آن استعمال کنی پس هرکه خلاف این
کند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و هم چنین اگر در هنگام قضاء حاجت
رو بقبله نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه خدا عالم را
وسعت داده و جهات را خلق کرده و بعضی جهات را شرافت داده پس باید آن جهات را در اعمال

شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر استعمال کردن نه از برای افعال پست مثل
قضای حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درختی را بی ضرورت و حاجتی بشکند
کفران نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست از برای لهو و عبث نیافریده
و غرض از خلق درخت آنست که نمو کند و بمرتبه که باید برسد و بندگان خدا از آن منتفع شوند
پس شکستن آن پیش از آنکه بنهایت نمو برسد نه بجهة امری که موجب انتفاع باشد مخالف
حکمت است بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه وجود آن را خدا فدای انسان خلق کرده
و فرموده و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه بدانکه این افعال و اعمال که موجب
کفران نعمت هستند بعضی نقصان قرب بخدا و بعضی منزلهٔ نمیشوند و بعضی دیگر بالمرة ادمی را
از رحمت و قرب الهی میرانند و بعالم بعد میکشانند و داخل افق شیاطین مینمایند و از این جهة بعضی را
در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده است و حقیقة امر آنست که همهٔ انها کفران نعمت و مخالف
سلطنت و عدول از عدالتند و لکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست که در درجهٔ این
نزدیک بدرجهٔ جماد یا نبات است و ظلماتی بالاتر از ظلمت دنیا ... این اعمال که ظلمت میل بدنیا
و رکون بان و جهل و نادانی باشد ایشان را فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان
ظهوری نمیکند باین سبب انرا مکروه شمرده اند چه معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتها هست
که بعضی در جنب دیگری مضمحل اند آیا نمی بینی که هرگاه بنده شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف
کشیده و از خانه بیرون برده کاهست او را عتاب میکند بلکه او را بنده بجهة این عمل ...
بان شمشیر یکی از فرزندان عزیز آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف
بدون اذن او هیچ حکیمی باقی نماند که بان جهة عتاب کند و از این جهة است که اهل معرفة و بصیرة
جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند و در چیزی که جزئی باشد از آدابی که انبیا و اولیا ملاحظه
نموده اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده که یکی از ایشان را دیدند که چیزی تحصیل نموده و
تصدق میکند از سببش پرسیدند گفت یک دفعه کفش پا میکردم سهوا ابتدا بپای چپ داخل
کفش کردم خواستم تلافی انرا بتصدق کنم شعر چون شکر نعمت موقوفست بر شناختن آن در اینجا
اشاره ببعضی نعم الهی بکنیم تا صاحب بصیرة را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت
عبارة است از هر چیزی که لذتی و سعادة باشد بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوع است اول آنچه لذاته مطلوب
است نه بجهة تحصیل چیزی دیگر یعنی غرض از آن مطلوبی دیگر نیست و این نوع مخصوص بلذات
عالم آخرة یعنی لذة مشاهدهٔ جمال الهی و سعادة لقای او و سایر لذات بهشت از بقائی که فنا
ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل با او نیست و غنائی که فقر در عقب ندارد
و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده و اینها و

نعمت حقیقی و لذت واقعی است و از این جهة پیغمبر صلعم فرمود عیشی نیست مکر عیش آخرة و نوع
دویم آنکه وسیلهٔ خیر و لذتی دیکر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار
قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات حسنه که در این کتاب مذکور شد و جامع همه
چهار صفت است علم و عفت و شجاعت و عدالت است چنانکه در اوایل کتاب مذکور شد
و اینها با وجود آنکه خود اینها موجب لذة و بهجت اند وسیلهٔ رسیدن بلذات حقیقة اخروی
نیز هستند و خود این اخلاق و صفات لذیذ اند در دنیا و اخرة و نافعند در هر دو عالم
و باعث راحت اند در هر دو سرا و متصف شدن در جمیع احوال و ضد اینها که صفات بد باشند
مضر و موجب الم اند در هر دو نشاة و این قسم از نعمت نعمت است در دنیا و اخرة و ادراک آن
مخصوص بانسانست بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با ایشان شریک است
مثل لذة غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیکر نیز یافت میشود و مثل لذة شکم و فرج که بیت
اللذات است که همه حیوانات نیز در آن شریک اند حتی کرم و حشرات قسم دویم فضایلی که
متعلق ببدن انسانست و آن چهار چیز است صحت و قوة و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن
از نقص و زیادتی و عیب و استقامة قامة و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهای دنیویهٔ خارجه
از بدن است که عبارتست از مال و جاه و اهل و عیال قسم چهارم اسبابیکه فی الجمله مناسبتی با اخلاق
حسنه و فضایل نفسانیه دارد که هدایت از جانب خدا و رشد او و تسدید و تایید از او است
و جملهٔ این چهار قسم از نعمت بعضی بر بعضی دیکر موقوفست تا منتهی میشود بسعادت حقیقیه
که لذات آخرة باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرة باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل
اسباب اینها چیزیست که عقول ما از ادراک آن کی از آنها قاصر و قوهٔ بشریه از شرح و بیان
آن عاجز است و اما آن چهار قسم دیکر که هم چنانکه بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم
میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوف بر اسباب
بسیار است و از برای آن نیز اسباب بی شمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب
و کسیکه اندک تفکری نماید پیدا کند که هر یک از این اسباب موقوفست بر اسبابی و نعمتهای
بهم پیوسته که از حد بیرون و از شماره افزونست مثلا یکی از نعمتها شکر است با خبره و اعظم
نعمت صحت است و تحقق آن موقوفست بر نعمتها و سببهای بی نهایت که یکی از انجمله چیز
خوردن است و آن موقوفست بر نعمتها و سببها که شرح آنها در قوهٔ بشریت نیست و لکن اجمالا
بعضی از نعمتهایی که اکل بر آنها منوط است بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا متامل منتبه از آن قیاس
نماید پس میکوییم نعمت چیز خوردن محتاج است بمعرفت غذا و میل و رغبت بآن و ارادهٔ
و عزم بر خوردن آن و بعد از تحصیل آن دریافت شدن غذا یکه موافق خورده و باصلاح آن

و اسبابیکه

شکر نعمتهای الهی

و اسبابیکه آن را بهر شخصی برساند و بر قوة خاییدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن
و بنا بر اعمالیکه از قوای باطنیه صادر میشود تا جزو بدن کردد و غیر آنکه چند کم موکلند بهر یک
از این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان میکنم **فصل** اول
امور یکه چیز خوردن بر آن موقوفست معرفت غذا یعنی خوردنیست با آنکه او را خود یا غیری بجهة
او ببیند و ببوید و لمس نماید تا تمیز بعضی اوصاف آن اکر محتاج باین امور است بکند و موافق طبع را
از مخالف اشیا از دهد پس محتاج بکل محتاج است بباصره و ذائقه و لامسه و شامه پس خدای تعالی
قوی را از برای او اسبابیکه خلق این حواس بر آنها موقوفست بحد و نهایت است و شرح بیان آنها
شک متعذر و نمانیست بعد از آنکه غذا را دید و بوئید و بدان را تمیز داد محتاج است بقوهٔ دیکر
که اوصاف غذاییرا فهمیده در خاطر ضبط کند که چون دو باره آن غذا حاضر شود بداند که
این همان غذائی موافق طبع یا مخالف است که سابق فهمیده و آن قوة حس مشترکست که خلق آن
نیز با اسباب بی نهایتی موقوفست که شرح آن در این مقام غیر متعذر است و اکر فهمیدن انسان
منحصر بودی بحواس ظاهریه و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک آن در حین
حاضر بودی و از ادراک عواقب امور عاجز ماندی مانند بهایم و از این جهة است که اینها هر چیز
خالی بخشند میخورند اکر چه کشندهٔ اینها باشد پس صلاح عاقبت و فساد آن موقوف بقوهٔ دیکر
بود پس خدا از برای انسان قوة عاقله را آفرید که بواسطهٔ آن مضرة عاقبت اطعمه و منفعت آنها را
ادراک نماید و هم چنین بآن ادراک کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن اسباب آنها
پس بعقل منتفع میشود از چیز خوردن که سبب صحت است و این پست ترین فایدهای عقل
است و اسبابیکه خلق عقل بر آنها موقوفست ادراک آنها در قوهٔ بشریت و این بیان قلیلی
نعمتها که در ادراک غذا آدمی بآن محتاج است **فصل** چون نعمتهاییکه ادراک غذا بر آنها توقف
دارد اجمالا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشد ما دامیکه خواهش بآن
نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد هم چنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن
بهترین چیزها است از برای او و لکن چون رغبت بآن ندارد قطعه از آن کناره میکند پس چیز بخوردن
بعد از فهمیدن برغبت بآن موقوفست لهذا خدا کرسنکی را خلق کرد و بر ایشان مسلط ساخت
مثل طلب کاری که او را مضطر سازد و اکر این رغبت بعد از خوردن بقدر ضرورة زایل نشدی
آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع را از طعام آفرید تا بعد از خوردن بقدر
حاجت چیز خوردن را ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هر کاه آب به بیخ آن جاری
باشد بخود بکشد تا فاسد شود و از این جهة محتاج بشخصی است که کاهی آب بر آن دهد و کاهی
نکند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و ارادهٔ برداشتن طعام و خوردن بقدره ندانست خدا

ادبار ادرا آفرید و جا باشد که محتاج بقوۀ غضبیه باشد تا کسی را که خواهد که غذای او را
از او بگیرد از خود منع سازد پس قوۀ غضبیه را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری
و اراده و غضب برای شأن نهایت محتاج است و چون مجرد هضم کند غذا و گرسنگی و ارادۀ غذا نخواهد
فایده نداد در ماداميکه قدرت بر تحصیل غذا و بر داشتن آن نداشته باشد پس موقوفست اکل
غذا بر آلات و اعضائی که ادمیان را طلب کند و بر جوارحی که آن را بر بدن ادرش پس باین سبب خداوند
حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافلی و بی
خبری بعضی از آنها را بجهت طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و دو بال از
برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر از برای دفع کسیکه مانع غذا
باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و طایفه را دندان عطا کرد و پارۀ را چنگال تیز
و بعضی را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهت بر گرفتن
غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از برای مرغان و دهان از برای سایر
حیوانات سبحانه و جل شأنه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بی نهایت و حکمتهای
بیغایت که بیان آنها در قوۀ احدی نیست **فصل** عمدۀ آنچه حیوانات خوردن بآن موقوف
است غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بی شمار است که از حیز
شرح بیرون و ادراک [illegible] ندارد فافرید عددهای آنها از حد و حصر افزونست و ما همه را
نمیتوانیم و دست بیکدانۀ گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آن را بیان میکنیم پس
بدانکه حکیم علی الاطلاق در دانۀ گندم قوۀ آفرید که مانند انسان غذای خود را در کار آب
باشد بخود میکشد یعنی نموّ آن موقوفست بر اینکه در زمینی باشد که در آن آب باشد و تا
زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آن را در زمین سخت بریزند
سبز نمیشود و چون نموّ آن بهوا موقوف و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمی بود و در آن
نفوذ نمیکرد لهذا باد را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آن را در کیاهها نفوذ دهد
و چون محض همین در نموّ آن کافی نمیبود چه سرمای کامل مفرط از نفوذ آن مانع بود و از نمو
کامل لهذا بهار و حرارت تابستان را خلق کرد تا بحرارۀ این دو فصل زرع و ثمر نمو نماید پس
این چهار سبب است که نمو دانۀ گندم با آنها محتاج است و چون سیل بی زمین زراعت
باران از دریاها و رودخانها و چشمها بکشیدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب
همه را آفرید و ما محتاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه
کاریزها بآن نمیرسید ابرهای آب کش را بوجود آورد و بادهای رانده را بر ابرها گماشت
تا آنها را باطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها

افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا آبهای چشمها را محافظت نماید که بتدریج بقدر
احتیاج بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همۀ آنها یکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را
خراب کردی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باران و دریا و کوه است از حد
بیان خارج است و چون آب و زمین هر دو بحسب طبع سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از
حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و آن را با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید
تا حرارت آن در زراعات برسد تا بکمال رسد و در ماه خاصیت رطوبت قرار داد تا رطوبت آن
میوهها از سختی و صلابتی که در ابتداء دارند نرم شوند و این ها اظهر ین حکمتهای خورشید و ماه
است و از برای ایشان مصالح و فواید بی نهایتی است که شرح آنها مقدور نیست بلکه هر ستاره که در
آسمانست از برای فواید بی پایان خلق شده که در قوۀ بشر تعداد آنها نیست و از آنچه گفتیم ظاهر
میشود که نمو نباتات و زراعات تمام نمیشود مگر باب و هوا و خورشید و ماه و وجود اینها
اینها موقوف بر وجود آنها و حرکات آنها است و حرکات افلاک موقوفست بملائکه که آنها را
بگردانند و هم چنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد بلی خور و ماه پروین
برای تو اند ۝ قنادیل سقف سرای تو اند ۝ دیگر آنکه نیست که همۀ آنچه از زمین میروید و از حبوبات
حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بعد از تصرفی در آن از جدا کردن آن از پوست و پختن
و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوفست بر افعال و اعمال
خاصه بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بطول منتهی میشود لهذا دست بیکدانۀ گندم میزنیم
و بعضی از آنچه ضرور است ذکر می نماییم چه بیان جمیع آنچه یک گرده نان بآن موقوفست ممکن
نیست پس میگوییم که اول چیزی که این نان بآن موقوفست زمین است بعد از آن افکندن تخم
در آن بعد از آن گاوی که آن را شیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خار و
آب دادن در اوقات خاصه تا دانه او بسته گردد پس محتاج است بدرو و بدسته کردن
و پاک کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید محتاج است بارد کردن نان و خمیر کردن
پس پختن و نظر کن در شمارۀ این افعال و [illegible] این اعمالی که مذکور شده است و عالم
در او بعدد اشخاصی که متوجه این امور میشوند الا آنکه در اتمام اینها امور ضرور است از چوب
و آهن و سنگ و غیر اینها و تامل کن در اعمال و افعال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو
کردن گندم پاک کردن و اسباب ساختن و خمیر کردن نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات جدا
و بعد از اینها دیدۀ بصیرت بگشا و ببین که خدا چگونه الفت میان همۀ اهل این صنعتها افکند
و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها بر پا کنند و خانهای
خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها ترتیب دهند و با هم

منقطع کردند و اگر چون وحوش طبع ایشان از هم متفرق دارد اما ایشان متفرق بودی سلسلهٔ
جمعیت ایشان انجام نمی‌پذیرفت و امر معیشت ایشان با تمام نرسیدی و چون در جبلت انسان عداوت
و کینه و حسد و طمع و انحراف در طریق حق حاصل است با جهت بسا بودی که بواسطهٔ اغراض فاسده
و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر برمی‌آمدند و بتدریج بدروی و منافرت که باعث خرابی
بلاد است میشد پس خدا پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت میان ایشان فرستاد
تا رفع نزاع از میان ایشان نمایند و اوصیا را جانشین پیغمبران کردانید تا نشر شرایع ایشان را
کنند و علما را ورثهٔ ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت ایشان را محافظت نمایند و
پادشاهان و سلاطین ذوی الاقتدار را برانگیزانید تا قهراً جبراً مردم را بر شریعت ایشان
بدارند و هر که ارادهٔ مخالفت نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان در دل
مردمان تمکن نماید تا سر از اطاعت ایشان نه پیچند پس پادشاهان شهرها و والیان بصلاح حال
رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان بسلاطین و اصلاح ایشان
بعلما و اصلاح علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالاتر و هم چنین
منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمهٔ هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم
روشن شد که هر که تفتیش نماید میداند که امر یک گرده نان تا اصلاح بمنزل ندهد مگر بواسطهٔ
چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت و آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود نمی
آید و جمیع آلات منزوره از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت نمیشد چه از برای وجود
هر یک شرایطی بود که ممکن نبود که در همهٔ اماکن میسر گردد و بندگان در هر دو ربع زمین
متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه محتاجند دور بود بلکه میان ایشان
دریاها و کوههای عظیم فاصله بود لهذا خداوند حکیم علی الاطلاق حرص مال و شوق
سود را بر ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشان را مسخر کردانید تا تحمل زحمتها و محنتها کردند
و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها و دریاها را
قطع نمایند و ما یحتاج مردمان را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق آورند و چون پیادهٔ
رفتن در قوهٔ ایشان نبود و بار دوش کشیدن ایشان را میسر نه پس حیوانات بارکش را از برای
ایشان مسخر ایشان کردانید تا تحمل بارهای کران ایشان شده و متن بر احمال و اثقال
ایشان و بر کرسنکی و تشنکی صبر نموده و بارهای ایشان را بمقصد ایشان میرسانند و کیفیت
ساختن کشتی با ایشان تعلیم نمود و باد موافق را امر فرمود که تا ایشان را سلامت از دریای هولناک
بساحل رسانند **فصل** چون بحث وجود غذا و حصول آن و اصلاح فایده نمی‌بخشید مادامی
که خورده نمیشد و جزو بدن نمیکردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و اسباب بیشمار از جمله

و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالیکه هر کدام از اینها اسباب
بسیار موقوف بود لهذا خدا بحکمت بالغهٔ خود را چنانچه باید و شاید خلق کرد هم چنانکه
اندکی از آنها در اوایل کتاب اشاره بآن شد و چون هر یک از این اعمال را از ملائکهٔ موکلین بآنها
صادر میکردد و در اینجا بنمونهٔ از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملائکه آن
کثرت نه بحدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشان را اصناف بسیار و طبقات
بیشمار است یک صنف آنها ملائکهٔ زمین و صنفی دیگر ملائکهٔ هوا و از آن جمله طبقهٔ ملائکهٔ
آسمانهاست و ملائکهٔ عرش عظیم و طبقهٔ ملائکهٔ مرسلین و مهیمین و ملائکهٔ بهشت و ملائکهٔ
دوزخ و غیر اینها از طبقاتی که نه اسم ایشان را شنیده‌ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و بجز خالق
ایشان احاطه بایشان نکرده است و هر عملی از اعمال در آسمان و زمین خالی نیست از ملکی یا
ملائکهٔ چند که بآن موکل هستند مثلاً چیزی خوردن که کلام ما در آنست محتاج باین قدر
از فرشتگان که بعدد آن و بیان آنها را نتوان نمود از آنجمله آنکه بعد از آنکه غذا را بدهان
بردی و خائیدی و فرو بردی و هضم آن و مستحیل شدن بخون و کوشت و استخوان موقوفست
بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و کوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند و نه
اختیاری و نه ادراکی با آنکه بخودی خود مستبدل شوند و از حالی بحالی بکردند هم چنانکه
کندم بخودی خود آرد و خمیر و نان نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چند هست که ایشان کارکنان
ظاهری هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس بعد از فرو بردن غذا تا اینکه خون شود
لابد است از ملائکهٔ چند که آن را از حالی بحالی دیگر بکردانند و چون خون شد تا جزو بدن
شود محتاج است بهفت ملک زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار کوشت رساند چه خون
بخودی خود حرکت نمیکند و بی الامیل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آن را در جوار کوشت نکه
دارد که از آنجا در نکردد و ملک سیم باید صورت خون را از آن بکیرد و چهارم باید تا هیئت کوشت
و استخوان بآن بپوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید آنها را دفع کند و ششم باید تا آنچه را
کوشت شده بکوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد و آنچه
رک و پی شده بآنها منضم نماید و هفتمی باید تا ملاحظهٔ مقدار لازم را کند و هر عضوی
آنچه مناسبست بدهد پس غذای هر چیزی را بقدر لایق آن دهد و غذای آن را بقدر مناسب
آن و اگر کوشتی که مناسب آنست در یک جمع شدی خلقت آدمی فاسد شدی بلکه باید ملکی
باشد که بداند که پلک چشم بآن نازکی چه قدر میخواهد و ران بآن سطبری چه قدر و حدقه
بآن صفا چه چیز میخواهد و استخوان بآن صلابت چه چیز و غذای بدن را موافق عدل قسمت
نماید و این ملائکه از جانب ایزد متعال موکل است باین افعال و در کار خود مشغولند و کاهی

بود در خواب استراحت و ذمائی در بطالت و غفلت • ابر و باد و مه و خورشید و فلک
در کارند • تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری • بلکه هر جزئی از اجزاء بدن ان ملکی
بسیاری موکلند و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانها است
خاصه و مدد ملائکه اسمانها از ملائکه عرش است و تایید و توفیق و هدایت ایشان جمیعا
از حضرت مهیمن قدوس است که منفرد است بملک و ملکوت و عزت و جبروت و هر که خواهد
کثرت ملائکه موکلین باسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و بارانها
و دریاها و کوهها بداند ملاحظه اخبار بسیار که از ائمه طاهرین در این باب رسیده نماید
چنانچه مذکور شد لا بد است که هر عملی از اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست
اعمال مرجوع بیک ملک باشد چه ملک مانند انسان نیست که در ان ترکیب و تخلیط باشد
و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفة است که از او جز یک فعل سر نمی
زد چنانکه خدا بان اشاره فرموده است که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچ یک از ما
نیست مگر انکه او را مقامی معین و امری مختص است و از اینجهة حسد و عداوت نیست و منافات
ایشان در میان مرتبه هر یک مثال حواس ج کانه است که هیچ یک حسد شغل دیگری
نمیبرند و بشغل ان نمیپردازند و از اینجهة است که ایشان مانند ادمیان نیستند که گاهی طاعت
خدا کنند و گاهی عصیان نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست
هر کدام از ایشان را طاعت خاصی و عبادت مخصوصی است پس راکعین ایشان همیشه راکع و ساجدان
ایشان پیوسته ساجدند نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان در عبادت و
طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه از صد زیاد است که همین موکل بعضی
لقمه غذا خوردن هستند قیاس کن بر ان سایر افعال غذا خوردن و سایر اعمال باطنیه
و ظاهریه خود را بعد از ان بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن سایر صنایع الهیه و افعال ربوبیه
که در همه عوالم بر در کار از جبروت و ملکوت و عالم ملک و نهاده از اسمانها و زمینها
و انچه در بالا و زیر و ما بین اینها است و یقین دان که ملائکه موکلین باینها از نهایت بیرون است
و از انچه مذکور شد که هر نعمتی از نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتها که خدا افریده موقوف
است ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را بکند کفران هر نعمتی که موجود است کرده مثلا
اگر کسی بغیر حق بسوی کسی بگشودن چشم کفران نعمت چشمها و پلکها را کرده و چون چشم و پلک
بسته ببدن است و وجود بدن بسته بجمیع بدنها است و قوام بدن موقوف بغذا است و وجود
غذا منوط باب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماه است و تحقق اینها
موقوف باسمانها و حرکت اسمانها محتاج بعرش و کان است و همه اینها مانند یک شخص اند

بعضی

که بعضی بدیگری بسته است پس این چنین کسی کفران هر نعمتی که موجود است از ثری تا ثریا کرده
خواهد بود و در این هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و اب و زمین و هوا و ستاره و فلک
و ملکی نخواهد بود مگر انکه بر او لعنت میکند و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است
که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی حتی ماهیان در دریا از برای
اهل عالم استغفار میکنند و چون باینجا اشاره بان شد دانستی تامل کن که ایا از برای احدی
ممکن است که از عهده شکر یک در کار خود بر اید و چگونه این ممکن میشود و حال انکه در هر چشم
بر هم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد و شمار است از انجمله هر نفسی که فرو میبرد
ممد حیات است و چون بر می اید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب
و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و در هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی
هزار شکر چنین جهة لازم است و چون باین ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را بنظر در اوری
میدانی که در هر روزی در هر جزئی از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل و
ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها اگر خواهید نعمت خدا را شماره کنید نمیتوانید • کو سر هر موی
من باید زبان • شکرهای تو نیاید در بیان   موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر تو کنم
و حال انکه از برای تو بر من در هر جسدی دو نعمت است یکی انکه نرم ساختی
و دیگری انکه او را خوشبو گردانیدی • بدانکه سبب تقصیر شکر گذاری اکثر مردم در حق
حضرت مردم یا کمی معرفت انسان است باینکه خدا نعمتها را داده است یا کمی معرفت ایشان
نعمتها و افراد انها یا از جهة جهل ایشان است بحقیقت شکر و گمان ایشان اینکه حقیقت شکر همین
الحمد لله گفتن است یا الشکر لله یا از راه غفلت و بی التفاتی است که بفکر اداء شکر منعم خود
نمی افتد یا بعضی چیزها را بسبب عموم ان از برای همه کس و الف و عادت بان انرا نعمت نمی شمارند
چنانکه می بینیم که اکثر از شکر هوا که باعث تنفس و زمین که محل ارام است غافلند و بعضی چشم
و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتد یا چشم
او کور شود و بعد بینا گردد بنا باشد که در مقام شکر انها بر اید و این از غایت نادانی است چه
شکر چنین نعمتی موقوف بر زوال نعمت است اولا و در رسیدن بان ثانیا و حال انکه دائمی شکر
گذاردن سزاوارتر است و کسیکه تامل کند میداند که نعمت خدا در شربت ابی در حالت
تشنگی بهتر است از ملکت همه روی زمین هم چنانکه منقولست که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان
وارد شد در وقتی که در دست او کوزه ابی بود میخواست بیاشامد پس ان عالم گفت مرا
موعظه فرمای گفت اگر این شربت اب را از تو باز گیرند و بتو ندهند مگر هر گاه از بهای ان
همه ملک ترا از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی

ملکی که فیروزه جرعه‌ای بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت
و قوت هر اینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکران بر نمی آید و اگر در سراپای احوال مردم
نظر کنی می بینی که از این نعمت غافل و فکر ایشان در چیزهای دیگر است که وبال ایشانست بلکه
حقیقة آنست که اگر از برای کسی بغیر از نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف
نماید و نعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدا و ایمان شاد نگردد و علما
و ارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تصرف همه پادشاهان روی زمین است
از حشم و خدم و خزینه و اموال و ممالک مشارق و مغارب باو بدهند بازای آنکه یک جزو
از صد جزء علم و معرفت او را بگیرند نمیدهند فصل طریق تحصیل شکر گذاری بچند امر است
اول معرفت و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهره و باطنه او دوم نظر کردن به پست
تر از خود در امور متعلقه بدنیا و بالاتر از خود در امر دین سیم باینکه مردگان و اهل گورستانرا
بنظر در آورده و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آنست که ایشان را بدنیا برگردانند تا
در اینجا متحمل ریاضات و مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرة مستخلص شوند یا ثواب
ایشان مضاعف شود پس خود را از ایشان فرض کند و چنان تصور نماید که مطلب او بر آمد
و دوباره بدنیا رجوع کرده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهة آنها طالب عود
بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه
که امید نجاة از آنها نداشت پس چنان تصور کند که هلاک شد و خلاصی از آن مصیبت را
غنیمت شمارد و شکر الهی بجا آورد و آنچه بر او وارد میشود محزون و متألم نگردد پنجم آنکه
هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو
نرسید و براینکه بلائی بر دین او وارد نشود چنانکه منقولست که شخصی بعضی از بزرگان گفت
که دزد بخانه من در آمد و متاع مرا برد گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانه
دل تو می آمد و ایمان تو را فاسد میساخت چه میکردی و نیز هر مصیبتی که در دنیا باو
میرسد عقوبت گناهی است که از او صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه
در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت آخرت آن نجاة می یابد چنانکه از پیغمبر مرویست
که هر گاه بنده گناهی کند پس محنتی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریم تر است که دوباره
او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ و نیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد
سرنوشت او بود و البته باو میرسید پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از او خلاصی روی
داد و نیز هر مصیبت و بلائی اجر و ثوابی در مقابل هست که اضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است
چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید

و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را اندک میکند و میل و علاقه او را از آن اندک میسازد و ذوق
شوق بآخرة و لقای حضرت باری را زیاد میگرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیای آدمی بر وفق
مراد او بودن سبب انس او بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت
او عظیم و الم او بی نهایت میگردد و چون مصایب دنیویه بر او نازل میشود دل او از دنیا سرد میشود
و دنیا بر او چون زندان میگردد و طلب خلاصی از آن می نماید و این یکی از اسباب نجاة آدمی است پس
شکر بر چیزی که باعث آن میشود لازم است و همان تا نگوئی چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است
و حال لازمه شکر فرح و شادی است بر آنچه شکر بر آن کرده میشود و لازمه مصیبت اندوه و الم
است زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راه دیگر باعث فرح و شادی گردد مانند
حجامت که آدمی از دفع مرض میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث
شدن آن از برای سعادة ابدیه هم چنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد
پس نباید کسی از خدا طالب بلا و مصیبت باشد پیغمبر پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا
و بلای آخرة و او و سایر انبیا نیکوئی دنیا و آخرة را از خدا میطلبیدند و میگفتند ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و از شماتت اعدا و قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر میفرمود از خدا
عافیت را سؤال کنید که بغیر از یقین و معرفت هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده
که مصیبت و بلا را از خدا سؤال میکردند هم چنانکه سمنون محب گفته ولیس لی فی سواک حظ
فکیف ما شئت فاختبرنی یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس بهر نوع که خواهی آزمایش کن از راه غلبه محبت
و شوق است چه کثرة محبت بنا باشد که ملاحظه نمی اندازد که بلا را طالب است ولکن حقیقة ندارد زیرا که
هر که از جام محبت جرعه کشیده مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستان را چندان حقیقتی نیست پس
هر چه از این قبیل کلامی شنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقانرا
اگر چه لذتی می بخشد ولکن اعتماد را نشاید منقولست که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت
مبتلا بدرد بول شد و هر چه گاه تر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بدر
مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هر گاه صاحب نفس قوی
باشد که در قوة نفس مرتبه قصوی رسیده باشد و اعلا مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد
و بلاهای دنیویه او از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادة باز ندارد و باعث نقصان
دوستی او بخدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر چه اهل بلا را در عالم آخرة درجات رفیعه
و منازل منیعه ایست که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون رسیدن بآنها میسر نه و از این جهة
بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع بلاها و مصایب مبتلا بوده اند و از این
سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت

اوافزون تراست پس بنا بر این اصلح بحال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان
مختلف میشود و مؤید این مطلبیاست انچه از بسیاری از اخبار وارد شده که انچه بر مؤمن وارد
میشود از بلا یا عافیت یا نعمت یا محنت خیر او و صلاح حال اوست و در بعضی از اخبار رسیده
رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من همان را با ایشان عطا
میکنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا پس من انرا با ایشان میدهم صفت جزع و بیتابی است
و ان عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا یا بفریاد کشیدن و اه و ناله کردن و جامه
دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است تنگ شدن در مصایب و ملول گشتن و پریشان
شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی این ضعف نفس است و این صفة از جملة مهلکات عظیمه است چه
ان در حقیقة انکار بر قضای خدا و اکراه حکم او و فعل اوست و از اینجهة است که رسول فرموده که تمام
محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرموده که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را
دوست دارد ایشان را مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای اوست و هر که
غضبناک گردید غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هر که راضی نگردد
بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من
مرویست که چون زکریا از کفار فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شدند
بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت رفتند چون اره بفرق همایون زکریا
رسید بی اختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود
نام ترا از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا نفس در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را
بدو نیم کردند ٭ گفتمش الحذر از اه دل زار مکن ٭ گفت اگر با دمی نکو زار زار مکن ٭ گفتم از کرده
دلجوی بجانم چکنم ٭ گفت تا جان بود در دل اظهار مکن ٭ از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که صبر اشکار میکند انچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند انرا
انچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتیست که هر کس ادعای انرا میکند اما
نمیکند در نزد ان مگر بندگان خاص خدا و جزع صفتیست که هر کس انکار انرا مینماید و
منافقین بان متصف اند فصل ضد صفت جزع صبر است و ان عبارتست از ثبات نفس و اطمینان
ان و مضطرب نگشتن ان در بلایا و مصایب و مقاومه کردن با حوادث و شداید بنحوی که
سینۀ او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و طمانینة که او پیش از حدوث ان داشت
داشت زوال پیدا نکند پس زبان خود را از شکایت نگاه دارد و اعضای خود را از حرکات
ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد ان جزع است و از برای صبر اقسام
دیگر هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است

و صبر بر مشقت طاعت و عبادة و صبر بر مقتضیات شهوة و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها
و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول
سؤال کردند فرمود که صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومه کردن نفس با هوا و هوس
و ثبات قوۀ عاقله در مقابل قوۀ شهوة که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان
دو جنگ و نزاع قایم و حرب و جدال واقع است و دل ادمی میدان محاربۀ اینهاست و مدد
باعث دین از ملائکه که باعث دین است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین
است پس اگر قوۀ عاقله ثبات قدم ورزید تا با مداد ملائکه بر قوۀ شهویه غالب گشت و
بر این حال باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحبان داخل زمرۀ صابرین است و اگر قوۀ عاقله
مقهور شد و باعث هوا و هوس با مداد شیاطین غلبه نمودند صاحب ان از اتباع شیطان ملحق
میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل گردد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول
گرداند که دیگر از برای ایشان قوۀ نزاع نماند در این وقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود
و از پس پردهای جلال سطوت بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان لشکر الهی را مغلوب سازد که
دیگر قوۀ مقاومه از برای ایشان نماند و از برای ایشان در جد و اجتهاد یاس حاصل گردد در این
هنگام نفس شریف ملکوتی را که سر الهی و امانت خداییست بلشکر شیطان تسلیم میکند مانند کسی که
عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات اراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر
نماید و او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح نمایند و در حضور او با اتش بسوزانند بلکه بحسب شرافت
حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قایم باشد
گاهی غلبه از این طرف باشد و زمانی از ان طرف چنین شخصی هنوز در مقام مجاهده است و باید
که امیدوار به پروردگار باشد چنانکه خدای تعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا و اخر سیئا عسی الله ان
یتوب علیهم اینان جمعی اند که بد و نیک را بهم سرشته اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود باز گرداند
و بعضی گفته اند که باعث صبر در بلایا دو چیز میشود یکی اظهار قوۀ نفس و اطمینان دل
در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود هم چنانکه معاویه در مرض الموت
خود اظهار بشاشة و خوبی بیهوده از شکایت و ناله احتراز میکرد و بجلدیۀ للشامتین اریهم
انی لریب الدهر لا اتزعزع یعنی جرات و مردانگی که از برای شماتت کنندگان ازان است که با ایشان
بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیشوم و این مرتبه صبر عوام است که همین ظاهر حیوة دنیا
میشناسند و از عالم اخرة غافلند دویم توقع ثواب و رحمت و امید بوصول بدرجات رفیعه در خانه
اخرة و این صبر طایفۀ زهاد و پرهیزکارانست و اشاره باین صبر است که فرموده انما یوفی الصابرون

اجرهم بغیر حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبرکنندگان بی‌حساب بایشان داده میشود سیم بهجت
ولذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست میرسد مطلوبست و در
مشتاق التفات دوست است و از آن لذت می‌یابد اگرچه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد ه
عاشقم بر رنج و درد خویش ه بهر خشنودی شاه فرد خویش ه و این صبر اهل محبت و معرفت است
و اشاره باین مرتبه صبر است که فرموده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا
لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت ده صبرکنندگان را
که چون مصیبتی بایشان میرسد میگویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست ایشانند که
صلوة پروردگار بر ایشان و رحمت بر ایشان است و در احادیث وارد است که امام محمد باقر
جابر بن عبدالله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها او را احاطه کرده
گفت چگونه می‌یابی حال خود را عرض کرد که نزد من دوست دارم از فنا و مرض محبوبتر است نزد
من از صحت و مرگ را دوست بیشتر از زندگانی دارم حضرت فرمودند اما ما اهل بیت محبوبتر
در نزد ما آنچه هست که از نزد خدا وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات
جابر برخواست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست گفت پیغمبر که بمن گفت ای جابر بعد
یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را بشکافد فصل
بدانکه هم چنانکه صبر در بلایا و مصیبت میباشد هم چنین در رفاهیت و راحت نیز محتاج بصبر است و بیان
این مطلب آنکه آنچه در دنیا از برای بنده حاصل میشود یا موافق خواهش اوست یا موافق نیست بلکه
کراهت از آن دارد و در هر دو حال فوز بسعادات بصبر موقوف است چه در حال رفاهیت و حصول
آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رتبه و جاه و مال و دنیا و فرزندان و قبیله
هرگاه صبر خود را نکند و خود را ضبط ننماید بنود از فرو رفتن بآنها و مغرور شدن بآنها
یاغی و طاغی میشود و سرکشی آغاز میکند چنانکه خدا میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
یعنی انسان چون خود را مستغنی دید بطغیان میورزد و از اینجهة یکی از بزرگان دین گفته مؤمن
بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر بنده صدیق و از اینجهة بود که چون دنیا وسعت
بهم رسانید صحابه پیغمبر از شکر معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت
بر آن صبر کردیم و امتحان نمود ما را بفتنه رفاهیت پس قدرت بر صبر بر آن نداریم و از اینجهة است که خدا
فرموده یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید
مشغول نسازد شما را اموال شما و اولاد شما از ذکر خدا و فرموده ان من ازواجکم و اولادکم
عدوا لکم یعنی بدرستیکه از زنان و فرزندان شما هستند که دشمنند با شما و صبر بر متاع دنیا و
در حال وسعت در آن همینست که مطمئن بآنها نشود و خاطر جمع نکرده و بداند که آنها در نزد

صفت صبر

او بعنوان عاریه است و بزودی باز از او پس گرفته خواهد شد پس غرق نعمت و لذت نکردد و بر کسانی که
آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدا را بجا آرد و صرف عنایت بمصارف آنها کند و حقوق
الهی را از بدن باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و هم
چنین در سایر نعمتهای الهیه و سر در اینکه در اینحال صبر دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این
با وجود قدرة و اختیار محقق میشود و لکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز صبر ندارد
و از اینست که گرسنه صبر او بر گرسنگی در وقتیکه طعام حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن
با وجود حضور طعام و اما اموریکه موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است اول در آنچه که
اختیار بنده و بقدرة اوست مثل طاعة و عبادة و معصیت اما صبر بر طاعة و عبادة از آن
راه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتری است و بندگی و ذلت بر او مشکل است
و با وجود این بعضی را از راه کسالت راغب نیست و بعضی دیگر از راه بخل بر او گرانست و بعضی هر دو
جهة پس هیچ عبادتی نیست خالی از مشقتی و باینجهة محتاج بصبر است و با وجود این صحت عبادت
توقف دارد بر حالاتی چند که بآن سبب صعوبة و گرانی آن بیشتر میشود چه پیش از عمل باید جهد
کند در خالص ساختن نیت خود از برای خدا و دور کردن آن از شوائب ریا و در حال اشتغال
بعمل باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بجهة
بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب بر او راه نیابد
خود نمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نکرداند و اما صبر از معصیت از آن راه
صعوبة دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش دارد و راغب بآنهاست و از این
جهة است که صبر نمودن از معصیتهائیکه آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکلتر است
و چون الفت و عادة با خواهش نفس ضم شد در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت
بیکدیگر میدهند و از اینجهة غلبه بر آنها مشکل است و هر معصیتیکه ارتکاب آسانتر است صبر
از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باین سبب ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه
گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آنها از همه معاصی شدیدتر شمرده اند و باینجهة تاکید بلیغ
وارد شده که هر که سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل کند
تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی ببیند زبان خود را نگاه دارد و اگر زبان او باختیار
او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او باطاعت او در آید و چون معصیت
دل بفکرهای فاسده و وساوس بیهوده باطله دنیا از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بکاری
ندارد باینجهة صبر نمودن و ترک آن در غایت اشکال حتی اینکه بعضی گفته اند ترک آن مقدور
نیست مگر از برای کسیکه همه فکرهای او یک فکر گردد و دل او را فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر

قبیح یاد بیشتر دارد و بیشتر فکر او بیاد امریست که گذشته است و دست رس بآن نیست یا در امری
که آینده است که نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه
تحصیل سعادة و کمال دل است و هر گاه لحظه دل غافل شود از یاد و فکر در معارف الهیه از آن مغبون
و محروم است دویم در اموریکه حصول آنها معتمد و زاد مو نیست و لکن قدرة بر مکافات آن دارد مثل
اینکه اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از آن نسبت باو صادر شود چه آن اذیت باختیار خود او
نرسیده و لکن قدرة بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر این است که ترک مکافات
کند و از انتقام او در گذرد و این از مراتب عالیه صبر است و از این جهة خدا میفرماید به پیغمبر خود
واصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرمود
فاصبر علی ما یقولون یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم
به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه بشما
کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید بدانید از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر
فرمود که تو صله بجا آور نسبت بکسی که از تو قطع کند و عطا کن کسی را که از تو منع کند و عفو کن
از کسیکه بر تو ظلم میکند مرویست که روزی پیغمبر صلعم چیزی را میان اصحاب قسمت میفرمود
یکی از اعراب سلمین گفت در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون بسمع همایون سید رسل رسید
گونهای مبارکش سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را بیش از این اذیت رسانیدند
او صبر کرد سیم در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مثل بلاها
و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها این باشد که دلگران و تحمل آنها صعوبتی باو
ندارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر اینکه سرمایه صاحب یقین و معرفتین باو باشد
و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است از اینجهة پیغمبر صلعم فرمود که خداوندا
بکن از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را فصل چنانکه مذکور شد
مرتبه صبر بر بلا یا دیگر از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر بر بلا از منازل دین
و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل
و بجوار حضرت رب العزة واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد
و تا از جرعه بلا را لا ابالی وار نکشد قطره از جام محبت ننوشد تا زیر در دستم نبرد راه
بعشق ● عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد ● صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند
میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادة مینشاند صبر تلخ آمد و لکن عاقبت میوه شیرین
دهد پر منفعت و خداوند عالم جل شأنه بیشتر خیرات را بصبر نسبت داده و اکثر درجات بهشت را
بآن متعلق ساخته و آنرا در هفتاد موضع از کتاب خود یاد فرموده و اوصاف جمیله از برای صابرین

ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمة و هدایت را قرار داده و مرده بودن خود را با ایشان
قرار داده چنانکه فرموده واصبروا ان الله مع الصابرین صبر کنید که خدا با صبر کنندگانست و اجر
ایشان را بحساب مقرر فرموده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر صلعم فرمود که صبر نصف ایمانست
و فرمود که هر که برسد بحظی از یقین و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بپا داشتن
شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و بی چیزی دوست تر دارم
از اینکه هر مردی از شما مقابل جمیع شما را بیاورد و لکن میترسیم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود
تا اینکه بعضی از شما انکار بعضی دیگر را کنید در آن وقت اهل آسمانها انکار بر شما کنند پس هر که
در راه خدا صبر کند بتمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجیست از گنجهای
بهشت و فرمود که بالاترین اعمال چیزی است که بر نفسها دشوار باشد و نیز از آنحضرت مرویست
که خدا فرمود که هر گاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم و او صبر کند و شکایت بعیادت
کنندگان خود نکند بدل میکنم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی بهتر از آنکه
از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتیکه هیچ گناه از برای او نباشد و اگر
او را میرانیدم پس بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جمله بزرگداشتن خدا و شناختن حق
آن آنست که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی ● دلی اگر زدرد بجان آورد کسی
بهتر که درد دل بزبان ناورد کسی ● حضرت داود مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای حزینی
که صبر بر مصایب نماید بجهة خشنودی تو خطاب رسید که جزای آن آنست که او را جامه امان در بپوشانم
و هرگز آن جامه را از آن نکشانم و فرمود که نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است به بدن و کسی را
که سر نباشد بدن نمیباشد و هم چنین کسی را که صبر نباشد ایمان نیست مرویست که روزی حضرت
بطائفه انصار وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول
الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند که در حال نعمت شکر خدا را بجا می آوریم و
در هنگام مصیبت و بلا صبر پیشه میسازیم و آنچه قضای پروردگار است بآن راضی هستیم حضرت
فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنسرور مرویست که هیچ بنده هرگز جرعه
ننوشید که دوست تر باشد نزد خدا از جرعه غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم مبدل نماید و
بجهة مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطره بر زمین نریخت که دوست تر نزد خدا
نباشد از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود و قطره اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده
بریزد در هنگامی که در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی
برنداشت که دوست تر باشد نزد خدا از گامی که کسی بسوی نماز فریضه بردارد و گامی که از برای
صله رحم بجا آورد حضرت مسیح بحواریین فرمود که بدرستیکه شما نمیرسید بآنچه دوست دارید

مگر بصبر بر آنچه کراهت دارید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ مؤمنی نیست که مصیبتی باو
برسد پس بگوید هم چنانکه خدا او را امر فرموده که انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی
واعطنی خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت باو بدهد و بهتر از آنچه فوت شده است از او
باو عطا میفرماید و نیز از آنحضرت مرویست که خدا فرمود که هرگاه متوجه سازم به بنده
خود بلائی و مصیبتی در بدن او یا مال او یا فرزندان او پس او صبر جمیل نماید مرا از او شرم میآید
که در روز قیامت ترازوئی بجهة او نصب کنم یا نامهٔ عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که
صبر بر سه قسم است صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادة و صبر کردن از معصیت پس هرکه بر مصیبت
صبر کند خداوند عالم سیصد درجه از برای او مینویسد که میان هر درجه تا درجهٔ بعد بقدر آنچه
باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاه دارد از هر معصیتی خدا
تعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصلهٔ میان هر درجه تا درجهٔ بعد بقدر فاصلهٔ میان شکم
زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد که مردمان زمانی
بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و بغنا و ثروت نرسد مگر به بخل و غصب
مال مردم و دوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هرکه
این زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر و آن قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم
با وجود اینکه تواند بر وجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان نماید و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه
تواند بهر نوع باشد عزت را کسب کند خدا با او کرامت میفرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه
تصدیق مرا نموده اند و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون بندهٔ مؤمن داخل قبر شود نماز
او بر طرف راست او می باشد و زکوة بر طرف چپ و عمل نیکو سایه بر او می افکند و صبر در کنار وی
قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤال اند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل نیک
میگوید که متوجه صاحب خود باشید و او را یاری کنید پس اگر عاجز شما شوید من او را در می یابم
و فرمود که چون قیامت شود طائفهٔ از مردم برخیزند و حلقهٔ بر در بهشت زنند با ایشان
گفته شود شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم
بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس خدا میفرماید راست گفتند ایشان را داخل
بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و صبر کند بر آن از برای
او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که خدا جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آن نکردند
آن نعمت بر ایشان وبال شد و جمعی را مبتلا بمصائب و بلاها ساخت پس صبر کردند آن مصیبت
از برای ایشان نعمت گردید و فرمود که هرکه مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار
عاجز میگردد و بر ایشان میشود و هم آنحضرت فرمود که هرکه صبر کرد او در زمانی اندک است



و هرکه جزع نمود جزع او نیز در زمانی اندک است یعنی هر دو زود بسر می آیند پس بر تو باد بصبر
در جمیع امور بدرستیکه خدا محمد را مبعوث کرد پس امر بصبر کرد و مدارا فرمود فاصبر علی ما
یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی ببعضی از اصحاب خود فرمود اگر صبر کنی صرفه
می بری و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود را خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث
در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و باین جهة بود که زمرهٔ انبیا و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته
جرعهٔ مصیبت و بلا را میکشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی
اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد پس نزد او آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری و در ترازوی اعمال
من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر
دارم که تو بر مصیبت من صبر کنی گفت ای پدر آنچنان که تو میخواهی باشم در نزد من محبوب تر است از اینکه
خود میخواهم باشم **فصل** هرکه طالب تحصیل مرتبهٔ صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول
آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است و بداند که
بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه است و یقین داند که خیری نیست در کسیکه بلائی باو نرسد یا
مبتلا نشود مردی بحضرت رسول صلی الله عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری
بمن رو آورده است حضرت فرمود که هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود و جسم او بیمار
نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود
که گاه است خدا بنده میخواهد بدرجهٔ رساند که هرگز بعمل بان نمیرسد تا جسم او مبتلا ببلائی
نشود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بان مرتبه برسد و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدا به بنده
ارادهٔ خیری داشته باشد و خواهد که او را صاف و پاک سازد بلا را بر او فرو میریزد فرو
ریختنی پس چون آن بنده را خدا بخواند ملائکه عرض مینمایند که صدای آشنائی را میشنویم
و چون یا رب گوید خداوند عز و جل میفرماید ای بنده من لبیک و سعدیک هیچ چیز از من نخواهی
مگر اینکه یا آنرا بتو میدهیم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آنرا ذخیره میسازم پس چون روز
قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان سنجند بعد از آن اهل بلا را آورند
و از برای ایشان میزان نصب ننمایند و نامهٔ اعمال ایشان را نگشایند بلکه بر ایشان ثواب و مزد
ریزند هم چنانکه در دنیا بلا بر ایشان ریخته میشد پس اهل دنیا و عافیت آرزو میکنند که
کاش در دنیا بدنهای ایشان را بمقراض پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا
میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبهٔ عبودیت صاف و پاک
میگرداند و خدا بجهة تکمیل ایشان آنها را مبتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است
کرد ویران خانه هر گنج زر ۞ ساختش زان گنج زر معمورتر ۞ پوست را بشکافت پیکان را [illegible]

پوسیده بود بعد از آتش بر چیده • قلعه ویران کرد از کافرستند • بعد از آن ساختن صد برج بلند
کنند بعد از آن بر خاک انداختند • پس ز خاکش خوشه‌ها بر ساختند • از حضرت رحمت مآب مرویست
که چون مرد برابه بیند که هر چه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خود است
بداند که او مستدرجست و خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند فلما نسوا
ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش
کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مامور بودند درهای هر چیز را بر او کشودیم تا چون شاد
و فرحناک شدند بآنچه بایشان داده شد ناگاه بیخبر ایشانرا گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران
به پروردگار شکایت کرد که پروردگارا بنده مؤمن طاعت ترا میکند و از معصیت تو اجتناب
مینماید دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافر اطاعت ترا
نمیکند و بر معاصی تو جرات مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میکردانی وحی
الهی باو رسید که بلا از من است و بندکان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن
گناهانی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را بر او میکمارم تا کفاره گناهان او شود
تا چون بملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را باو رسانم
و کافر حسناتی چند دارد پس روزی او را وسیع میکنم و بلا را از او دفع مینمایم
که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز ملاقات من جزای اعمال سیئه را باو رسانم
حضرت پیغمبر گفت که خدا بجبرئیل فرمود که چیست جزای کسیکه من نور چشم از او بگیرم و او را بکوری
مبتلا کنم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ما نمیدانیم چیزی را مگر آنچه را تو تعلیم ما
نمائی خدا فرمود که جزای او اینست که در خانه کرامت من باشد و نظر بجمال من نماید دوم از
اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن
عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت سیم بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد
بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزی که زیاده از آنچه در زیان باو نمیماند
در عوض آن باو چیزی عاید شده که ابد الاباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر شود که زمان
بلا و مصیبت اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص شده بخانه راحت و آسایش
میرود و خالی از خالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیاتی معلوم نیست تا چشم برهم زده
زمان محنت سرآمده و وقت رحلت رسیده و مصائب فراموش شده است • غم و شادی
بسر میرود • بمرد این دو از سر بدر میرود • غم از گردش روزگاران مدار که بیحد بیکدیگر
روزگار • چهارم آنکه تامل کند که بی صبری و جزع چه فایده میبخشد چه هر چه مقدر است
میشود و جزع و فزع و داد و فریاد سود نمیدهد بلکه جزع ثواب آدمی را زایل و وقار او را

صبر بر مصیبت و بلایا

ساقط میکرداند و شکی نیست که هر که در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک
خواهد کرد پس ابتدا آنرا ترک کند تا اجر او ضایع نکردد منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات کرد
شخصی بتعزیه او آمده گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل بعد از چند روز
دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک بیتابی کند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اگر صبر کنی آنچه
مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد
و از برای تو وزر و وبال خواهد ماند پنجم آنکه هر مصیبتی باو رسیده بداند که هر روز
که میگذرد یکی از آن گذشته است و تا آنکه میگذرد همه آن رفته است و او غافل است ششم
ملاحظه احوال کسانی را کند که ببلائی عظیم تر از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدید تر
بایشان در رسید دید پس حمد الهی را بجا آورد هفتم آنکه بداند که ابتلا و مصیبت آن دلیل فضل و سعادت
اوست و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا
بیشترش میدهند هشتم آنکه بداند که آدمی بواسطه ریاضت مصائب و زحمت بلایا ارواح
او تکمیل و استقامت و از برای او اطمینان و سکون بهم میرسد و دل او قوی میکردد نهم آنکه
متذکر کردد که بتجربه رسیده و در اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در
عقب هر رنجی راحتی است هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همراه است در نومیدی بسی امید است
پایان شب سیه سپید است دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار است که دوست تر
از هر چیز نسبت باو و بخیر و صلاح او را نمیخواهد و بغیر از خیر او نمیجوید و عقل بنده از عواقب امور
قاصر است • هر نیک و بدی که در شمار است • چون در نگری صلاح کار است یازدهم آنکه
بداند که بنده مقبل آنست که آنچه مولای او نسبت باو بجا آورد راضی و خشنود باشد و از
شرایط محبت آنست که هر چه محبوب برای او پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن
در دهد و اگر شمشیر بر او کشد گره بر جبین نیفکند و گوید که تیغ بار در کوی ایماه •
کردن نهادیم الحکم لله • و زبانش گوید در دایره فرمان • ما نقطه پرکاریم رای آنچه تواند
حکم آنچه تو فرمائی • بلی مرد زجون و چرا دم که بنده مقبل • قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت
دوازدهم آنکه تتبع نماید از احوال مقربان بارگاه احدیت و نیاز یافتگان درگاه ربوبیت از انبیا
و اولیا و زمره سعدا و ابتلای ایشان و صبر و ثوابهای آنها را ملاحظه کند که بسیاری ملاحظه
آنها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را
چون شربت عطا بجان خریدند و بار محنت و الم را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت
نوشیدند و هرگز ذره بخود نپسندند از یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافتی
گفت بلی وقتی در مسجد شام بودم و چندان بیماری و ضعف بر من مستولی شده بود که شرح آن

همینو انکو دعافیت بمرض اسهال مبتلا بودم و از نعش من احدی پیرامون من نمیکشت تا در روزی بخانه
سجدا مدد سر راهی بر من زد و از دنیای شیش و نعش من نتوانست مرا بر دارد در بیماری پای
من بست و کشان کشان به بیرون مسجد او برد مرا انداخت و رفت در آن وقت چنان لذتی
در خود مشاهده نمودم که ما فوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال
با نواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود روزی هزار
خوان از مطبخ او بیرون میبردند در فضای بکذاردندی و درویشان مجتمع شدندی میخوردندی و
بیست هزار اسب در طویلهٔ او بود سوای آنچه در رمهٔ او بود و زراعت او بقدری بود که
کفایت مؤنت او را کردی و چهارصد غلام سالار آنجا او میکرد روزی جبرئیل آمد که ای ایوب ایام
راحت سر آمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش گفت باک نیست ما نیز برضای او راضی‌ایم
چون همه اجرام از انعام او رسته‌اند • عرق ذاته دام او کز ذلّ نمی‌کند فریاد و داد • خالق عالم
بر سر اجرام باد ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی نماز صبح کرده بود و پشت بمحراب رسالت
بازداده که ناگاه فریادی برآمد و شبان او اندر درآمد فریاد کنان گفت ای شبان چه اتفاق
افتاده است گفت سیل از کوهسار درآمد و گله را بدریا انداخت شبان در این حکایت بود که
سالاربان آمد جامه چاک کرده گفت صاعقه‌ای وزید و همهٔ شتران را هلاک کرد باغبان درآمد
و گفت ای ایوب سمومی وزید و همه درختان را بسوخت ایوب میشنید و تسبیح خدا میکرد که ناگاه
معلم پسران در رسیده دست بر سینه زنان که دوازده پسرت مهمان پسر بزرگتر بودند که
سقف خانه بر ایشان فرود آمد و همه را فنا کرد در آن وقت اندکی حال بر ایوب بکردید
بهوش رفت چون بهوش آمد بسجده در افتاد گفت الهی چون ترا دادم همه چیز دادم چو رمان
و فرزندان از پی رفت انواع بلا و بیماری بوی روی نهاد و این تن خود را هدف تیر بلا ساخت
و سینه سپر کرد بزبان حال میگفت • همچون کمان بکوکتر سر زانشکنید • رفته کبر از کنج دل بکجید •
جام بلا نوش میکرد و برضای الهی خوشنود بود تا کرم بتن او افتاد دوستان از او نفرت
کردند و آشنایان از صحبت او پا کشیدند ببلای فقر و بی چیزی مبتلا شد و رحیمه زن
او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از مصحف یوسف بود بخانها تردد میکرد
و خدمتکاری مردمان را می‌نمود و از مزد خود غذا داد و ای ایوب را سرانجام مینمود
و چون مدتی مدید بر این گذشت شیطان بصورة پیری بان شهر درآمد و بمردم نمود
که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه در آید اهل آن خانه با مرض مبتلا میشوند
پس مردم رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنک شد که گرسنگی علاوهٔ
سایر مصایب گردید ایوب بزن خود گفت که مرا باین فضایی بر که هر روزه هزار خوان میکشیدم

مردم

صبر بر بلایا و مصیبت

و مردم مجبور ندند در آنجا بخایات شاید کسی چند کران ایام کرد و دعا را طعامی دهد رحیمه
او را بآنجا رسانید شیطان بمردم گفت که از نعش مرض ایوب همه این شهر مبتلا خواهند شد
پس مردم از دور بر او احاطه کرده بسنگ و خاک بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت
بر سر راهی گذاشت تا چند نفر با آنجا گذاشته او را امداد کرده بدهی رسانیدند و از آنجا
نیز ایشان را رانده بدهی دیگر و همچنین از دهی بدهی میراندند و ایوب بقوة قلب صبر میکرد
و رحیمه بزدوری کرد آب تحصیل قوتی مینمود تا چند سال بر این نحو بر ایشان گذشت و
کوشتهای بدن او بریخت و مردمان میگفتند که چون او بدروغ دعوای پیغمبری کرد خدا او را
مبتلا باین بلا ساخت روزی عرض کرد که خدایا با این بلاها راضیم و بجز رضای تو نخواهم که
در آن وقت پارهٔ ابری بر بالای سر او ایستاد و بچندین هزار زبان آوازهای عتاب آمیز
برآمد که ای ایوب چه بلا بتو رو داده و با توجه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ایم چند تن
پیغمبر این بلا از ما خواستند ما بایشان ندادیم ایوب در آن وقت مشتی خاک بر داشت و دهان
خود را بان انباشت و گفت خدایا توبه کردم چون چندی بر این گذشت و ایوب در خرابه افتاده
بود رحیمه در آبادانیها نوبتی بصد مشقت با و میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای پیره
زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی از برای مردمان خواسته بود چون بوی
آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهة آن بیمار تحصیل کنم پس بدر خانه
آمد و بان پیره زن گفت که سالهای بسیار است که بخته بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد
قدری از طعام خود در راه خدا بمن دهی تا بجهة آن بیمار ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید
که مانند خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت گیسوان خود را اگر قطع میکنی و بجهة دختر
من میدهی ترا طعام دهم گفت ای پیره زن تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق
بعوض لقمهٔ طعامی بریده شود گفت ار چنین چیه کیسوان خود را بان پیره زن داد و قدری
طعام گرفته بنزد ایوب برد ایوب چون گیسوان او را ندید از او سؤال کرد دل ایوب بدرد
آمد و گفت ربّ انّی مسّنی الضرّ وانت ارحم الراحمین در آن وقت تیر دعای او باجابت رسید
و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند و بلاها که از جفاکاران آمت پیغمبر
آخر الزمان بعترة طاهرین و اولاد طیبین او رسید از حد حصر افزون و کتب تواریخ
بآنها مشحون است حتی اینکه فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ پیغمبر را اینقدر اذیت
نرسید که مرا و با وجود این صبر میفرمود خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند و بالجمله
بلایا و مصایب اهل و لا بی نهایت و هر که طالب سعادة باشد باید تاسی بایشان کند و تن
خود را اسیر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید هان و هان تا نگوئی که اگر مراد از صبر بر مصائب

انست که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که اختیاری ایشان باشد چه انسان
مضطر است بکراهت از بلا پس چگونه آدمی بدرجهٔ صبر میتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور
معرفت است و هرکه عارف بخدا و دانا باسرار حکمت قضا و قدر او باشد یقین داند که هر امری که از
جانب خدا در دنیا داده از او صادر شد و بندگان خود را بامتحان فرمود از تنگی و وسعت و مرض
و صحت و خواری و عزت با الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است
پس نفس خود را مستعد صبر میسازد و دل او بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینهٔ
او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا بر او جاری گشته است مگر بجز نیز از او لذة
بهم یابد مانند کسیکه مرض مزمنی داشته باشد که سالها بان مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع
شده و یقین داند که حجامت دفع آزار میکند پس از حجامت کردن ملتذ میشود با وجود آنکه
آنچه بنده را از مرتبهٔ صبر بیرون میبرد بی تابی و جزع کردن است و بر سر و سینه زدن و جامه
چاک کردن و شکایت بدنیا نمودن و اظهار اندوه کردن و تغییر لباس و خوراک دادن و امثال
اینها و اینها همه امور اختیاریه هستند که آدمی قدرة بر ترک اینها دارد و باید از اینها اجتناب
کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شده بعنوان عاریه در نزد او بوده و از او
بر گرفته شد و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که مقتضای جبلة
است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد مروی است که چون ابرهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک
از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد که آیا شما ما را منع نمیفرمودید از امثال این حضرت
فرمود این ترحم و مهربانیست و خدا رحم میکند مهربانان بندگان خود را و فرمود چشم اشک
میریزد و دل میسوزد و سخنی نمیگوییم که پروردگار را بغضب آورد بلکه اینها از مقام رضا
بیرون نمیبرد چنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و خوشنود است ولکن از درد و الم آن
متاثر میشود اما کمال الصبر آنست که درد مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن را نکند
حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که شبی را بمرض بگذراند و قبول کند از او و شکر خدا را
ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادة کند شخصی عرض کرد که چگونه است فرمود بر آن
صبر میکند و خبر نمیدهد احدا از آنچه شب بر او گذشته است و چون داخل صبح میشود حمد خدا را
میکند بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که بگوید بمرضی نوعی
گذشت که بر احدی نگذرد یا مبتلا شدم بانچه کسی بان مبتلا نشده است و امثال اینها
اما گفتن اینکه در شب بیدار بودم یا امروز تب داشتم داخل شکایت نیست و از آنچه گفته دوش
شد که کراهت مصائب منافاة با صبر ندارد بلکه از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه مذکور شد
هست و آن آنست که از آنچه بران وارد شود لذة یابد در هر حالتی شاد و مسرور باشد چه ادنی

بعد از انکه

در طهارت و نظافت

بعد از آنکه مرتبهٔ انس بخدا قائم گردید و انوار محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام
محبت شراب معرفت نوشید با آنچه از محبوب باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب او رضای
اوست و هرچه از جانب او رسد خوشنود و فرحناک است و از التفات او لذة بهم یابد و میگوید
گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر ٭ ور راه وفا داری جان در قدمت ریزم ٭ و گوید
اگر درد دهی و رنج سازی ٭ تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی ٭ اذیه هر که کسی ز دوست دردم
جمیع مصیبات و افعال او را از دوست دارد و محبت و خواری در راه او بهتر از عزة و راحت در
دیگران دارد اگر شکر کند بجهة رضای اوست و اگر نالد بسبب اطاعت امر اوست و پیوسته بزبان حال
میگوید ما بها و خونبها یافتیم ٭ جانب جان با حضرتش تا فتیم ٭ ای جفای تو ز دولت خوبتر
وانتقام تو ز جان محبوبتر ٭ نالم ازیرا که نالها خوش آیدش ٭ از دو عالم ناله و غم بایدش ٭٭
نالم و ترسم که او باور کند ٭ وز ترحم جور را کمتر کند ٭ صفت سی و سیم عبودیت است و آن عبارت است از
بیرون نرفتن از طاعت پروردگار و عبادة او و فرمان او طاعت کردن است و بجا آوردن انواع
عباداتیکه در شریعة مقدسه وارد شده است و عمدهٔ عبادات شرعیه چند چیز است طهارت
و نماز و ذکر و دعا و تلاوة قرآن و روزه و حج و زیارة پیغمبر و ائمه ع و جهاد و اداء حق معروف
که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله جهاد یکی از آداب
قسم آخر که اداء حق معروف باشد مذکور شد و جهادیکه در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این
زمان غیبت نمیشود پس اشاره میکنیم در اینجا به بعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و اینها را در چند
مقصد بیان مینماییم مقصد اول در طهارة و نظافت و آن اهم امور است از برای عبادة چه طهارة
ظاهر حصول طهارة باطن است و از آن جهة مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی
میفرماید ان الله یحب المتطهرین خدا دوست دارد طهارة کنندگان و حضرت پیغمبر فرمود
بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود پاکیزگی نصف ایمان است و نیز فرمود بد بنده ایست
چرکین و امیر المؤمنین ع فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میگرداند و از برای طهارة
چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات دویم پاک نمودن اعضاء و
جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک کردن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات ردیه چهارم پاک
نمودن خانهٔ دل از آنچه غیر از خدا است و این طهارة انبیا و صدیقین است و طهارة در هر مرتبه
نصف عمل است که در آن مرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت
پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب الهی از برای آن حاصل شود و اینها ممکن نیست
تا غیر از آنجا کوچ نکند چه خدا با غیر در یک دل جمع نمیشوند پس پاک ساختن دل از غیر خدا
نیم اعمال دلست و نیمهٔ دیگر تابیدن نور حق است در آن و نهایت مطلوب از عبادة کردن

آبادی نفس است با اخلاق حسنه و ملکات حقه و نفس با آنها متصف نمیشود تا از اخلاق ذمیمه
و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل است و نصف دیگر متصف ساختن آن
با اخلاق حسنه و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها همین اشتغال
بعبادات و طاعات و آن میسر نمیشود مگر به پاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارة
نصف عمل اعضا و جوارح است و هم چنین است طهارة از حدث و خبث و از این است که پیغمبر فرمود
که پاکیزگی نصف ایمان است و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح
از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمان است و چنان گمان نکنی که مراد آن
حضرت آنست که مجرد پاک ساختن بدن به آب نصف ایمان است اگر چه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث
و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه نجس باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارت است که بعضی به
بعضی دیگر موقوف است چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان
پاک نگردد و اعضا از گناهان پاک شدن موقوف به پاک کردن ظاهر بدن است از ازاله خبث و حدث
است و کسی را که دیده بصیرة نابینا است از طهارة و پاکیزگی همین مرتبه اول را میفهمد و سعی میکند
در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات
و چنان پندارد که طهارة که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقه
پیشینیان غافل و شیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه در کوچه ها راه میرفتند
و بر روی زمین می نشستند و می خوابیدند و دستهای خود را بجامه های خود پاک میکردند
و تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند از آن اجتناب نمیکردند و این رفتار ایشان بود و اهل این
دور روزگار هر گاه کسی را چنین ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت برپا میکنند
و خود را چون زنان می آرایند و مشاطگی را پاکیزگی و طهارة نام می نهند و حال اینکه همه اعضا
و جوارح ایشان از نجاسات گناه ملوث و دل ایشان بکثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا
بفرق در ذات معاصی و رذایل اخلاق فرو رفته از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را
ببینند که اندک جامه او چرک است از او نفرت میکنند و این همه از تلبیسات شیطان است
و بدانکه شرح طهارة نفس و دل از ذمائم بطریقی است که در این کتاب مذکور شد و بیان
طهارة اعضا و جوارح از گناهان و شرح گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است و هم
چنین آداب ظاهره طهارة بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است و مقصود
در اینجا بیان شمه از آداب باطنیه بدنست و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات
دوم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن آن از کثافات
که از بدن حاصل میشود و این سه قسم را در سه فصل بیان میکنیم **فصل** از جمله

طهارت از نجاسات

آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا بفکر
پستی خود و کثافات اندرون خود افتد و نقص و قصور خود را بنظر در آورد و تصور خود را
کند که چگونه اندرون او کنده از قاذورات و خود حامل نجاسات است و چون بفراغت از
قضاء حاجت استراحت افتد و سبکبار گردد بیاد آورد که اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه
اند و در باطن آن مجتمعند اگر از خود دور کند و از آنها فارغ شود نفس او باستراحت می
افتد و دل او از چرکین مطمئن میشود و لایق وقوف بساط خدمت میگردد و داخل حرم
حرم قرب رب العزة بهم میرساند پس هم چنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای
استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله
که در دل در چشته او فرو رفته تا روح و بدن او در دنیا و آخرت ابد الآباد باستراحت افتد
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند بجهة آنکه مردمان
باستراحت می افتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی که خود را فارغ از اموال دنیویه
و فارغ از بار شهوات نفسانیه سازد باستراحت می افتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا
شاد میگردد و باید خود را از جمع آنها دور دارد هم چنانکه خود را از جمع نجاسات و غایط
دور میدارد و هم چنین باید آدمی در آنوقت با خود تامل کند که آنچه از غایط و نجاسات
از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذ بود که بر طلب آنها حریص بود و برغبت تمام
آنها را میخورد و عاقبت آنها چنین شدند پس چیزی که عاقبت آن این باشد باید حذر نماید
از اینکه آنرا از حرام تحصیل نماید و بواسطه آن الی الآباد در دوزخ معذب و موجب بعد از جناب
احدیت گردد **فصل** از جمله آداب باطنیه طهارة از حدث که عبادت است از وضو
و غسل آنست که در آنوقت متذکر گردد که امر آنها بجهة عبادة و مناجات با خالق کاینات
است از آن سبب وارد شده که اعضائی که در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر
امور دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در حضرت
خدا بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شد تا از این کدورات پاک شوند و بعد از آن تامل
کن که شک نیست که محض شستن آنها از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر میسازد
تا دل خود را از علایق خبیثه و اخلاق ذمیمه پاک نکرده اند و عازم بازگشت بخدا نباشد
پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک باشد از صفات رذیله و شهوات خبیثه
و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلة شهوات هستند از شهوات دنیا باز دارد تا نورانیت
و صفای آنها سرایت در تطهیر همه اعضا نماید و ابتدا در وضو بشستن رو شد که اکثر حواس
ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه در آنجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف شستن دستها

شد چه ادنی معظم امور دنیویه را با آنها مباشر میکرد دیں امر شد بمسح پیش سر که منبع اکثر
اکثر خیالات فاسده است پس مسح پاها کرد و اسباب سعی پای از مطالب دنیویه هستند و اما
در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که چون درین حالات انسان حال جماع است که
در آنوقت بالمره مقهور تحت قوة شهویه است و لذت آن بهمه بدن عاید میشود و از اینجهة
حضرت رسول فرمود که در زیر هر موی جنابتی است پس در آنوقت تمام بدن غرق لذت
دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه و تعالی را
داشته باشد اما در تیمم امر شده که اعضای خود را بخاک آلوده نماید در وقتیکه آب میسر نباشد
و باید در آنوقت متذکر آن گردد که حال که شستن آنها ممکن نیست باید ایشان از اینجهة آنکه متابعت
امر دنیا کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را بخاک مال
نماید و چون بر آنها مطلع شدی و دانستی که باید بفکر کار دل افتی که رئیس همهٔ اعضا و جوارح
است و همگی خدمتکار او بند و موضع نظر الهی است و با خود اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا
و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه
و رسوخ محبت دنیا و دیده پاک ساختن آن و شستن همهٔ اخلاق رذیله و صفات ذمیمه ممکن
نباشد از اخاک مالیدن [illegible] در مقام شکستگی و تواضع در آورده و از ابعاد یا بذلت
و خواری برانی شاید که خدا بشکستگی و خواری او رحم کند و نفحهٔ از نفحات قدسیه او را
چه خدا در نزد دلهای شکسته است سزاوار بندهٔ مؤمن آنست که بدن خود را از چرک و دیگر
فضلات پاک کند مثل آنکه سر بتراشد و موی بینی و شارب و زیادتی محاسن را بچیند و موی
زهار و زیر بغل و سایر موهای زایدهٔ اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را
بگیرد و در جمعه گرفتن آنها سنت است و وارد شده است که هیچ چیز زیاد کننده روزی نیست چنان
چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش در موی سر و ریش جمع میشود
بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینهٔ خود
کشد که غم را زایل میکند و آنچه چرک در گوش جمع میکردد پاک سازد و چرک دهن و دندان را
بمسواک و مضمضه ازاله کند و رطوباتیکه در بینی جمع میشود باستنشاق دفع نماید و آنچه
در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات و عرق و غبار
خارجی بحمام آنها پاک کند و در حمام آداب ظاهریه که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید
بحرارت حمام متذکر حرارة آتش جهنم گردد و حبس یکساعة در آب گرم را فکر کرده حبس جهنم را بر آن
قیاس نماید امام جعفر صادق ع فرمود که چون داخل خانهٔ سیم میشوی که خزانهٔ آن باشد مکر نبگوی
تا وقت بیرون آمدن نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة خلاصهٔ کلام که عاقل باید بملاحظهٔ از فکر آخرت غافل



نکرد و چه عاقبت سروکار با نجاست پس میباید هرچه نظری افکند از آب یا آتش یا غیر آنها پند بردارد
و عبرتی بگیرد و نظر هر کرده در هر چیز بحسب همت اوست نمی بینی که هرگاه خانهٔ باشد معمور و منقش
و در اینجا میهای نیکو باشد بنا چون داخل آنخانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنای آن
میکند و نجار نظر بدر و پنجره و چگونگی ساختن آن می افکند و بزاز تامل در جامها و قیمت آنها
میکند پس سالک راه آخرة باید بهیچ چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرة افتد پس چون ظلمتی را ببیند
متذکر ظلمت لحد گردد و چون نظرش بآتشی افتد بفکر آتش جهنم افتد و چون مار برا ملاحظه کند
اندیشهٔ افعیها نماید و چون صدای هولناکی شنود متذکر نفخ صور شود و چون صورت مهیبی بنظر
در آورد منکر و نکیر و زبانیهٔ جهنم را در آورد و چون قوم را مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبهٔ روز
جزا افتد و هرگاه چیز مطلوبی را ببیند بفکر بهشت افتد **مقصد دوم** در بیان بعضی از آداب باطنیهٔ نماز
بدانکه نماز مرکب است الهی و معجونی است اسمانی که مرکب است از اجزای بسیار که بعضی از آنها بمنزلهٔ
روح است و بعضی بمثابهٔ اجزای رئیسهٔ بدن و بعضی بمنزلهٔ سایر اعضا و توضیح اینمطلب آنست که
مثلا انسان که حقیقت آن مرکب است از اجزای معینهٔ انسان موجود کامل نمیباشد مگر بمعنی باطنی
که آن روح است و اعضای محسوسه که بعضی در اندرون آن و بعضی دیگر در ظاهر بدن و این اعضا
مختلفند بعضی از آنها چیزیست که به نبودن آنها انسان معدوم است و بزوال آنها زندگی نیز
زایل میگردد مثل دل و جگر و معده و سپرز و امثال اینها و بعضی دیگر از آن قبیل است که اگرچه به
نبودن آنها نمی میرد ولکن ناقص میشود و مقاصد انسانیت از او زایل میشود مثل دست و پا
و چشم و زبان و بحواینها و بعضی دیگر چیزیست که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی
قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از آنهاست که نهایت حسن به
آنها برطرف میشود مثل کشادگی چشم و سیاهی مو و سرخی رخسار و امثال اینها پس هم چنین نماز
حقیقتی است مرکبه و پیکریست که شریعت مقدسه از آن امور مختلفه مصوّر کرده و ما را
بفعل آن مامور کرده و روح آن نیت قربه و اخلاص و حضور قلب است و ارکان آن که تکبیرة
الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزلهٔ اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود
و وجود آن بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبه از رکوع و سجود و طمانینه و غیر
آنها از واجبات که نماز باطل میشود بترک آنها و سهو بمنزلهٔ دست و پا و چشم و زبان و آلات
تناسل و امثال آنها است که کاهست که انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نه و اعمال مستحبه
و آداب مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الاحرام و تکبیرات و زاید از قدر واجب از اذکار
بمنزلهٔ ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینها است که فوات
بعضی آنها شان حسن را برطرف میشود و فوات بعضی کمال حسن را و نقص نماز به برطرف شدن

انها ایشان منظور و کریه صورة و نامرغوب می‌کرد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز
تو هدیه و تحفه ایست که بدرگاه حضرت مالک الملوک می‌بری و بآن تقرب باو می‌جوئی پس مانند
کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطهٔ آن بسلطان تقرب جوید و این تحفه را
امروز بعرض پروردگار می‌رسانند و در روز عرض اکبر از تو رد می‌نمایند پس بفکر اختیار این است
و ببین چه بایدت کرد پس هرکه این را بجوید که خدا فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و مندوبه
این را بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه این را مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست
ندهد مانند کسی است که بندهٔ جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا و عاقل کامل از برای پادشاهی برد و هرکه
همین اقتصار بر اعمال ظاهرهٔ آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربة و اخلاص غافل گردد
مثل کسی است که جسد بندهٔ مردهٔ بی روح پیشکش سلطانی نماید و هرکه بعضی از اعمال آن را ترک کند مثل
کسی است که بندهٔ کوری یا کری یا گنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه المنظری پیش
کش کند پس ای غافل آگاه شو و با خود تامل کن که اگر خواهی تحفه به نزد پادشاهی بری بلکه به نزد کسی
که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امراء یا حکام چگونه سعی میکنی در خوبی آن و پاکیزگی حسن
آن تا بمعرض قبول افتد پس ای مغرور بیچاره ترا چه افتاده است که اینقدر غفلت و مساهله
می‌ورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت تو
بسوی اوست و وارد شده است که هر نماز را که آداب رکوع و سجودش را درست بجا نیاورد در روز قیامت
خصم خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا
ضایع کردی پس زینهار که از او غافل نگردی و آداب و شرایط آن را بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب
و شرایط و احکام نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفهٔ علم فقه است و در اینجا مناسب این است و ما
در اینجا در چند فصل اشاره میکنم به بعضی اسرار باطنیه که حیوة نماز بآنها است تا وقت نماز
آدمی [illegible] شود **فصل** بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند
هفت چیز است **اول** اخلاص و نیت قربة خالی از شوائب ریا و تفصیل آن مذکور شد **دوم** حضور
قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه
بداند چه میکند و چه میگوید و فکر او بجای دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته
باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع
دل که عبارتست از آنکه آدمی جمیع احوال حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و هم
او نماز باشد و در دل او بجز معبود خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر
و آن عبارتست که مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود بر رانهای
خود مقابل زانو نهد و پاهای خود را گشاده از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد

و انگشتهای پای خود را رو بقبله بدارد و چشم بر موضع سجده افکند و التفات بجانب دیگر نکند
و با ریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها **سوم** اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر
از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب را داشته باشد و مراد آنست که
علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آن را بفهمد و حال مردم در این
مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معنی قرآن و اذکار در یک مرتبه نیستند و بسا معانی
باریک و اشارات لطیفه که بعضی در حال نماز بر می‌خورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده و دیگری
آن را نمی‌فهمد **چهارم** تعظیم و آن امریست غیر از حضور و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود
که آدمی با کسی حرف میگوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و می‌فهمد که چه میگوید و تعظیم
او را بجا نمی‌آورد **پنجم** هیبت و آن غیر از تعظیم است و عبارتست از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت
حاصل شود و هر خوفی را هیبت نگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و اجلال باشد آن را هیبت گویند
است **ششم** امیدواری و این نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسان که تعظیم پادشاهی
در دل ایشان هست و مهابت و سطوت او در خاطر ایشان جای گیر است اما امید احسان و انعام
از او ندارند بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد
هفتم حیا و سببش تصور تقصیر و گناهان خود است و تصور قصور و بیکسی خود و ملاحظه
اینکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمه با حضرت ذوالجلال ایستاده و با او حرف میگوید و عرض
مطالب خود می‌نماید **فصل** بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی
از آن هستند امری ظاهر است چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دل است
پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت آن بیشتر است افضل است و شبهه نیست در اینکه
آنچه باعث پاکی نفس از کدورات و صفا و نورانیت میگردد امور است که مذکور شد و محض
حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آنها نیست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال
نماز در مقام مناجات و عرض مطالب خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامی که از روی
غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود امریست ظاهر و کسی که با دل غافل بدون
فهم معنی میگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سؤالی از خدا نموده و مقصود
کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ستایش و ثنای پروردگار است و حمد و تضرع
و دعا است و شکی نیست که او خدا را نمی‌بیند و مشاهدهٔ او را نمی‌نماید پس هرگاه دل بنده را
هم پردهٔ غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید تا که میگوید و همین زبان خود را
بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه دعائی و تضرعی کرده خواهد بود و هم مقصود
از خود رکوع و سجود نیست مگر تمجید و تعظیم الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل می‌آید و این

الفاظ هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بغیر از خجالت سر در پیش کردن پشت
که چندان مشقت و صعوبتی ندارد در پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین بودی
و فاصله میان اسلام و کفر گشتی در جمله عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارکان کردی
و از اینجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات و اخبار
بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین
بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده خدای تعالی در بیان مومنین که حکم برستگاری ایشان
فرموده میفرماید والذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی از مومنین کسانی هستند که در نماز
خود خاشع هستند و نیز میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی بپا دار نماز را بجهة یاد کردن
من و خود ظاهر است که نماز بکیرا غفلة باشد از یاد خدا خالیست و میفرماید فویل للمصلین
الذینهم عن صلوتهم ساهون وای از برای نماز کنندگانی که در حال نماز خود غافلند و میفرماید
لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی در حال بیهوشی و مستی
محبت دنیا یا هموم و غموم دنیائی است و از حضرت پیغمبر مرویست که هرکه دو رکعت نماز
کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا را بخاطر نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز
مرویست که نماز اظهار مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و دلجوئی خود است در پیش
پروردگار دست خود را دراز میکنی و میگوئی اللهم پس بنهید اینها را نقصان کرده است
و فرمود که خدا نظر نمیکند بنمازی که آدمی دل خود را یا بدن خود را در نماز حاضر نکرده
باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد که خداوندا کدام کس را در خانه
خود جای میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسی را در خانه خود ساکن میکنم و
نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خود را شام کند بیاد من
و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد بجهة من و سیر کند گرسنه را و جای دهد
غریب را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان مهد درخشنده مانند
خورشید و چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا مینمایم
و جای آن در بهشت فردوس است که هرگز نهرهای او خشک نمیشود و میوههای او
نمیپوسد و در اخبار موسی وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای
تو مضطرب و متزلزل باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش و هرگاه
مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن بعد از آن بزبان و
چون در حضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دلی ترسان
و زبانی راستگو و در بعضی احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرموده که من

قبول نمیکنم نماز هر نماز کننده را بلکه قبول میکنم نماز کسی که فروتنی کند از برای عظمت
من و سرکشی بر من نکند و فقیر گرسنه را بخاطر من اطعام کند و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که خوشا بحال کسیکه خالص سازد عبادة و دعای خود را از برای خدا
و مشغول نگرداند دل را در آنوقت بآنکه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بواسطه
آنچه گوش او میشنود و تنگ دل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگران داده است و از امام
جعفر صادق ع مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه بهشت
از برای او واجب میشود پس هرگاه نماز کنی روی خود را بسوی خدا کن بدرستیکه هیچ بنده
نیست که در وقت نماز و دعا روی دل خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا دلهای مومنان
خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از نمازهای واجب گاهی نصف
آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع و گاهی خمس آن و بالا نمیرود مگر آنچه را که دل
او رو بآن آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانیکه بجهة عدم حضور قلب در نماز
هم رسد تمام کند و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز میایستاد صدای دل او را
از دو میل راه میشنیدند و همچنین از سینه همایون پیغمبر صدائی میشنیدند مثل
صدای جوش دیگ در وقت حرکت بعضی از زوجات آنحضرت نقل میکند که حضرت
رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز
داخل میشد از برای حضرت خالق و میشد که گویا ما را نمیشناخت و ما او را نمیشناختیم
و سید الاولیا چون شروع بوضو کردن می نمود رنگ رخسار او از خوف الهی متغیر میگردید
و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد با آنحضرت عرض کردند که ترا
چه رو میدهد فرمود که هنگام اداء امانتی رسیده که خدا آنرا بر آسمانها و زمینها
و کوهها عرض کرد و از تحمل آن ابا کردند مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک
آنحضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بعد از آن فرمود که آنرا
در حال نماز بیرون کشید که در آن حالت هیچ المی احساس نمیکند پس در نماز آنرا
بیرون آوردند و آنحضرت احساس درد آن نکرد و حضرت امام حسن چون از وضوی خود
فارغ شدی رنگ او متغیر گشتی شخصی از سبب آن سؤال کرد فرمود سزاوار است از برای
کسیکه اراده حضور ملک ذی العرش را نماید که رنگ او متغیر گردد و بحضرت سید الساجدین
عرض کردند که چرا هر وقت شما وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود که آیا
نمیدانید که میخواهید در خدمت که بایستم ابو حمزه ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم که نماز
میکرد پس ردای آنحضرت از کتف همایون او افتاد آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ

شد مرا از آنحضرت عرض کردم فرمود اما میدانی که در خدمت که بودم بدرستیکه
نماز بنده بدرجهٔ قبول نمیرسد مگر آنقدر که بدل آن متوجه باشد و مرویست که چون
آنحضرت بنماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمی
داشت تا بعرق می نشست و چون بنماز می ایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا
حرکت نمیکرد مگر آنقدر که باد او را متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در حال نماز حالتی رو میداد که بیهوش بر زمین افتاد از سبب آن سوال کردند این آیه را
در دل خود مکرر کردم تا از گوینده‌اش شنیدم پس جسم من تاب مشاهدهٔ او نیاورد
یکی از بزرگان در مسجد متوجه نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد و مردم جمع شدند
بر آن چون آن شخص از نماز فارغ شد از سبب جمعیت مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد
گفت من نفهمیدم و دیگری بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او
کیست و نظایر و امثال اینها را مستبعد نشمارد زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود
در کسیکه مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف
و عجز آنها و بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده
و نیافته که رنگ جامهٔ او چه بود یا چه کسان در نزد او بودند از یکی از بزرگان
سوال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و
بمصلای خود میروم و لحظهٔ می نشینم تا اعضا و جوارح من آرام گیرد پس بنماز بر میخیزم
و کعبه را در میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم خود می بینم و
بهشت را در طرف راست و آتش در طرف چپ خود و ملک الموت را در عقب سر خود چنان
پندارم که این آخر نمازهای منست پس میان امید و خوف بر پا ایستم و تکبیرة الاحرامی
گویم و شمرده قراءه میکنم و خضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و با اخلاص نماز را
تمام میکنم و نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مستفاد
میشود که نماز بدون حضور قلب قبول نیست و مراد از قبول حصول ثواب کامل آخرة
و قرب حضرت رب العزة است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه
فقهاء میگویند که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست
که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده اگرچه مرتبهٔ قرب
و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام
باشد ضرور است و با وجود این امید است که حال کسیکه نماز کند و در همه نماز
خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله

قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دید که نماز بی شرایط و آداب بجا می آورد و
از طمأنینه و رکوع و سجود صحیح خالی بود با او گفتند که این نماز فاسد است و کردن و نکردن
او مساویست پس چه فایده بر این مترتب میکرد گفت اگر صحه را میخواهید نماز اکثر با این
صورتست و مقصود من از این نقل آنست که بدانید من با عجز و سرکشی نفس **فصل** بدانکه
از برای آداب باطنیه اسبابی چند است که حصول آن بدون این اسباب ممکن نیست اما حضور قلب
سبب آن اهتمام در نماز است چه هر کسی دل او تابع همّ اوست و حاضر نیست مگر در امریکه
اهتمام بآن دارد و هر امریکه اهتمام بآن داشته باشد خواهی نخواهی دل او متوجه او امر و ملتفت
بآن است پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت در نماز و آن حاصل
نمیشود مگر بیقین کامل باینکه خانهٔ آخرة بهتر از دنیا و باینده تر و نماز وسیلهٔ وصول آن است
و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میگردد و چون
باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنای بشان آن امر است از این جهت است که خود را
ملاحظه میکنی که در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان دنیا از کسانیکه نه بر نفع
قدرت دارند و نه تسلط بر ضرر چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس
هرگاه دل تو در وقت مناجات با ملک الملوک و ملکوت و رب قدرت او حاضر نباشد
و همه حواس متوجه نباشد گمان مکن که غیر از ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی
در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس
بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن
علاج حضور قلب است با سعی در دفع افکاریکه باعث مشغولی دل میگردد و خاطر را پریشان
میسازد و اما تعظیم و آن امریست و حالتی است که نتیجه دو معرفت است یکی معرفت جلال و
عظمت الهی که از اصول ایمانست و دیگری معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن تحت
قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود
که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آن حالتی است که از برای نفس حاصل میشود از شناختن
قدرت خدا و سطوت او و نفاذ امر وی بی نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره
از ملکت او نقصان نمی پذیرد و نکر آنچه بر انبیا و اولیا رسیده از انواع بلاها و مصایب با
وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات جمال و جلال او زیاد میشود خشیت
و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف خدا و کرم آن و کثرت انعام و احسان
اوست و شناختن صدق وعدهٔ او در عطاها و اجر و ثوابیکه از برای نماز گزارندگان مقرر
فرموده و اما حیاء پس سبب تصور تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز خود از اداء حق تعظیم

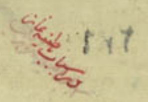
الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و مثل حلول غایب بینا
و علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطورات قلب آگاه است و چون در آدمی این معانی حاصل
شد بالضروره حالتی یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب آداب باطنیه را دانستی پس بدانکه
این آداب که عبارت از حضور قلب و فهم معانی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید حاصل
نمیشود مگر بتحصیل اسباب آنها و طریقه معالجه تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت
خدا و شناختن جلال و عظمت و انتهای همه چیز باو و دانستن حق باینکه علم و حجت او بذرات کاینات
و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دوم فراغ دل و خالی بودن آن از جمیع علایق
دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را از نماز غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی
خواطر و غفلت جماعت مؤمنانی که یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر
بسبب تفرق خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خاطرات است و دفع
اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجیه
ظاهریه مثل اینکه در حال نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه شنیدن
بعضی آوازها میشود چه اکثر اوقات این امور سبب میشود که آدمی را مشغول میسازد و دل را
بواسطه آنها بفکرهای دیگر می اندازد و از فکری بفکری می اندازد و بجایی منتهی میشود و کسی را
که این چیزها مشغول سازد باید قطع این اسباب را بکند باین نوع که در حال نماز چشم خود را بر هم نهد
یا در خانه تاریکی نماز کند و نزدیک دیواری بایستد و چیزی که او را مشغول سازد در پیش روی
نماز در پیش روی خود ندارد و در مواضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و هم چنین در خانه‌های منقش و عمارات
عالیه و از این جهت بود که عباد خانه‌های کوچک و تاریک اختیار میکردند که بقدر جای سجود بیش
نبود و قسم دوم از اسباب باطنیه است یعنی اموریکه در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز
میدارد چه هر که را دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیک جای قرار
نمیگیرد و فکر او منحصر در یک چیز نمیباشد و دل او از این طرف بآن طرف پرواز میکند و چشم بر هم
نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بفهم مشغول نماید بآنچه
گوید کند و خواهی نخواهی خواطر را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه متوجه نماز شود مهیای
آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را
در روز قیامت در حضور پروردگار بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خاطر خود بیرون کند
پس اگر دل بواسطه این معالجات ساکن و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره
از برای او نیست مگر آنکه بمسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از دل بکند و آن اینست که نظر
کند در اموری که باعث تزلزل دل میشود و مانع او از حضور قلب است و شهوات و علایقی که او را

از یاد خدا باز میدارد و بعد دل خود را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه
هر چیزی که او را از حضور قلب در نماز باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان عدو او است پس
استخلاص از آن لازم و رهایی از قید آن محتم است و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را
خواهی نخواهی متذکر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول بفکر جزئی و اندیشه
اندکی باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای دنیویه پس بجهت همین کفایت نمیکند بلکه تا اینکه داری
که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیانا بفکر آن افتادی و در صدد آن بر آمدی آن گرفتاریها بتعاقب
تو بر میخیزند و در میانه تو و دل تو جدائی می اندازند و میخواهی او را مشغول نماز سازی و علایق
او را بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز اینها غالب شوند و مثال او بعینه
مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در اطراف امور خود فکری
نماید و گنجشکان بسیار در آنجا جمع باشند و آوازهای اینها او را از خواب باز دارد یا از فکر
او را تشویش کند و او برخیزد و بچوبی اینها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان بر گردند
و او را از خواب بیدار کنند و باز برخیزد و براند تا اینها و چون بنشیند باز عود کنند پس هر که خواهد
راحت یابد مگر هیچ از برای آن مرد در راندن راحت میسر نشود بلکه باید از آن مکان بجای دیگر
رود یا درخت را قطع کند پس هم چنین درخت شهوت چون قوت کرد و شاخ و برگ آن اطراف دل
و حوالی خانه دل را گرفت گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آنجا جا بگیرند چنانکه گنجشکان
بر درخت جمع میشوند و مانند مگسان که بر کثافات مجتمع میگردند و این افکار و خواهشها
نهایتی منصور نیست و کم کسی از اینها خالی شود و همه اینها مجتمع اند تحت یک امر که دوستی دنیا است
که منبع هر فساد و سرچشمه هر قصور و نقصان و اساس هر شقاوت و هلاکت است و هر دلی که
در آن محبت دنیا باشد باید طمع از لذت مناجات با خدا ببرد چه دلیکه محل قاذورات و کثافات دنیا
باشد چگونه اهل عالم قدس بآنجا داخل شود و چگونه انوار لامعه محبت خداوند پاک بآن تابد
همت هر کسی در پی آن چیزیست که بآن شاد است هر که شادی او بدنیا باشد چگونه دل او
مشغول میگردد و لکن با اینهم باید ناامید نباشد و دست از مجاهده بر ندارد و بقدر امکان
در نماز دل خود را بیاد خدا بر گرداند تا تواند موانع و علایق را در افکند و این دوای عضو
قلبیست و چون بر اکثر طبع اهل روزگار دوا ناگوارا است از آن نفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد
و از این است که اکابر دین سعیها کرده اند که دو رکعت نماز کنند که در دل ایشان هیچ از امور دنیا
نگذرد نتوانستند و با وجود این دیگر ما را چه طمع در این طریق میماند ای کاش ثلث نماز ما باز
از وساوس و افکار باطله سالم بماند و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که
متعلق بامور مهمه دنیا است که هرگاه دست از امور دنیویه بر داشته باشد از افکار متعلقه

میشوند و فنا باشد که افکار دیگر و سایر باطله و خیالات فاسده چند است که اصلا تعلق
بشغل و عمل دنیا نیکه از برای او باشد ندارد بلکه محض توهمات باطل و تصورات لاطائل است و
در اینها مشکلتر است اگرچه دفع محبت دنیا از دل مدخلیت بسیار در زوال اینها دارد

فصل

بدانکه از برای هر یک از شروط نماز و افعال و اذکار و ارکان آن اشارات و اسراریست که هرکه
طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و ما در این کتاب شمه از آنها را
ذکر میکنیم پس میگوییم اما اذان پس سرّ آن آنست که چون بانگ مؤذن را بشنوی بیاد خود
ندای منادی روز محشر انداز که با آن مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواهد خواند پس بشتاب
بسوی بجا آوردن آنچه از آن بجهة آنست که نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل با آن کن و ببین
است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کیانی خواهند بود و این ندا را بر دل خود عرض
کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک میگردی و رغبت بشتاب بسوی آن داری بدانکه
فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از این جهة است که سید انبیا
در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت بینداز تا اکنون بگوی
نماز پس ملاحظه کن هر یک از کلمات اذان را و ببین که ابتدای آن و انتهای آن نام پروردگار است
و این اشاره باینست که اول و آخر و ظاهر و باطن اوست و دل خود را مستعد ساز که تکبیر را
بشنوی بتعظیم خدا بجا آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری و چون اشهد ان لا
اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا باطل و نابود انگاری و پیغمبر را حاضر دانی
و با ادب تمام او را بزبان آوری و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او فرستی و بگفتن
حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل متذکر این شوی که نماز باعث رستگاری
و بهترین اعمالست پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی و باز عود بتکبیر و تهلیل بر گردد کار
کنی همچنانکه ابتدا آن کرده بودی و مبدء و معاد خود را خدا دانی و پس و اعتقاد و قوا
خود را بحول و قوة او دانی و بدانی که هیچ حول و قوة نیست مگر بواسطه خداوند علی عظیم
و چون وقت نماز داخل شود متذکر شو که این وقتی است که خدا آن را قرار داده است از برای
تو که در آن وقت بخدمت او ایستی و بطاعت او فائز گردی و باید که در آن وقت سرور در
سر دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد و نه مانند اکثر اهل روزگار که
چون وقت نماز رسید گویا زحمتی بر ایشان وارد شده پس باید مستعد پاکیزگی و نظافت گردی
دل باشی که لایق مناجات پروردگار باشد بشوی همچنانکه هر وقت بحضور یکی از سلاطین
دنیا میروی تغییر لباس میدهی و بسکینه و وقار و میان خوف و رجا بمصلای خود رو و عظمت
و جلال الهی و قدرت غیر متناهی او را بیاد آور و عدم قابلیت و هیچی خود را در نظر گیری



و مکان پاکیزه بجهة نماز اختیار کنی و چون لباس و مکان و بدن خود را طاهر ساختی از دل خود که
اصل و حقیقت است غافل نگردی و آن را باب توبه و پشیمانی بر گذشته و عزم ترک بر معاصی آینده
پاک سازی و چون عیوب و قبایح بدن خود را بواسطه لباس از نظر خلق پوشانیدی بیاد او
و عیوب باطن خود را اگرچه غیر پروردگار تو دیگری بر آنها مطلع نیست و آنها را بترس و خجلت
و حیا و شرمساری بپوشان و همه معایب خود را در پیش خود حاضر ساز و دل خود را پر از
بار خجالت دار و در آن وقت برخیز و در حضور پروردگار عظیم بایست چون بنده گناهکار ذلیل که
از آقای خود گریخته و با خجالت و پشیمانی برگشته سر در پیش آقای خود ایستاده باشد و چون
در مصلای خود ایستادی پس بخاطر آور که تو در این وقت در حضور پادشاه همه پادشاهان
ایستاده و اراده راز گفتن با او و تضرع و زاری در خدمت او و التماس رضا و خشنودی او
و نظر لطف و مرحمت او داری و بهتر آنست که در صورت امکان از برای محل نماز مکانی شریف
اختیار نمایی مثل مساجد و روضات مطهره معصومین زیرا که خدا این مواضع شریفه را محل
اجابت دعا و موضع نزول فیض و رحمت خود قرار داده پس با سکینه و وقار و خضوع و انکسار داخل
آنجا شو از امام جعفر صادق مرویست که چون بدر مسجد رسی بدانکه قصد خدمت پادشاه
عظیمی نموده که بجز پاکان قدم بر بساط او نمی‌نهند و بغیر از صدیقان اذن مجالست نیابند از آنها فقط الله
و هیبت پا گذاردن بر بساط خدمت او از دست مده بدرستیکه تو اراده امر خطیری کرده اگر
غافل گردی خطر عظیم در پیش داری و بدانکه او قادر است بر هر چه خواهد از عدل و فضل پس اگر
با تو بفضل و رحمت خود مهربانی کند اندک طاعتی از تو قبول میکند و ثواب بسیار بتو عطا میفرماید
و از تو مطالبه اخلاص کند طاعت بسیار رد میکند و او هر چه خواهد میکند و کسی را بر آن
دستی نیست پس در حضور او اعتراف بعجز و تقصیر و بیچارگی خود کن و رازهای خود را بر او عرض
کن زیرا که هیچ راز و آشکاری از او پنهان نیست و دل خود را از آنچه ترا از خدا مشغول میکند خالی
ساز بعد از آن ببین که اسم تو از دیوان چه طایفه بیرون میآید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و لذت
سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی بدانکه او ترا
قبول کرده است پس در مسجد او داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که
او از همه جا منقطع و امید او بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند بصدق
از تو بفهمد که دیده تو بدرگاه او باز است نظر رأفت و رحمت بتو میافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا
که او خداوند کریم است که دوست دارد که کرم کند بر بندگان مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی
بدانکه روی خود را از همه جا گردانیده و رو بخانه خدا آورده و این اشاره باینست که باید که روی
دل را نیز از هر چه ما سوای الله است بگردانی و رو بخدا آوری همچنانکه رو بظاهر بخانه خدا کرده

دو دل را بصاحب خانه که حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه بنده بنماز بایستد و رغبت دل او
با خدا باشد از نماز بیرون می‌شود مانند روزی که از مادر متولد شده و فرمود که ای ابی ذر
کسیکه روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که
مراد اینست که هر که در نماز روی دل خود را از نماز و یاد خدا و ملاحظهٔ جلال و عظمت او
بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را چون خر گرداند و غفلت بر او مستولی گرداند و او را
از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی باید سر خود را بزیر اندازی و گردن
کج کنی و باین عمل ذلت و انکسار خود را ظاهر کنی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد
هول آن زمانی کنی که در عرصهٔ محشر اکبر در حضور خالق داد گر در معرض پرسش خواهی بود و
او بر گمان اینوقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت
است اگر یکی از پادشاهان دنیا مکردان و لا اقل چنانچه در حضور پادشاه لم یزل و لا یزال
بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا می‌ایستی یا چنان بایست که در حضور شخصی
از صلحاء شهر یا کسیکه میخواهی که ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و خاطر نشان کسیکه
ادعای خداشناسی و معرفت و جلال و عظمت و محبت و خوف او را کند و با وجود این لا اقل
مسکین و کم قدری برهیچ نباشد در حیا و شرم کن و بترس از خداوند عظیم شرم بکن و
بترس **فصل** چونکه از این مقدمات فارغ شدی و ارادهٔ دخول در نماز نمائی استعانت
کن بحقیقت تکبیر و دعاهای آنها چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او و عنایت او
خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت الملک الحق المبین یعنی
تو ئی پادشاه بحق پادشاهی نامتناهی خداوندی و استیلاء و تسلط او بر همه عوالم
متذکر شوی و چون گوئی لبیک و سعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک یعنی اجابت
کردم ترا و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریای
تو راه نیست متذکر فرمان برداری او شو و همه خیرات را از آن بدان و چون گوئی عبدک
و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده زادهٔ توام و وجود من از تست
و از برای خدمت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و خواری بندگی
خود و پدر و مادر خود را یاد آور و اعتراف کن باینکه او است خالق و مالک تو و تو از بی
اثار او و هستی وجود تو از اوست و قوام تو باوست و ملکیت تو از اوست پس تو از او هستی
دادن ترا او انخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز
خود را بآستانهٔ رحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو وا گذار و هم چنین در امثال
این فقرات انواع این معانی را یاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا باش و خود را محتاج

کن از اینکه بوسواس نفسانی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور الهی
رسیدی و چون تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است
از آنکه بوصف در آید یا از هر چیزی که تصور شود بزرگتر است یا بالاتر است که ادراک
کنه عظمت او کرده شود پس در آنوقت بفکر عظمت و جلال او افت و یاد آور که همهٔ اشیا را
بقدرت کاملهٔ خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که
چون تکبیر بگوئی باید حقیر شماری در نزد کبریای خدا هر چیزی که میان عرش اعلا و تحت
الثری است بدرستیکه خدا چون مطلع شود بر بندهٔ که تکبیر میگوید و در دل او غیر آنچه گوید هست میگوید
ای کاذب آیا مرا میفریبی قسم بذات و جلال خودم که ترا از شیرینی یاد خود محروم ساختم و از قرب خود
و شادی بمناجات خود دور میکنم پس هان ای برادر در وقت نماز دل خود را ملاحظه
کن اگر شیرینی نماز را می‌یابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را
بمناجات خدا شاد و خرم می‌بینی بدانکه خدا تکبیر تو را قبول فرموده و اگر از لذت مناجات
و شیرینی عبادات محرومی بدانکه خدا تو را دروغگو شناخته و از در خود ترا رانده و از آستانهٔ خود
ترا دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنی که فرزند عزیز او مرده باشد و علاج
کن پیش از آنکه حسرت و ندامت ترا در یابد و چون تکبیرة الاحرام گفتی مشغول دعای استفتاح
گردی که اول کلمات او اینست که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را
کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا
از جهت و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم و از غیر او
کندم در اول مکالمه با پروردگار دروغ مگو چه هرگاه دل تو در فکر خانه و بازار و دکان
و متوجه هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و روی باو نیاورده خواهد بود
و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو در این
وقت از ما سوی الله خالی باشد تا لا اقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حنیفا
مسلما بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم باشند پس اگر چنین نباشی
دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی و ما
انا من المشرکین یعنی من نیستم از مشرکان شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود
ریاکار باشی و مدح مردمان را خواهی مشرک خواهی بود و دروغ از تو سر زده خواهد بود
و چون گوئی ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیوة و موت من از برای پروردگار عالمیان
است بدانکه این سخن بندهٔ ایست که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قوتی و قدرتی نه بیند
پس اگر گویندهٔ این کلام خود را منشا اثری داند کاذب خواهد بود **فصل** چون از ذکر

استغفار فارغ شدی و مشغول قراءة کشتی ابتدا میکویی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید
بدانی که شیطان دشمن ترین همه دشمنان و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل
ترا از خدا بکرداند و ترا از مناجات با خدا و سجده او باز دارد در آنکه او بواسطه ترک سجده
بلعن ابدی کرفتار شد و رانده درکاه الهی کردید و باید پناه کرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد
قول نباشد یا مثل کسی باشی که درنده یا دشمن کشنده رو باو آورده که او را هلاک کند بکوید
پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است که
محض همین او را سودی نمی بخشد تا داخل قلعه نشود هم چنین پناه کرفتن بخدا بمحض قول سودی
ندارد تا دست از فرمان برداری او برندارد و ترک شهوات خود نماید و خود را بقلعه
الهی که کلمه لا اله الا الله با شرایطی که دارد داخل نمایی و چون بکویی بسم الله الرحمن الرحیم
باید قصد تیمن و تبرک بنام پروردکار خود کنی و چون الحمد لله رب العالمین کویی یعنی
جمیع حمد و شکر مخصوص ذات پاک پروردکار عالمیان است باید بنظر در آوری که هر نعمتی که موجود
است از سرچشمه احسان و عنایات اوست و اکر دیکری احسانی نماید بتقدیر و مشیت اوست و چون
بکویی الرحمن الرحیم باید لطف و احسان او را بنظر در آوری و چون بکویی مالک یوم الدین
یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هولان روز کردی و بعد از آن در مقام
اخلاص بر آیی و بکویی ایاک نعبد یعنی ترا پرستش میکنیم و بعد از آن در مقام عجز و انکسار و
بیچارکی خود آیی و بکویی و ایاک نستعین یعنی از تو استعانت و یاری میجوییم و هر دم چنین حضرة
از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها کردی و اشاراتی که در آنهاست
بنظر در آوری و چون بامر و نهی رسی عزم بر امتثال آن نمایی و چون بوعده رسی امید
وار کردی و چون بتهدید رسی یعنی خایف و ترسان کردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی را
بدل بکذرانی و هم چنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها کردی
و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بکذرانی و چون از قراءت فارغ شدی و اراده رکوع کردی
باید در آن وقت یاد آوری که عظمت و کبریای الهی کردی و بجهة تکبیر دستهای خود را بلند کردی
اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم
سر برکوع فرود آری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت
او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود کردی پس این مراتب را بزبان آری
و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بکویی سبحان ربی العظیم و بحمده پس باید بقصد خضوع
سر بر داری و بکویی سمع الله لمن حمده یعنی شنید خدا حمد کسی را که حمد او کرد و اجابت
کرد شکر کسی را که شکر او کرد پس شکر این مطلب را کنی و کویی الحمد لله رب العالمین پس از آن

عظمت و کبریایی او اقرار کنی و کویی اهل الکبریاء و العظمة و الجود و الجبروت از حضرت امیر المؤمنین
پرسیدند که کشیدن کردن در رکوع اشاره بچه چیز است فرمود که اشاره باینست که من
کردن اطاعت نهاده ام اکرچه بشمشیر کردن مرا بزنی • کر تیغ بارد در کوی آن ماه • کردن نهادیم
الحکم لله • و امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند مکر اینکه
خدا زینت میدهد او را بنور بهاء خود و جا میدهد او را در سایه کبریاء خود و می
پوشاند او را خلعت اصطفای خود منقولست که ربیع ابن خثیم همه شب را بصبح میرسانید در یک
رکوع و چون صبح میشد ناله دردناکی از دل میکشید و میکفت آه پیش افتادند اهل اخلاص
و کذشتند و راه ما بریده شد و چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل
خود بخاطر بکذران نهایت عجز و انکسار خود را یاد آور که بجهة غایت عجز و مسکنت خود عزیزترین
اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است میکذاری پس درنهایت ذلت
و خاکساری بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جسد خاکسار خود را در خدمت پادشاه
علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و سر و روی خود را بر خاک کذار و متذکر این شو که تو از خاک خلق شده
و سر او از بر خاک افتادکی و پستی خود و علو مرتبه او را یاد آور و بکو سبحان ربی الاعلی و بحمده
پس اکر در آن وقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آن وقت نظر رحمت
بر تو افکنده و سجده ترا قبول فرموده ادبی تو خود را در موضع ذلت و خاکساری انکنده
و این موضع رحمت و عنایت اوست • در کوی تو دست شوکت شاهی نمیرسد • افتادکی کن و
دعوای جا کنی پس سر از سجده بردار و تکبیر بکوی و اذکار استغفار و ثنا بجای آور
از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره باینست که اول از خاک
بوده و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاکست و سجده دویم اشاره باینست که باز عود بخاک
خواهم کرد و سر برداشتن اشاره باینست که باز از آن بیرون خواهم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید
تشهد بجا آوری پس باید که تشهد کم عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت
پناهی اشاره باینست که آنچه اعمالی که کرده ام از قراءت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح همه
بدون اقرار بولایت مقبول نیست و بهره مندی و نجات از آنها حاصل نمیشود کویا هیچ عملی از من سر نزده
پس تهی دست بدرکاه الهی دراز کرده ام و چون خدا فرموده لا اله الا الله قلعه محکم منست هر که
داخل آن قلعه شود ایمن است پناه باین قلعه می برم و بجز شهادت بوحدانیت خدا و اعتراف
برسالت پیغمبر عمل و دست آویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیله ساختی و متوسل به پیغمبر و آل او کردی
و صلوات بر او و آل او فرستی و امیدوار شفاعت از او داشته باشی هم چنانکه در اخبار وارد
شده و اکر یکی از آنها بجا آورده نشود بر رستکاری امید تأثیر کردی و چون متوجه سلام دادن شوی

باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیاء سابقین و ائمه طاهرین و کرام تو
کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر کنی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه
هدایت و ایمان تست و بگوئی السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس متوجه جمیع شوی
و بر ایشان سلام کنی و زنهار که چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان در دل خود سلام
نکنی و چون مقتدای جماعة باشی ایشان را نیز در سلام خود قصد نمائی و چون منتظر او معانی
کردی اینکه نماز خود را داشته باشی و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی
از بزرگان در بیان اسرار گفته است که نماز نمونه است از کیفیت حضور عرصه قیامت پس اذان
ادای در نماز منادیان حالت کرد دیو از آن اشاره بصور دمیدن و زنده شدن مردگان است و
اقامه بجای منادی محشر که است که بنده را بموقف حضور بطلبد و ایستادن در قبله
اشاره با ایستادن در حضور حضرت رب العزة بجهة پرسش اعمال و جواب و سؤالات و چون
بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع بتکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک
میکند و تکبیرات و قراءة اشاره بآنها است پس برکوع در مقام تعظیم میآید در آنوقت گویا
خطابات الهیه در میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا
چنان و چنین کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده از برای تو دارد پس از راه مذلت و عجز و لابه
و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک می افکند و بسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردار
و جواب و سؤال گوی و از عهده اعمال خود برآی پس سر برمیدارد و در زبان بتوبه و استغفار
میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه امروز
و چه اثر بر استغفار در اینحال پس باز آن بیچاره خود را بر زمین می افکند و بسجده دوم
میرود و بعجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که بگو ای مرد ز چه اثر با وجود عصیان
تو در سر بیا سر از زمین بردار و جواب صحیح با دانش ده مسکین سر بردارد و در بیان حال گوید
تمام که مرا کم زمان جواب نیست پس چو دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن
اسلام زند و عرض کند خدایا معترفم و مقرم و بجز اینکه بیگانگی تو معترف بودم و برسالت پیغمبر تو
قایل بودم عملی ندارم پس گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او و اهل بیت ایشان فرستد و گوید اللهم
صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیله آن نجاة یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده که
کار وای نامه سیئات در دوکار رهبر را از تو خواسته ام پس در آنوقت آن بیچاره چاره
نه بیند و براست و چپ خود نظر کند و دیده بر حضار محشر گشاید و رو بشفیع عرصه محشر
و سایر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین کند که ای دوستان خدا در دو کوید

الم

در آداب باطنیه امامت جماعت

السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته امروز روز دستگیری و شفاعت است و هنگام رحم و عنایت
است سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دستهای مرا بگیرید یا بدست کیمیا ان
و زبان خواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص خالی
[illegible] ان شود و آداب باطنیه از آنکه مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا
و سایر انها را رعایت کند انوار چند در دل آن ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم
حقیقیه گردند و هر بنده بقدر صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف بر او گشوده میشود
و اشاره باینست آنچه پیغمبر فرمود که چون بنده بنماز ایستد حجاب بین خدا و او برطرف میشود
و خدا رو باو می آورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا برابی ایستند و با نماز او نماز میکنند و بر دعاء
او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر آن نثار میشود و منادی ندا میکند که اگر
بداند با که مناجات میکند بهیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از
برای او گشوده میشود کنایه از اینست که درهای معارف از برای آن گشوده میشود
کسیکه امام جماعت باشد و قومی با او اقتدا کنند سزاوار است که از میان ایشان بصفای
قلب و اقبال بنماز و خضوع و خشوع ممتاز باشد چه آن قدوه ایشان و نفوس جماعت را
بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی فکر باطل بوده
بعضی از ماموین او حاضر القلب با دل خاشع و بدن خاضع مشغول نماز باشد و از این
شنیع تر آنکه دل او ملتفت بکسانی که در عقب او هستند از مردم میکند نه نفع میتوانند
رسانید و نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت
و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند اما چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند
که خود را مقتدای امت سید پیغمبران میکند و در جای رسول خدا می ایستد و نیابة ایشان را
میکند و حال آنکه دل او از سه عوام ضعیفا النفس که در عقب او هستند متاثر میگردد و زیاده
از آنچه از عظمت و جلال خدا متاثر میشود و از او خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او بدتر است
ماموین و کمی ایشان مختلف میشود پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را
امتحان کند اگر نفس او با بر صفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را هلاک
نسازد و علامه آن اینست که امامة خود و غیر از خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از
بلکه از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید تحری کند و باعث بر امامت او
محض قربة و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زاویه های بلاد از بی از جاه و شهرت و جمع
حیله مردم در دلهای مردم با تحصیل چیزی که انتظام معاش و گذران او باشد پس وای بر او که خود را هلاک

الحکند و بنا بلکه بنماز عید یا جمعه حاضر میکردد باید سعی کند که این دو روز از روزهای
شریفه و عیدهای مبارکیست که خدا آنها را مخصوص این امت مرحومه کردانیده و آنها را اوقات
عبادة ایشان کردانیده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز کردند و از عذاب و غضب او دور شوند
پس اهتمام بعبادات مخصوصه این دو روز کند و مستعد خدمات الهی کردد و آداب ظاهریه را
که در این روزهای مبارک مرغب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن
و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله
و امثال اینها کند سزاوار اینست که بیاد اهوال الآخرة و زلزلهای آن روز پر وحشت و ظلمت
قیامت و گرفتن ماه و خورشید آن روز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است
که خوف و دهشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمانست

در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است

بدانکه ذکر که عبارت است از یاد کردن خدا این نفع آن در صورتیست که دائمی ایستاده باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات
در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام بخدا و بغیر او مشغول
تا آنکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و آثار آفتاب خورشید جمال او
کشاده کردد و این ثمره جمله عبادات و غایة مطلب از همه طاعات است و از برای ذکر اولی است
و آخری اول آن باعث انس و محبت میشود و آخرش انس و محبت باعث میکردد و مطلوب از ذکر
حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر بمشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان
خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت انس میگیرد و محبت در دل او
ریشه میکند هم چنانکه کسی را که ابتدا طعامی بد مزه مذاق او ناگوار باشد و بزحمت او را تناول کند و
مداومت بر آن کند عادت بآن عادة میکند و با طبع او موافق میکردد که ترک آن نمیتواند
کرد پس هم چنین ذکر خدا چون دایم مداومت بر آن مواظبت نمود انس بخدا میگیرد و چون یاد خدا حاصل
از هر چه غیر اوست منقطع میکردد و بجز یاد خدا چیزی در دل او باقی نمیماند و چون مرگ در رسد
و رخنه میکرد که ضرور دنیا حیوة که فی الجمله او را از یاد خدا باز میداشت در این وقت از او جدا
میشود چه بعد از مرگ دیگر مطلقا غایبی نیست پس گویا داخل خلوة محبوب خود میکردد و از
زندان مستخلص میشود و دایم در لذة و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فایز کردد و همان نوع
چنین نماید که ذکر بمجرد حرکة زبان است بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در دل و چون
زبان هم بموافقت دل حرکة کند نور علی نور است اما بمجرد ذکر زبان پس اگر چه هرگاه بقصد قربة
و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا
در دل حاصل نمیکردد و بعضی گفته اند که اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله

و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها
و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده و مداومت بر هر یک باعث صفای آیینه
نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزة و کمال حضرت
متعال بیشتر است افضل است و از اینجهة است که گفته اند لا اله الا الله افضل همه اذکار است
زیرا که دلالت بر یگانگی خدا و وحدانیت او میکند بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از این
جهة در فضیلت آن و امر بآن آیات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرة اشتهار آنها احتیاج
بذکر آنها نیست و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین رسیده در کتب ادعیه مذکور
است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرة نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهة آن وارد شده هر که
طالب آنها باشد رجوع بکتب ادعیه نماید ولی از برای دعا کننده آداب و شرایطی چند است که باید
مراعاة آنها منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب کردد و نور آن
دعا در نفس او پیدا شود و از جمله شرایط آن در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اول آنکه اوقات شریفه را
از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای
قدر و شبهای جمعه و امثال اینها دویم اینکه حالتی را ملاحظه کند که در آن حالة استجابة دعا
وارد شده است مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه و در وقت
وزیدن بادها و در هنگامی که روزه باشد سیم آنکه با طهارة باشد یعنی آنکه وضو یا غسل داشته
باشد چهارم آنکه رو بقبله باشد پنجم آنکه دست خود را بلند کند بنحوی که زیر بغل او نمایان
شود هم چنانکه گدایان دست بجانب اغنیا دراز میکنند و از پیغمبر ص مرویست که هیچ بنده
دست خود را بجانب جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را خالی برگرداند
و فضل و رحمت خود را در آن جای ندهد پس چون دست خود را فرود میاورد دست بر سر
و روی خود بکشد ششم آنکه آواز خود را پست کند و میانه جهر و اخفات دعا کند
نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان در جنگ با پیغمبر ص
آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صداهای خود را بتکبیر بلند کردند
حضرت فرمود ای مردمان آنکسی را که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در میان
گردنهای شما است هفتم آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و سخن پردازی
نکند که اینطریقه منافی خضوع و تضرع است هشتم آنکه تضرع و زاری کند با خشوع
و خشیت و خوف و رهبت باشد و در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست
دارد او را مبتلا سازد تا تضرع و زاری او را بشنود نهم آنکه جزم داشته باشد که
دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد مرد بینا از اما

جعفر صادق ع که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است
دو داخل میشود دهم چنین اینکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید لا اقل سه مرتبه انرا
مکرر کند یازدهم انکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او نماید و تمجید و تعظیم
او کند و صلوات بر پیغمبر او فرستد دوازدهم انکه ابتدا اقرار بگناه و کارهای بد و عدم
سزاوار بودن خود نماید سیزدهم انکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه
کردن نا و باشد ادا کند یا جزم با دا کردن او نماید و اگر ممکن از ادای او نباشد تو فیق ادا
از خدا طلب چهاردهم انکه بتمام همت خود رو بخدا آورد و از هر چه غیر او ست قطع
امید کند پانزدهم انکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از شرایط عمده
است شانزدهم انکه حاجت خود را بخصوص نام برد هفدهم انکه چون دعا کند تخصیص
بخود ندهد بلکه دیگرانرا نیز در دعای خود شریک سازد هجدهم انکه گریه کند و این
نیز از شرایط عظیمه و اداب عمده است نوزدهم انکه دعا را تا خیر نیندازد تا وقت حاجت
پیش از احتیاج دعا کند هم چنانکه وارد است که در حال نعمت و اسایش با خدا اشنا
کند بیستم انکه هم چنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید
با حدی بجز او نداشته باشد
بدانکه ثواب تلاوة قران از حد بیرون است و قدر فضیلت ان از حد بیان دور

در بعضی از شرایط و اداب تلاوة قران

از پیغمبر ص مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قران نیست
نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر ایشان و فرمود که خدای تعالی دو هزار سال پیش از انکه عالم را
خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه انرا شنیدند گفتند خوشا بحال
امتی که این بر ایشان نازل شود و خوشا بحال سینهائی که اینها را حفظ کند و خوشا
بحال زبانهائی که اینها را بخواند و فرمود که هرگاه قران در پوستی باشد آتش بان
نمیرسد یعنی هر کس قرانرا حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز
از انحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرند هم چنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض
کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قران و یاد مرگ و احادیث
در خصوص آن بحد و حصر است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن کلام ملک
علام است که حضرت روح الامین حامل آن و سید المرسلین نازل شده است و تامل
کن کلامیکه بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بحد
اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ
و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال تاثیر او در دلها

چگونه میباشد و نفس را از ان چه قدر صفا حاصل میشود پس بر کسیکه از اهل ایمان باشد مواظبت
بر ضبط و تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای آن آداب
ظاهریه است و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه آن اینست که با وضو باشد و بطریق ادب ساکن
و وقار نشسته باشد یا ایستاده باشد رو بقبله و سر پیش افکنده و تکیه نموده باشد و چهار
زانو ننشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسیکه در نزد بزرگی جلیل
الشان می نشیند یا میایستد و شمرده و تانی بخواند و از این جهت است که در احادیث
رسیده است که هرگاه کسی کمتر از سه روز قران را ختم کند تامل نیست و در حدیث دیگر
که خوش ندارم کسی کمتر از یک ماه یک ختم قران کند بلی در ماه مبارک رمضان احادیث
وارد است که در هر سه روز یک ختم بکند و از جمله آداب انست که گریه بکند و اگر او را گریه
نیاید خود را بگریه بدارد و انرا بلند بخواند اگر از ریا ایمن باشد و اگر بتواند صدای خود را
زینت دهد اما نه بنحوی که مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیاتر ا رعایت کند باین نحو که
چون بایه سجده رسد سجده کند و چون بایه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بایه رحمت
و نعیم بهشت رسد انرا از خدا مسئلت کند و چون بایه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر بود در مکان
تسبیح و تکبیر او کند و چون بایه دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتداء
قرائت بگوید که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از هر سوره که فارغ شود
بگوید که صدق الله و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین
و اما آداب باطنیه آن پس چند چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن
فضل الهی و لطف او بر خلق خود که چنین کلامی از عرش جلال ام نزول اجلال فرموده و آنرا
بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده تا مخلوقات طاقت
شنیدن انها باشد و اگر نه حقیقت جمال کلام خود را بلباس حروف پوشانیدی نه عرش را
توانائی شنیدن آن بودی و نه ما تحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لو انزلنا
هذا القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله اکر ما این قران را بر کوهی فرود
میفرستادیم میدیدی انرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میشد از خوف خدا پس مخلوق
ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلألؤ و درخشندگی نور او ست در رسا
نیدن خدا معانی کلام را با وجود علو درجه آن بفهم قاطر انسانی بواسطه بیان آن او
برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است بصدا کردن ایشان از برای بهایم و مرغان
چه انسان چون خواهد چارپائی یا مرغی را تفهیم کند که بیاید یا برود نظر باینکه فهم انها

از فهمیدن کلامی انسانی که از روی شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام و غایت انتظام
بآن تکلم میشود قاصر است لهذا اگر چه بر سخن کهتر از مرتبه انسانیت تنزل میکند و در تکلم احوال
بانچه لایق انهاست صدا میکند پس هم چنین انسان چون از حمل کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا
سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرده و در مظاهر حروف و اصوات
تجلی نموده و صوت و حروف بواسطه آن شرف گردید هم چنانکه بدن انسانی بواسطه تعلق
روح مجردات بمرتبه شرافت رسید دوّیم اینکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب
کلام گردد و بیاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است
و در خواندن کلام او نهایت خطر است و هم چنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد
و ورق و کلمات آن مالید هم چنین زبانهای ناپاک از کلمات ناشایسته متکلم میگردند سزاوار
نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نمیشاید که بحول معانی آن بگردند و بالجمله
باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهت غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم
مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گرداند که
این کلام کیست که بجهت اراده معلمه و بجهت مشیت کامله او جمیع اجزای عالم [illegible] شود
از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه میان آنهاست و هر چه در زیر و بالای آنهاست
موجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات در کار مخلوقات از ثریا تا ثری
در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند بعضی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار غضب و
سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات
و چون در امثال اینها تفکر کند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد یکی از بزرگان دین
چون قرآن را بجهت تلاوت گشودی گفتی هذا کلام ربّی یعنی این کلام پروردگار من است
و بیهوش گشتی سیّم آنکه بحزن و رقّت قلب تلاوت نماید از حضرت امام جعفر صادق ع
مروی است که قاری قرآن محتاج بسه چیز است دلی خاشع و بدنی فارغ و مکانی خلوت چه
هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد
دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و فواید
محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا
انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده و باید و لطف
او را با ایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ چیز برابر این اختیار نمیکند
و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیداند چه در آنوقت بی واسطه در مناجات با پروردگار است

بخلاف

چهارم حضور قلب و ترک افکار و شوریده و وساوس باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن
و آن امری است غیر از حضور قلب خدای تعالی میفرماید أَفَلَا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا
آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده است و اگر نتوانند تدبر
کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که مکرر نماید و باین سبب اکابر دین بسیار بوده
است که آیات را تکرار میکرده اند و بسیار بوده که مدتی در یک آیه توقف میکرده اند ششم
آنکه بجهت تدبر در فهم معانی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی او بر او روشن شود
پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و مثل هُوَ اللَّهُ
الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ در معانی این اسماء و صفات نیکو تأمل
کند تا شاید اسرار آنها بر او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از
خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باد و باران
و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون
بآیه رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا غیر اینها از احوال آخرت است متذکر این گردد که آنچه
در این عالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد پس از آن
بعظمت خدا پی برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد و بنعیم و
لذات آن برساند و چون باحوال انبیا و آنچه بر ایشان وارد شده از ابتلای امت و قتل و ضرب
ایشان رسید متذکر بی نیازی و استغنای الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه اینها ایشان
هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و
یاری اهل حق در آنست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و هم چنین در جمیع آیات وعد و وعید
و امر و نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآن است و آن چند امر است از آنجمله تقلید
و تعصب از برای مذهبی بدون اینکه طالب حق باشد در آن چه این بمنزله پرده ایست از برای
آینه دل که منع میکند از تابیدن غیر آنچه اعتقاد اوست در آن و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر
قرآن با اعتقاد اینکه غیر از آن تفسیر برأیست که در اخبار از آن منع شده و از آنجمله صرف همت
و ذهن و فهم خود را در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموری که متداول میان قاریان است چه
همه تأمل را مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن معانی است و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهره
و باطنه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و موجب محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن
انوار معارف حقه است در آن هشتم آنکه هر خطابی که در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند
که خطاب باوست و از مقصود از آن خطاب است و هر قصه از قصص انبیاء سابقین را مشاهده
نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع

قرآن هدایت و ارشاد است و رحمت و شفا و موعظه و نور و راه نمای عالمیان است پس هر که
آن را بخواند باید که خواندن آن بنحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که از آن فهمد
و بمقتضای آن عمل کند بخواند فهم آنکه دل او متأثر شود بآثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت
قرآن حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم
و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل
او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون
بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی
و انبساط در او هم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق آن در دل او ظاهر شود و چون
برنج دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا شود و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال
و اسماء خداوند متعال رسد تخشع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و امثال
اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول این حالات است در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن
زبان سهل امریست دوم آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان
که از غافلین نباشند و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است اول و آن مرتبه پست
تر است آن است که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قرآن میخواند و خدا
بتو باو نظر میکند و کلام او را میشنود و در این وقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است
دویم آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا که خداوند عظیم بلطف عمیم خود با او
خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در این وقت مقام هیبت و حیا و گوش
دادن و شنیدن است سیم آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او
مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحوی که گویا مستغرق مشاهده جمال
اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجه مقربین و صدیقین است و درجه سابق درجه
اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجات غافلین است و حضرت سید الشهداء روحی
فداه باشاره بمرتبه سیم فرموده است که الذی تجلی لعباده فی کتابه بل فی کل شیء و اراهم نفسه
فی خطابه بل فی کل نور و فیء یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود
خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق
در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند گفت
آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آن را از صاحب کلام شنیدم و جسم را طاقت معاینه تجلی
او نماند و اگر کسی باین درجه رسید بهجت او بیحد و لذت و حلاوت تلاوت او بی پایان میگردد
و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی آن را نمی فهمیدم تا اینکه بنحوی شد

که گویا قرآن را از پیغمبر میشنوم که بر صحابه که با ایشان میخواند بعد از آن از این مقام ترقی کردم
پس میخواندم آن را تا گویا از جبرئیل می شنیدم که تلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خدا لطف
و جود فرمود بمن که بمقامی بالاتر رسیدم که گویا آن را از صاحب کلام میشنوم و در آن
وقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمیتوانم نمود و بعضی از صحابه گفته است که هر گاه
دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمیگردد یازدهم آنکه از حول و قوه خود بری شود
و بچشم رضا و خوبی خود را نه بیند پس هر گاه بآیه رسد که مشتمل بر وعده و مدح نیکان
باشد خود را از زمره ایشان نه بیند و از اهل آن وعده نشمارد بلکه اهل صدق
و یقین را از اهل آن آیه شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق سازد و
چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناه کاران و مقصرین باشد خود را بنظر در آورد
و چنان تصور کند که خود مخاطب بآن آیه است و باین اشاره فرموده است حضرت
امیر المؤمنین ع که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسند که مشتمل است
بر تهدید و تخویف گوشهای ایشان میرسد **مقصد پنجم** در شمه از آداب روزه
بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج
از حیز احصا و تذکار است و همه اینها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه
مشهور است و احتیاج بذکر آنها در این مقام نیست بلکه در اینجا اشاره به بعضی
از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم
خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بآن حرام است یا مکروه است یا دل خود را
از یاد خدا باز میدارد و زبان خود را محافظت نماید از جمیع آفات و معاصی متعلقه
بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور شد و گوش خود را نگاه دارد از
شنیدن آن حرام یا مکروه است و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه
ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات و مکروهات متعلقه بآنها
محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال ... اینقدر
چیزی بخورد که کل بر معده او نشود چه سر امر بروزه داشتن آنست که قوه شهویت
مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان لعین کم گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمی
ترقی نموده متشبه بملائکه کرام گردد و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و
هر گاه کسی آنچه از چاشت نخورده در مقابل آن را در شام بخورد چگونه این مطلب دست می
دهد خصوص هر گاه هم چنانکه عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه را مهیا
میسازند بلکه بسا باشد اطعمه که در ماه رمضان صرف مینماید در ماههای

دیگر صرف نمیکند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام
رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزون تر میگردد و توقع شهوت و هیجان میآید و آنچه
مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس میبخشد پس روزه دار باید لااقل همان غذائی
که در شبهای غیر روزه میخورد همان را بخورد و خواب روز خود را با آن ضم نسازد تا سود
از روزه ببیند و از جمله آداب خوف روزه داران است که در هنگام افطار دل او
مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول
شده یا نه و این حالی است که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام
حسن مجتبی ع در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت
فرمود خدای تعالی ماه رمضان را میدان بندگان خود قرار داده که بر آن سبقت بر
طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند
و طایفه پس ایستادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسیکه مشغول خنده
و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و هرزه
کاران نقصان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار
مشغول نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود و احدی بلهو و لعب نپردازد
و مخفی نماند که از برای روزه داشتن سه درجه است اول روزه عوام و آن عبارتست
از اینکه در روزها شکم و فرج را از مقتضای شهوات ایشان محافظت نمائی و این
نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب دوم روزه خواص و آن
عبارتست از اینکه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا
و جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای
روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان سیم روزه خواص و آن
عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بامکار دنیویه و اخلاق
رذیله ... و نگاه داشتن آن از غیر یاد خدا بالکلیه و افطار این روزه یا در
صبح قیامت است یا بیاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه رو گرداندن از غیر
خداست چنانکه فرموده قل الله ثم ذرهم یعنی بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذار
و این روزه انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمره این روزه فوز بمشاهده لقای
الهی است و رسیدن بچیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر
احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه
علیه شیعه هرگاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن

ماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهر خود را از معاصی نگاه دارد و
از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بهیچ غذائی بغیر حلال نخورد و در
خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت و روز و شب الم گرسنگی را بیابد
و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و آدابی که در این ماه مبارک
سنت شده مستحق است مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفه
عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد
و اگر از علمای و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی
از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آن شبی است
که در آن اسرار منکشف میشود و از مبدا فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط
و عمده در رسیدن باین مواهب عظمی کم خوردن است بنحوی که الم گرسنگی را در هر وقت
احساس کند **مقصد ششم** در بعضی از آداب حج بدانکه اعظم ارکان دین و عمده چیز
هائی است که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه
و اصعب عبادات بدنیه تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت بی نصیب
محجوب است و اخبار در فضیلت آن و ذم و تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است
و شرایط و آداب ظاهریه آن وظیفه علم فقه و در آن علم شریف مذکور است و ما در
اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیه آن مینمائیم **فصل** بدانکه
غرض اصلی از خلقت انسان شناختن و وصول بمرتبه محبت و انس با اوست و آن موقوف
است بر صفای نفس و تجرد آن پس هر چه نفس انسانی صافتر و مجردتر باشد انس
و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوفست بر دوری از شهوات
طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح
و اعضا بجهت خدا در اعمال شاقه و مداومت بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از این
جهت خدای تعالی قرار عبادات را فرموده که متضمن این امور هستند چه بعضی از
عبادات بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندگی از متاع دنیوی می
گردد و چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی دیگر متضمن ترک شهوات و لذات است
چون روزه و بعضی دیگر که مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن
اعضا در عبادت است چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر همه این امور است
با زیادتی چه در آن است ترک وطن و مشقت بدن و مال و قطع آمال و تحمل مشقت
و تجدید میثاق الهی و طواف و نماز و دعا با اشتمال آن بر اموری که مردمان با آنها

انس نگرفته اند و عقول ما آنها را نمی فهمد مثل زدن سنگریزه و هروله میان صفا
و مروه چه با امثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود
زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند
و باین جهت طبع را با آنها انس و نفس را میل حاصل میگردد و اما بعضی اعمال حج اموری
است که عقول امثال ما را راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس بجا آوردن آنها
نیست مگر بجهت محض بندگی و اطاعت امر مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی
بیشتر است چه بنده حقیقی آنست که در فعل آن سببی بجز اطاعت مولا نباشد
لمؤلفه بنده ایم و پیشه ما بندگی است * بنده را با سببها کار نیست *
می نخواهد کار بنده علتی * جز که فرموده است مولا خلعتی * و از اینجهت بود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حج بخصوص گفت لبیک بحجة حقا
تعبدا و رقا یعنی خداوندا اجابت ترا بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات
دیگر این را نفرمودند پس چنین عبادتی که عقل کسی بجهت آن نرسد
در اظهار بندگی کامل تر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال
عجیبه ناشی از جهل ایشان است باسرار عبودیت و بندگی و این سر
در فرایض حج است با وجود اینکه هر عملی از اعمال آن نمونه خالی از حالات
آخرت یا متضمن اسرار دیگر است هم چنانکه اشاره بان خواهد شد
ن علاوه بر اینها اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم در موضعی
که مکرر نزول ملائکه وحی در آنجا شده و روح القدس که ناموس اکبر است
بآنجا فرود آمده و ملائکه مقربین در آنجا آمد و شد نموده و بخدمت
رسول اعظم رسیده اند و سابق بر این منزل خلیل پروردگار بوده و
ملائکه ملکوت در آنجا نازل گردیده اند بلکه آن مکان مقدس سرزمینی است
که پیوسته منزلگاه خلیل انبیا از آدم تا خاتم و همیشه مهبط وحی
و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا سید انبیا گشته و قدم هما
یون او و قدم سایر انبیا تا کنون آن زمین رسیده و خداوند
ذو الجلال آنرا خانه خود نامیده و بجهت عبادت بندگان خود بر پای
داشته و اطراف و حوالی حرم خانه خود و عرفگاه آن قرار داده و عرفات
را مثل میدانی بر ابتدای حرم خانه خود کرده و اذیت حیوانات و کندن
درختان و نباتات را بجهت اکرام خانه خود در آنجا حرام نموده و آنرا

بطریق پای تخت پادشاهان وضع فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور
و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صا
حب خانه نموده باشند با اعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکان است و
شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث حصول الفت
و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بجهت حج
میآیند و سرعت اجابت دعوات است موجب یاد آمدن پیغمبر و بزرگی او
و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و آن سبب
رقت قلب و صفای نفس میگردد فصل کسیکه اراده حج میکند در و
قت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند اول اینکه نیت خود را
از برای خدا خالص کند بنحویکه شایبه هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن
نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس نهایت اح
احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا یا احتراز
از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و تلف شدن اموال چونکه
مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغلی
دیگر چه همه اینها عمل را از قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مراتب ثواب
موعود میگردد و چه احمق کسی نیست اینکه متحمل این همه اعمال شاقه که واسطه تحصیل
سعادت تا بد نگردد بجهت خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارند دویم اینکه
گناهانی که کرده توبه خالص کند و حق الناسی که بر ذمه او باشد خود را بری الذمه سازد و دل از همه علایق بکند
تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت و وصیت خود را منضبط سازد
سفر آخرة کرده چه اصل این سفر نیز از جمله تدارک سفر آخرة است و باید در وقت
بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال یاد آورد که ما بین کم
قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهة سفر آخرة سیم اینکه در وقت اراده سفر متذکر
عظمت خانه و عظمت صاحب خانه گردد و بیاد آورد که در آنوقت ترک اهل و عیال و
مفارقت جاه و مال و دوری دوستان و مهاجرة از اوطان اختیار کرده بجهة قصد امری که
رفیع الشان عظیم القدر یعنی زیارة خانه که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس باید
که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیائی است و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است
و در وجه جانب او میرود است و قصد زیارة کرا دارد و بداند که او متوجه است بزیارة
ملک الملک و از جمله کسانیست که منادی در رکاب او را اسلام دعوة داده و او دعوت

اجابت نموده پس ترک علایق بود و قطع علایق دو خانه دنیا الفت عظیم الشان او درجه تا دل خود را
فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و آنرا وسیله وصول بغایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد
متعالست سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد دل او را
مشغول میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بود و
متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشه راه و خرج سفر او از ممر حلال باشد و در آن
وسعت دهد اما بحدی که باسراف نرسد و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمه لذیذه را صرف
نماید هم چنانکه طریقه خوش گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار با اهل
استحقاق پس آن اسراف نیست هم چنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف و هیچ اسرافی
در خیر نمیباشد ششم آنکه در این سفر هر نقصان مالی یا اذیتی بدنی که باو رسد بان خوشنود
و دلشاد گردد چه از علامات قبول حج اوست هفتم آنکه با رفقا و اهل سفر خوش خلقی نماید
و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشت خوئی احتراز
کند و غایت اجتناب کند و فحش نگوید و سخن لغو از او سر نزند و سخنی که رضای خدا در آن
نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت پیغمبر صلعم فرمود که حج مبرور را جزائی
ندارد مگر بهشت شخصی عرض کرد که یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست که با او خوش
کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار اعتراض بر رفیق و جمال و هم سفران نکند بلکه باهمه
هموار کند و با زوار خانه خدا فروتنی و خضوع جانی نماید و حسن خلق را پیشه خود نماید
و حسن خلق همین نیست که اذیت او بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو برسد متحمل شود
هشتم آنکه ژولیده و غبار آلوده باشد و خود را در راه زینت نکند و میل لباسهائی که باعث
فخر و خود نمائی است نه نماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوص در مشاعر معظمه یعنی از مکه
تا مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه غرض
او زحمت و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است **فصل**
بدانکه آدمی چون بقصد حج از خانه بیرون رود و داخل بیابان شود کوه و عقبه‌های آن
مشاهده کند در رو بخانه خدا آوردن باید متذکر گردد بیرون رفتن خود از دنیا را
و گردنه‌ها و هولهای عالم برزخ و حشر تا ملاقات حضرت داور و از تنهائی راه یاد تنهائی
قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول موذیات عالم برزخ نماید
و چون بمیقات رسد و جامه احرام بپوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانی
که او را بکفن خواهند پیچید و با آن جامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام
شبیه کفن است و چون احرام بست و زبان بلبیک اللهم لبیک گشود بداند که معنی این

کلام اجابت ندای پروردگار است اگر چه باید امیدوار بقبول لبیک باشد اما از رد آن
خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب او رسد که لا لبیک و سعدیک پس باید مردد
میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند
که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حج و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین
چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد شد و لرزه بر اعضای او افتاد و
نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئی گفت میترسم که پروردگار من گوید
لا لبیک و لا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود لبیک گفت بیهوش شد و از مرکب بزیر
افتاد او را بهوش آوردند و سوار کردند و لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ گردید
و چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود یاد آورد که این اجابت ندای پروردگار است که
فرموده است و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا الاخلاصه معنی آنکه ندا کن مردمان را که بحج حاضر
شوند و از این ندا یاد نفخ صور و بر آمدن مردم از قبور افتد که کفنها بر گردن بعرصه قیامت
ایشان را میخوانند و چون داخل مکه شد متذکر گردد که حال داخل حرم گردید که هر که داخل
آن شود در امن و امانست و امیدوار شود باین واسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او
مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت قرب الهی خواهد داشت یا نه بلکه
بدخول حرم مستحق غضب خواهد شد و از اهل مضمون این شعر خواهد بود * که بطواف
کعبه رفتم بحرم رهم ندادند * که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی * و باید امید
او در همه حال غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحب خانه کریم است و رحمت او
واسع و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان خود را منظور دارد و کسی که پناه باو برد
رد نمینماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا
صاحب خانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات
صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر الهی را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون
شروع بطواف نماید دل خود را از تعظیم و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال
طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته حول عرش عظیم طواف مینمایند و بداند که
مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه در ابتدای طواف و ختم او را بیاد او کند و روح
طواف و حقیقت آن طواف دل است در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهری است در عالم جسمانی
و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و چنانچه
رسیده است که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون
طواف بنی آدم است در کعبه و دور نیست که اشاره باین باشد مشابهت و چون رتبه اکثر نوع انسان

از طواف خانه اجتناب قاصر است امر شده‌اند که متشبه بایشان شوند در طواف خانه که فاتحه من تشبه
بقوم فهو منهم هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوبست پس بر ایشان نیز نیکو بر ایشان
وچون بنزد حجر الاسود آید که از آن بوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در زمین
وعهود بندگان در آنست از حضرت پیغمبر مرویست که حجر الاسود دست خداست در میان
خلق که بان مصافحه میکنند با او وچون مصافحه بنده با آقا یا دخیل که با کسی از حضرت امام
جعفر مرویست که چون خدا عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود که تا آن را
فرو برد پس از اینجهة در نزد او میگویند امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاة
یعنی امانت خود را ادا کردم وپیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادة دهد وفرمود
که رکن یمانی دریست از درهای بهشت که بروی کشوده شده است هرگز بسته نشده
است وباید که قصد او بدین وقت بوسیدن ارکان وچسبانیدن خود بمستجار بلکه هر جزوی
از خانه طلب قرب او باشد از راه محبت وشوق بخانه وصاحب خانه وتبرک جستن باشد
بر چسبیدن بخانه وامید داشتن باینکه باین وسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ باشد
وچون چنگ در دامن کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا او بجنه وطلب مغفرة
وامان میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند وچنان قصد کند که دیگر
مرا ملجائی وپناهی نیست وبجز کرم وعفو تو مرا بجائی ندارم دست از دامن خود برنمیدارم
تا مرا به بخشی وامان عطا فرمائی وچون بمیان صفا ومروه بجهة سعی آید متذکر شود
که اینجا شبیه است بمیدانی که در درباد رکاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا
آمد وشدی نمایند گاهی بیایند وزمانی میروند وبجهة اظهار اخلاص خدمت وامید
نظر رحمت در آنجا تردد نمایند مثل کسی که بخدمت پادشاهی رسیده باشد وبیرون
آمده باشد وندانند که پادشاه در باره آن چه حکم خواهد فرمود پس در درخانه آمد
وشد خود را در عرصه محشر میان دو کفه ترازو عمل اعمال خود وچون بعرفات حاضر شد
پس چون بازدحام خلایق کند وبه بیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده
اند وهریک بنوعی بتضرع وزاری مشغول‌اند وهرکدام بطریقه امام وپیشوای خود آمد
وشد میکنند یاد آورد عرصات قیامت واهوال آن روز پر هول ووحشت را وپراکندگی
مردمان در آن روز ودر اینجا حیران وسرگردان وهر امتی بگرد امام وپیغمبر خود جمع شده وچشم
شفاعت براو انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع وبه نیت خالص بدرگاه خداوند
بنالد که خدا حج او را قبول کند واو را در زمره رستگاران محشور سازد وچنان داند
که نومید نخواهد شد چه روز روز شریفی وموقف عظیمی است وبندگان خدا را افطار

زمین

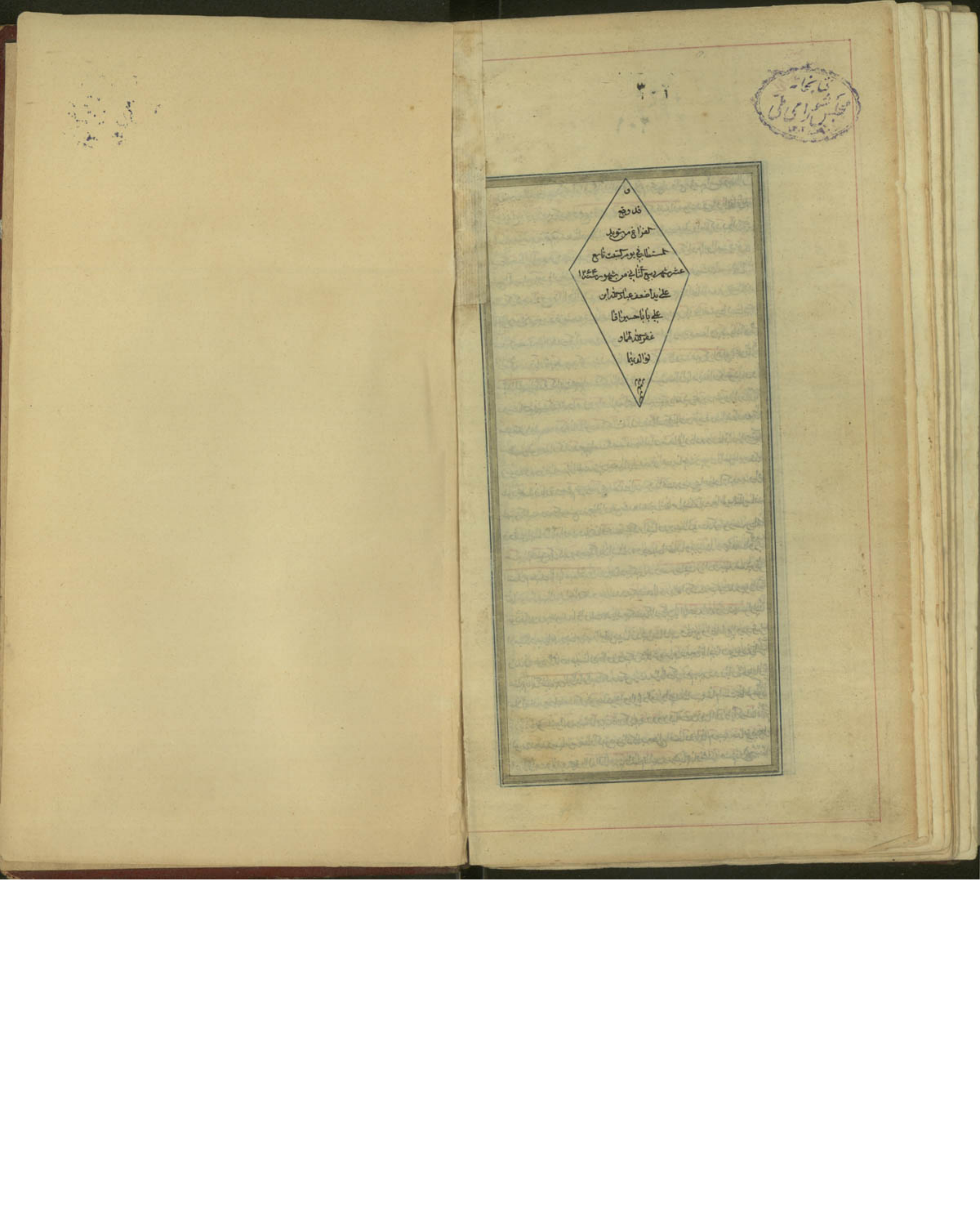
زمین در اینجا جمعند ودلهای همه بخدا منقطع است وهمتهای همه مصروف دعا وسؤالات
ودستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است وهمه چشم بر در فیض ورحمت او انداخته
وگردن بسمت لطف وکرم او کشاده وکشیده والبته درچنین موضعی از نیکان واحبا
خالی نیست ظاهر آنست که ابدال واوتاد از ضرد رحضرت صاحب عصر در اینجا حاضرند پس
دور نیست که از حضرت ذو الجلال بواسطه دلهای پاک ونفوس مقدسه رحمت بر کافه مردمان
فایض شود وچنان گمان نکند که همه این خلایق که در اینجا جمعند وبا هزار امید دارای راه دور
ودراز پیموده اند واهل ووطن را دور افکنده وکرب غربت بر خود گذارده وترک خانه وبلاد
چنین کرده او رسیده اند خداوند کریم همه را نا امید کند وشیعیان را نابود سازد وبر غریبی ایشان
نبخشاید زینهار زینهار دریای رحمت وسیع تر از آنست که در چنین حالی تنگی کند واز اینجهة
که رسیده است که بدترین گناهان آنست که کسی بعرفات حاضر شود وچنین گمان کند که او را
نیامرزیده وچون از عرفات برگردد دوباره داخل حرم شود از اینکه خدا او را باز اذن دخول
حرم داده احتمال دهد که خدا او را قبول فرموده وخلعت قرب در او پوشانیده واز عذاب
خود او را ایمن ساخته وچون بمنی رسد ومتوجه رمی جمرات شود ونیت او از رمی جمرات
بندگی وقصد امتثال امر الهی باشد وخود را متشبه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتیکه
ابلیس شیطان خود را برا وظاهر ساخت پس خدا امر فرمود که آن لعین را سنگ ریزه بزند
وچنان قصد کند که سنگ ریزه‌ها را بر روی شیطان می اندازد وپشت او را میشکند وچون
ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بانست که بسبب حج بر شیطان ونفس اماره غالب گشتم
وایشان را کشتم واز عذاب الهی فارغ گشتم پس در این وقت سعی کند در توبه وبازگشت از اعمال
قبیحه که سابق مرتکب بود تا در این اشاره صادق باشد وفی الجمله شیطان ونفس اماره را
ذلیل کرده باشد واز اینجهة است که رسیده است که علامة قبول حج آنست که حال آدمی بعد از
حج بهتر از سابق گردد ودر حدیث دیگر وارد است که از علامة قبول حج ترک معاصیست که سابق
میکرد وبدل کردن همنشینان بد را بهم نشینان خوب ومجالس لهو ولعب را بمجالسی که در آن یاد
خدا میشود واز امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق حدیثی وارد است که متضمن جمیع اسرار
حج است وخلاصه اش این است که فرمود چون اراده حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه ترا
از یاد خدا مشغول میسازد ودر پرده میان تو وخدا میگردد وهمه امور خود را بخالق وا گذار
ودر جمیع امور خود بر او توکل کن ودر تسلیم بر قضای او نه وداع کن دنیا واستراحت وخلق را
وحقوقی که مردم را بر ذمه تست ادا کن واعتماد مکن بر زاد وراحله ورفقا وخویشان وجوانی
ومال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود وچنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته

باشد و بار دیگر بسوی سلوک کن و اوقات عمر را ضایع مکن و دستهای خود را بر امراعات کن پس با آب توبه خود را
از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد
خدا باز میدارد و از طاعت او مانع میگردد احرام ببند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گوی یعنی اجابت
کن ندای خدا را اجابت صادق صاف و پاک و خالص از برای خدا و چنگ در عروة الوثقی زن
و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه
طواف میکنی و هروله از هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوه خود بیزار شو و چون
بمنا روی تمنا هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیر خود
کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس
و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت و صفات
ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را میتراشی همه عیوب ظاهریه و باطنیه را از خود
بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی پس در خانه خدا که در کنف امان الهی در ستر و حفظ
او داخل شو و تعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام
حجر عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ما سوای خدا را وداع کن و چون
بصفا روی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن و بر عهد و محبت خود باش تا روز
قیامت و بدانکه خدا حج را واجب نکرد و از اسب بجود نداد و پیغمبر شریعت مناسک ترا
نهاد مگر اشاره بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت **مقصد هشتم** در اشاره ببعضی از آداب
زیارت مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویه قدسیه خصوصا نفوس انبیا و ائمه
هرگاه از ابدان شریفه خود رحلت نمودند دست از بدن بر داشتند و صعود بعالم تجرد
نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر این عالم از برای ایشان حاصل میگردد و تمکن
از تصرف و تاثیر در این عالم از برای ایشان حاصل است پس هر که بقبور مطهره ایشان حاضر
شد بجهة زیارت ایشان بران مطلع میگردند و از احوال زوار مرقد منور ایشان اطلاع
تمام دارند و سوالات و تضرعات و توسلات ایشان را میشنوند و نظر رافت و مهربانی
ایشان نسبت بمخلصان نسیم الطاف ایشان بر ایشان میوزد و رشحات انوار ایشان بر ایشان
افاضه میشود و پرتو الطاف ایشان بر ایشان می افتد پس دامن شفاعت بر میان میزنند و
از خدا طلب حوائج ایشان را میکنند و از درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب و آمرزش گناهان
ایشان را می نمایند و همین است سر در ترغیب زیارت پیغمبر و ائمه علاوه بر اینکه در زیارت
ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت است و باعث سرور ایشان و رواج امر ایشان
و غمناکی دشمنان ایشان است و چگونه زیارت افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال

آنکه زیارت مومن از این جهة که مومن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است در شریعت مطهره
ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از این جهة طریقه هر طایفه بر این
جاری شده که بزیارت مردگان خود میروند و هرگاه ثواب زیارت مومنی چنین باشد پس چگونه
خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطائی معصوم ساخته و از هر جرم و گناه پاک و مطهر
گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مومنین و
مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بجهة او آسمان و زمین را آفریده و او را راه و صراط و دلیل
و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده
و مخفی نماند که اخبار بحد و احادیث لا تعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره
ایشان رسیده پیغمبر فرمود که هر که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت
کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت من نداشته باشد بسوی من سلام بفرستد
که سلام شما بمن میرسد و نیز همان حضرت با امیر مومنان فرمود که یا ابا الحسن بدرستیکه خدا قبر
ترا و قبر فرزندان ترا بقعه‌های کرده است از بقعه‌های بهشت و عرصه از عرصه‌های بهشت
و دلهای نجبای خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل بشما ساخته تا خواری و اذیت را در راه
شما متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی
پیغمبر او ای علی این طایفه مخصوص شده بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت
کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که تعمیر کند قبرهای ایشان را
و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری سلیمان ابن داود کرده در تعمیر بیت المقدس و هر که
زیارت کند قبور ایشان را معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان خود بیرون میاید
تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی که از مادر متولد شده بشارت باد ترا یا علی و بشارت ده
دوستان خود را بنعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده و لکن
جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانکه سرزنش و عیب
میکنند زن زانیه را بزنا ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد
نمیشوند بر حوض من و امام جعفر صادق فرمود که هرگاه یکی از شما در همه عمر خود حج کند و
زیارت نکند حسین ابن علی را ترک کرده خواهد بود حقی از حقوق پیغمبر را زیرا که حق حسین
است از خدا واجب بر هر مسلمی و حضرت امام رضا فرمود که هر امامی را عهدیست بر گردن
دوستان و شیعیان خود بدرستیکه از تمام وفاء بعهد زیارت قبور ایشان است پس هر که
زیارت کند ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق بانچه گفته‌اند امامان ایشان شفیعان ایشان
خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصا

سید الشهدا و امام رضا و افضل بودن زیارة ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایت است فصل
چون فضل زیارة ایشان و سرایر اشتیاق و بزرگی شان و جلالة قدر ایشان را دانستی پس باید
در هنگام دخول دیار ایشان و ورود بر مراقد مطهره و مشاهد مکرمهٔ ایشان نهایت
تواضع و فروتنی و غایت تخضع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت مستحضر کردی
و متذکر حق عظیم الشان و سعی ایشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی و چون بنزدیک
مدینهٔ منوره رسیدی چشم نور دیده را بر آن دیار انداخته متذکر شو که این شهریست که خدا او را
از برای پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در انجا اساس شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات
در انجا قرار داده گشته و در انجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد کرده و دین خدا را ظاهر کرد و وفات و دفن
در انجا ساکن بود و تربت مقدسه او در انجا قرار یافته و چون بکوچه و بازاران تردد میکنی مهابت
همایون سید انس و جان روحی فداه یاد آوری و تامل کنی که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری
مگر اینکه جای قدم عزیز اوست پس راه مگذار مگر با سکینه و وقار و متذکر باش که طریق راه رفتن
آن سرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او را از برای پروردگار و آنچه در سینهٔ مبارک او
بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان او را که اینکه نام او را
با نام خود قرین ساخته و کلام عزیز خود را با و نازل فرموده و روح الامین و سایر ملائکه مقربین
بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند سازد و یاد آور کسانی
بخدمت ملازمت او مشرف گشتند و سعادة خدمت او را دریافتند و تاسف خود بخور و بحسرت
از این سعادة عظمی و تضرع کن بسوی خدا که اجر از صحبت انحضرت را محروم نساخته و امید وار
باش از انجا که خدا ایمان با و را روزی تو ساخته و ترا از وطن خود بزیارة او برانگیخت و
چون داخل مسجد انحضرت شوی بدانکه اول موضعی که فرایض الهیه در ان بپای داشته شده
است انعرصه مطهر است و انجا مکان افضل خلق الله در حیات و ممات و چون بجهة زیارة انحضرت
ایستادی باید در نهایت خضوع و خشوع باشی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر او روی
چه فرق میان حیوة و ممات ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بر حضور تو و زیارة تو
و سلام تو با و میرسد پس تشخص او را در خیال خود متصور ساز بهوا و را در مقابل خود بر تخت
عظمت و جلال نشسته تصور کنی و عظمت رتبهٔ او در دل خود حاضر کنی و چون از زیارة او
فارغ شوی بنزد قبر رو و دست خود را بر او بکش و تضرع و زاری کن و حاجات خود را سوال
کن و یاد رفتن پیغمبر را بر آن منبر تصور کن و مهاجر و انصار در پای آن چشمها بر جمال مبارکش دوخته
و او بفصیح ترین زبانی حمد الهی و ارشاد مردم و بیان حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت
کن که در روز قیامت ترا از او جدا نکند و چون بزیارة امیر مؤمنان و مرد متقیان روی [illegible]

داخل زمین مقدس نجف شوی یاد آور که آن وادی سلام و مجمع ارواح مؤمنین است و خدا او را
اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه بعد از موت روح او بانجا بیاید
و با سایر مؤمنین متنعم میگردند تا در قیامت کبری بمقامات کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی
است که خدا او را مدفن وصی پیغمبر خود قرار داده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح
شیخ المرسلین بود و آن حضرت ضامن شفاعت هر که در جوار آن دفن شده است پس از خدا
طلب کن که خدا روح ترا بانجا آورد و ترا داخل در زمرهٔ مؤمنین و انجا را مدفن تو سازد
تا جوار مولای خود در فرشته بشفاعتش فایز گردی و چون بزیارة انحضرت ایستادی
متذکر رفعت شان و بزرگی آن سرور شو و قدر و مرتبهٔ او را در نزد خدا و پیغمبر یاد آور و
از اینکه در زیارة پیغمبر مذکور شد مراعات کن و هرگاه وارد زمین کربلا شوی بجهة زیارة
سید الشهدا یاد کن که این زمینی است که در ان فرزند رسول خدا را با فرزندان و خویشان و
دوستان شهید کردند و اهل حرم او را در انجا باسیری بردند پس محزون شو و زاری
شو و مکرر دل پر درد و غبار آلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمة و شرافت زمین را
مستحضر شو و بدان که آن زمینی است که خدا در خاک آن شفا قرار داده و دعا را در آن مستجاب
فرموده و روز قیامت او را بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل حایر مقدس
شوی بجهة زیارة چشم تو بر ضریح مقدس آن سرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او
شهید گشته و در یک موضع در جوار آن جمع شده اند پس اشخاص ایشان را در خاطر متمثل ساز
و وقایع ایشان را یاد آور و بلاها و محنتها که بر ایشان روی داده متذکر شو و حضرت امام
حسین را تصور کن که در عرصهٔ کربلا ایستاده و یک یک اصحاب او میرسند در خدمت او و میگویند
السلام علیک یا ابا عبد الله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد پس هر یک
تنها خود را بمیدان می اندازند و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میکردند و چون از جان
خود مایوس میشوند با واز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا ابا عبد الله و آن تنهوار ایشان را
از میدان میربایند و بنابر شهدا ملحق میسازد پس امثال این وقایع را بخاطر بیاور و درد و حزن
و اندوه خود را تازه میساز و آرزو میکن که کاش در این زمین با ایشان می بودی و بفوز رستگاری
عظیم فایز گشتی پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و هم چنین در زیارة هر یک از ائمه
جلالة قدر هر یک متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقام است بخاطر خود میگذران
تا زیارة تو مقبول و بمرتبهٔ زایرین فایز گردی و در روز قیامت رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم
الیوم و حمد و سپاس مر خدا را که توفیق داد کتاب معراج السعادة باتمام رسید خدا توفیق
با درک کرامت فرماید بمحمد و آله الطاهرین و التمام تا کتبه در شب چهارشنبه هشتم ذی الحجه سنه ۱۲۳۶



١٠٢

قد وقع
الفراغ من تسويد
هذا الشرح في يوم السبت تاسع
عشر شهر ربيع الثاني من شهور سنة ١٢٢٤
على يد اضعف عباد الله ابن
علي بابا حسين اقا
غفر الله لهما و
لوالديهما

